

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232910

UNIVERSAL
LIBRARY

هو
هذا شرح
الطيف على الشافعية
من البيهقي العالم الفاضل
الحقوقي العالم الفاضل
البازي والمحقوق الكامل مؤلفنا مختار
لما زلنا في ظل النبوة نعمله ما
هو الحق في شرح على جميع
شرح الشافعية
درر مؤلفه
الشيخ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين
أما بعد جليل كرمه قد رتبنا في هذا كتابنا شيعتنا ائمة طهار عليهم صلوات الله السالكين
الهمزة محمد هادي بن محمد صالح ما زلنا في كنه كنهه ما وجدنا في كتابنا
على الفاضل في الجمع المجمع من فضل الفضائل شرف الثمينة جلالة جلاله صلواته
نفسه كل ملكا ملكه محراب في موضعنا مدنا في رتبنا في ثمره شجرة صفه عدله باؤ
وينا حكومتنا بالشيخان بن حسان حسين علي خان نور حديقته صفه صلواته ان لا زال الشجر
عدله مؤثرة وأقطار الارض ان هاهنا كرمه مؤثرا عذرا في رتبنا في شافعية

[illegible]

اما باین حرف سلینه و زایده در محل خود ممکن است چهارگانه باشد و در این هیات
 چنانچه جمله با عضد شریکست در این نحو و سکنان و نشاء داخل در این هیات نیست
 رجل بر فاعل و جملان صلب و رجل بر اول و درین بنایند در محله از وزن و صیغه و غیر
 گویند و اینست الاسم الاصل و ثانیته و با عینه و خامسینا اینست مرفوعه است باینکه در بعضی
 بالاسم و الاصول مرفوعه است انکه صفت اینست باشد و ثانیته مرفوعه است و خبر اینست باهاک اسلم
 اسم بر سر قسم ثانیته یعنی سر حرف و چون در باغی بچهار حرفی و چون در باغی بچهار حرفی
 جمع شریف هر سه که زیاده برین حرف بود میباشد البته بعضی از حرف اول و ثانیته و در بعضی از حرف
 الاصل بک حرف زیاده میباشد چون ملارب و در حرف چون ضارب سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 استخرج در در باغی او بک حرف زیاده میباشد چون ملارب و در حرف میباشند و در حرف سحر و سحر
 میباشد و در حرف سحر و در حرف سحر و در حرف سحر و در حرف سحر و در حرف سحر و در حرف سحر
 و بعد از حرف سحر و در حرف سحر و در حرف سحر و در حرف سحر و در حرف سحر و در حرف سحر
 زیاده است چون سحر و در حرف سحر و در حرف سحر و در حرف سحر و در حرف سحر و در حرف سحر
 چون سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 میگویند که در مصنف اسم مقرر است که ضمیر و اشتقاق در او مشعر باشد چنانچه در
 میگویند در جملان و جملان و جملان و جملان و جملان و جملان و جملان و جملان و جملان و جملان و جملان
 و این در اینها ندارد و از اینجاست منصرف بی حرف نیز نشد و فریب این نیست که رسال علم
 ضمیر نیست پس هم ضمیر و در جملان و جملان و جملان و جملان و جملان و جملان و جملان و جملان و جملان و جملان
 و در باغی و بناهای اصلیه فعل یا سه حرفیند و او را فعل ثانیته میگویند یا چهار حرفی و او را
 رباع میگویند و اگر حرفی در او زیاده باشد او را ثانیته مرفوعه یا رباع مرفوعه میگویند
 و فعل خامس الاصل بنامه با عینا انکه اگر خامس الاصل باشد ثانیته مرفوعه یا رباع مرفوعه
 مضارع و علامت اسم فعل و اسم مفعول و امثال اینها و در فعل ثانیته الاصل بک حرف زیاده
 چون اکرم و در حرف چون انقطع و سه حرفی چون استخرج و زیاده بر سر حرف زیاده است و
 بر باغی و بک حرف زیاده شده چون در حرف و در حرف و در حرف و در حرف و در حرف و در حرف و در حرف و در حرف
 و غیر اینها لغاء و العین و الدام و ان و ثانیته او ثالثه و غیر عن الی و بلفظ بعبر

بالفاء والعين واللام وما زاد ثابته وثالثه وتغير الزاوية فقط لا التبدل

هسته مضارع مجهول شجور وبنوعها افعال وواقع شده وبنوعها اجتنابا و
مجرد ثانی یعنی بالفاء حرف متعلقست مع هر ما در ما زاد محل مجزایا تا آنکه معضو^{است} و
بوده باشد بنابر آنکه عطف بر ضمیر مجرد بدون اعاده جائز نباشد و لام رفع خبر بعد بود و بنابر
و بلام ثابته در محل خبر خواهد بود یعنی برای معرفت وزن و هجا کلمه و تفسیر مباح و فاعل مجهول
ناید او را هر گاه می توان حرف صول کلمه بقا و عین کلام بار غایت هر گاه که چنانچه ممکن^{ست}
ضرب بر وزن فعل است و در ناید بر حرف هر گاه که ناید بنابر اصل فاعل صول بوده باشد و بنابر
در اسم رباعی و تخالفی و فعل رباعی تغییر می توان ناید بلام ثانی لا ثالث مثلاً در هیچ میگویند
بر وزن فعل است و ارفاء الفعل و جاعلین الفعل بلام الفعل و در جیم کلام الفعل ثابته
و در جیم هر میگویند بر وزن فعل است جیم فاعل جیم کلام اول و در لام ثانی و شین کلام ثانی
بدانکه ظاهر کلام مضارع نیست که از حرف فاعل تغییر مباح و عین کلام می شود و خواهان نیز اصل
بحال ثانی باشد چون حرف ضریب را شده باشد حرف یک چون در عین الفعل که بدل الف
شده و قال من رنم و قال هر دو گفته باشند که بر وزن فعل اند و شیخ عبد الله ظاهر گفته و بنابر
ان حرف اولی از است و لو تغییر بدل هم و گفته باشند که بر وزن قال است تغییر مباح و حرف
ناید بر حرف فاعل مباح حرف ثانی که حرف فاعل باشد و حرف ثانی معلوم شود چنانکه می^{تواند}
ضارب و از فاعل است و حرف صلیله که ضارب است تغییر مباح و عین کلام بر طائف
که ناید بر حرف فاعل است و در طائف و تغییر مباح و مضروب بر وزن مفعولست که در وزن
و حرف ناید بر حرف مفعولست که می^{تواند} اول است تغییر مباح و حرف شده و از حرف صلیله فاعل و عین کلام
و بنابر اصل است که این قاعده مطر است و معینان تبیع اسما و افعال مکرر و هر گاه در ضمیر و بنابر
حرف صلیله را از ناید و این مقوله اند بلکه هم از این صوری حرف ثانی و بنابر اصل و حرف
اغنیاء می تواند و بنابر اصل است که می^{تواند} فاعل و از آن مفعول است که می^{تواند} در وزن فعل ضم
فاو فتح عین و سکون با و لام و فاعل ضم فاو فتح عین و سکون با و کسره عین ثانی و فاعل بر باد
با بعد از بر ثانی اند بر میگویند و می^{تواند} مفعول مسجد بر وزن فعل است بنا بر آنکه در فاعل
هم ناید است و بر وزن فاعل و مفعول است بر این فاعل ثانی مفعول مفعولست که در وزن فاعل
و فاعل فعل نیست چون است و بر حرف و بنابر اصل مباح و از آن حقیقی آنها فاعل و فاعل

فَالْأَمْرُ عَالٍ فَالْتَمِذُوا إِلَيْهِ وَلَا تَكُونُوا لِلْحَقِّ وَالْبَغِيْرِ قَاتِلِيْمَانِ ثُمَّ وَلَّى كَابِتٌ مِنْ حُدُودِ

[illegible]

فخرجوا من الغل كصفتها مكافئ ما في سائر الانواع اشتد عذوبها من كونه الا لئلا
من الماء كالماء في الماء والسكر في السكر والخبز في الخبز وان كان من غير
الزيادة الا لئلا يعني درجته في الغل كمنه في غيره كمنه في غيره كمنه في غيره

از ناء افعال بوده باشد که از تغییر آنها نشاء میکنند و میگویند اضطرار بر وزن فاعل است
در حرف پدید که عربی از یاد او تکریر حرف سابق یعنی ناء باشد از آن نکر از جهت مجاز بودن
باشد چون فرد و شملای از ناء غیر الحاق باشد چون فرج که در این صورت از این زیاد و تغییر
شیر که سابق او بان معبر است هر چند که آن حرف پدید از حرف زیاد و تغییر از حرف سابق
باشد پس میگویند که فرد بر وزن فعل چون از حرف سابق حرف پدید یعنی ال اول در شاء
اول و لام اول در شاء ثانی تغییر یابم باشد از حرف پدید نیز تغییر یابم شد و فرج بر وزن فعل
که چون از سابق حرف پدید یاء اول تغییر یعنی می شد از حرف پدید یعنی ناء ثانی نیز تغییر یعنی
شده و حرف الف و یاء از این تغییر حرف پدید یاء و ناء می باشد که غالباً از این یاء حرف می باشد
پس لازم نیست که هر یک از این حرف باشد و نه اینکه آن حرف غرض از پدید باشد و تغییر
از مبدأ ل ناء افعال بناء تغییر بر اصل او است و عله تغییر مکرر عمل حرف سابق باشد و اینست
که رباب از تکریر حرف اصلی حاصل شده خواه تکریر از جمع الحاق باشد از جهت دیگر و نباید که
که حرف پدید که از حرف سابق الف و یاء باشد که از جهت دیگر و می باشد چون شملای و کاه برای تکرار نیست
چون مخوف چنانکه غیره است و می شود وجه عدم تکرار در دو چون مثلاً تغییر بلفظ
قصه که راست است و معصوم حرف و شملای و ناء از این قرار داده یعنی چون در این حرف و ناء
غیر تکرار نیز می باشد هر که مقصود تکرار باشد تغییر بلفظ سابق واجب باشد بواسطه آورد
باینکه زیادتی از تکریر حرف اصلی حاصل شده پس در غیر این حرف که التیاز پدید از تکرار
اولی تغییر از بلفظ سابق واجب خواهد بود و این قاعده یعنی تغییر از مکرر بلفظ سابق و ناء
اینکه بدلیل ثابت شود که غرض از پدید تکریر حرف اصلی نیست بلکه بواسطه دیگر زیادتی
اتقان و توافق حرف سابق انداره که در این صورت حرف پدید در میزان بلفظ خود معبر
نه بلفظ مانده چنانچه در مخوف و نفسیه و شملای خواهد شد که کمال حلیت حاصل می شود
و نه چنان قاعده که در مکرر تغییر بلفظ زیاد بلفظ مانده می شود بلفظان که در
حلیت کسری از فطه و سکون لام و در زیادتی لام که در فیه ایشا باقی را فیه و متغی
در اینجا بر وزن فعل است نه فعلیه بلکه آن قاعده مقتضی تغییر از ناء پدید است بلکه
باو تغییر می شود تا اصل چه نامکرر است یا عتقاً آنکه مائی که در میان و ناء افعال باشد

تغییر
نقاء
نقاء
نقاء

سازد و فعل بفاعل بشود ملام بر عین و با ضمه کما کان و الحاد و الفی و در این است
فعلیه کلمه معرفت مثله اشتقاق و شعبه کلمات که بان کلمه از اصل واحد مشتقند و از جمله
که اصل او وجه بوده و وزن فعل قلب مکانی نمودند یعنی چون را بجا فاعل و فاعل را بجا
جوه شد و او مصدر و ماقبل مفتوح و قلب افتاد و دلیل بر این قلب اشتقاق
است چون وجه و وجه تو جها و وجه تو جها و وجه تو جها و وجه تو جها و وجه تو جها
پس معلوم میشود که در جها با حرفین بعده پس جها و وزن فعل افتاد چون جها که در اصل
بوده و وزن فاعل بدلیل و جها و جها و جها و جها و جها و جها و جها و جها و جها و جها
که داشتند چون الف بعد از فاسد کن بود و ابتدا با کن ممکن بر عین یعنی حار را بر عین
داشتند بر الف حاد و شد بر وزن عالف و در طرف کلمه بود قلب باشد با ضمه یا کین یا با
حادی شب و چون قسوه که در اصل قوس و بر ضم قاف و اول اول و سکون و ثانی بر
و قول بدلیل قوس و ثانی مثال اینها نقل شد کلام الفعل عجا عین الفعل و بر عکس
شد بتفلیح سین بر او و وزن فاعل چون و او در طرف و قلب باشد بتثوی شد و از این
بان کلمه جمع شد و سابق از اینها ساکن و قلبی و یا نون یا انما شد و ماقبل از این
و مکتوب شد یعنی شد فعل بدان خصم یکسره و فاعل بر ضم قاف بدل یکسره و بعد
وزن فاعل و بختی که اینها معرفت قلب کلمه اینست که ان کلمه جمع است یعنی در
علی که در او است علال راه مینافیه چون این که چون یای مخرجه ماقبل مفتوح و در قلب
شد و چنانچه قاعد است ششم میشود که و باس بوده بتفلیح یا بر هزه بر وزن فعل افتاد
نقل فاعل عین و بر عکس این شد بر وزن فعل و چون در اصل پیش از یای مخرجه حرف بود
از این جهت و مقلوب قلب افتاد و بعد از اینها کلام و از اینها معرفت
اینست که ان کلمه مفعول میشود که در یکری که ممکن مقلوب بودن این زلف و ان
بعد از ان در ان فاعل ساکن و مفعول بعد از ان و جمع و بر یکسره و سکون یای که نام افتاد
و بعد از ان کلام و از ان فاعل ساکن و مفعول بعد از ان و جمع و بر یکسره و سکون یای که نام افتاد
و بعد از ان کلام و از ان فاعل ساکن و مفعول بعد از ان و جمع و بر یکسره و سکون یای که نام افتاد

یکی بر شینا بروزن فعله با آنکه افلا در جمع فعل بنامه است که شیئی را اصل بنویسد و بنویسد
 یا بر وزن فعل چون بین و مینب سکون یا که در اصل بنویسد و بنویسد و در اصل جمع در
 باصل شده چنانچه قاعده است جمع مکسر چنانکه بین را جمع میکنند بر آئینا و بر عینا است الف
 مدویده علم جمع و قائم و علمت است منع صرف میشود اگر چه در کمال باشد و لهذا صنف
 گفت علی که جمع یعنی اکثر بل قلبت کانی نسیم لازم متنا بر جمع در قول دیگر بقول کسی
 منع صرف بلا غله و این اشارت است اینکه بر تقدیر عدم قلبت قول غیر جمع یعنی قولی را منع صرف
 بغير آن نیست و علمه اصحیح قول کسی نسبت بقول فرایند که بر قول کسی را و اعراض و این
 یکی منع صرف بلا غله و دیگر یکی که جمع اشیا اشاره می دهد در لغز عین افلا جمع شده است
 و بر فرا چند مفسده لازمست یکی آنکه اگر اصل شیئی شیئی بودی یا بشیئی که پیش از این
 شوی چنانکه بین و وقت باشد یا پیش از تخفیف مستعملند ویم آنکه مدفع هم در کلام الفاعل
 اشیا فاعلی نیست چه دلیل بر آن نیست که اجتماع دو همزه با الفی در وسط اشیا مؤنثه و جمع
 بوده باشد هم آنکه صغیر اشیا اشیا آمده و اگر اشیا افلا جمع بودی جمع کثرت بودی
 این وزن از وزن جمع کثرت چنانچه بعد از این خواهد آمد پس در حال تصغیر یا یکی که بیشتر
 خود بر گردید که او را جمع ملایق نیست که با و بر گرد چهار را یک او را جمع کنند بر اشیا
 و با علم جمع افلا بنامه و این مفاسد که بر این دو عنوان مرتب است هیچ یک بر نمیست
 و این نیست بر آنکه علمه منع صرف بنا بر مدح است و معنی است که آن عبارت از الف مدویده
 چنانچه الف است و صغیر بر اشیا از جنس است که اسم جمع است و جمع و جمعش بر اشیا
 از این جمع است که اسم جمع است بروزن فعله پس در جمع میتوان قولی بودی چون در جمع
 پس جاد و مجرم و بعضی علی که جمع مدکام مقسم متعلقست با آنکه ترک نه صرف الفاعلیه ترک
 قلبت اشیا مطلق موجب منع صرف بل وزن علمه نیست چنانکه دانند شد بنا بر مدح و این
 منع صرف علی دارد و گفت که الفی بقولناک تا آخر فاعل الا آن بین بینها الا فعلی معنی آنکه
 که در او خدایا باشد نیز مثل زبان او است و فاعلی بین چنانکه میزان مقولیه نیز فاعل میکنند
 چنین که حرفی از کلمه خدو باشد و نیز در فاعل نیز خدایا است از جنس اشیا و این معنی گویند

[illegible]

اجوف میباشد بلکه اجوف رفته بمعنی مباحثست و عین الفعل این کلمه نیز طایفه است
و دیگر آنکه نسبتاً میگویند که حرف عله از لفظ می افتد چون فلان و امثال او و در این است
بزرگویند زیرا که صیغه متکلم ماضی و غیره نیست چون فلک یعنی اللام و اما در بعضی است
نقص حرف آخر از بعضی حرکات و در الا رفته نیز میگویند زیرا که متکلم ماضی است و حرف
چون رفته غرض و معنی الفاء و العین و همچنین معنی العین و اللام را انقیض میزنند
میانمند از جهت انقضاء و افزاین در حرف عله با هم در یک کلمه و انقیض حاصل میمانند که
جمع شده با سنان مواضع مختلفه و معنی الفاء و اللام را که این حرف عله از هم جداست و انقیض
مفروق میگویند باعتبار اجتماع دو حرف عله با وجوه فاصله میان آنها و بدانند اسم و فعل را
و تقسیم دیگر نموده اند اول تقسیم بمضموم و غیر مضموم و از آنست که یکی از حرف اول و دوم
باشد و این نیز منقسم میشود بمضموم و الفاء و مضموم اللام و او را برای هجا و غیره میگویند که
در حرف صوره و هر یک باشد چون حرف و عد و در تقسیم بمضارع و غیر مضارع و مضارع
در ثلاثی است که فاء الفعل و عین الفعل و کبر حرف بوده باشند چون در و از سبب آنرا در
و در او را عام نیز جایز نیست بلکه عین الفعل و لام الفعل و کبر حرف باشند و از سبب آنست
و عام جا نیست چون مذ و مضارع و رای است که فاء الفعل ثانی و از یکجمله باشند
چون نزل و علی و لایم الثلاثی الحرف عشر و اینست و انقیض ثانی عشر سقط فعل
و فعل استقلا که بدانند اسم و کبر حرف واره نباشد و ضمیه عقبه مضاعف و از ده است زیرا که
چون محل حرکات اعرابیه نباشد است لهذا مختلفه میشود پس حرف که و سکون و داخل در تاجیه
ندارد و فاسا کن عموماً بود باعتبار امتناع ابداء نمودن با و پس احتمالات خاصه است
سه مضموم و مفتوح و مکسور و عین و هم با این سه احتمال با مضموم و مفتوح با مکسور
با ساکن و حاصل حرف سه در چهار دوازده است یکی در اجتماع از این دوازده از وجه اعتبار
ساقط است یکی فاء مضموم با عین مکسور چون فعل در عکس این چون فعل باعتبار نقل
انفعال زبان از ثقیلی ثقیلی دیگر که بحال الف و واره باشد بخلاف مثل عنق و ابل غیر
اینها از کلماتی که زبان منتقل شود از ثقیلی ثقیلی بمائل و اول که از خفیفست و ثقیلند
و ثانی بعضی فعل یکسره و ضم عین انفعال است و اول از اینجمله و در افعال مجزوءه

و مضموم و مکسور و عین و هم با این سه احتمال با مضموم و مفتوح با مکسور با ساکن و حاصل حرف سه در چهار دوازده است یکی در اجتماع از این دوازده از وجه اعتبار ساقط است یکی فاء مضموم با عین مکسور چون فعل در عکس این چون فعل باعتبار نقل انفعال زبان از ثقیلی ثقیلی دیگر که بحال الف و واره باشد بخلاف مثل عنق و ابل غیر اینها از کلماتی که زبان منتقل شود از ثقیلی ثقیلی بمائل و اول که از خفیفست و ثقیلند و ثانی بعضی فعل یکسره و ضم عین انفعال است و اول از اینجمله و در افعال مجزوءه

کلمه شده بخلاف قوت ناخ که در اسماء و افعال صلا بنامده نه صالذ و نه عو نه و چون این
 حرف و در نقض بود بدل ضم دال و نقطه و کسر هزه که نام شخص است و اسم حسن یا نور
 شبیه عوش و حوا و نام قبیل است که اولاً مورد بیان منسوب است ضم فی نقطه و کسر هزه
 که نام دیر است و فعل ضم و او و کسر عین و نقطه که نام ترکوه است و اینها بر وزن فعل ضم
 فا و کسر میهند و به حاکم کسرهای بنقطه ضم بای کف نقطه که نام راهیست که در بیان
 ریک از فردیه میسرید چهار و بر وزن فعل کسر فا و ضم عین سه میسرید و کسر هزه و عمل کمال
 منقول و ایجاب آن شد فعلی که داخل لغتین فی حرف کمال لغتین نقض بر قاعده ما دارد
 نیست باین مثله زیرا که مقصود ما اینست که کلمه بدل برین دو وزن موضوع نشده و بدل
 در اصل وضع فعل ماضی مجهول بوده از دال بدل دال لا و لا نا و لا لا بمعنی راه و من کسب
 که حرکت او شبیه بوده به حرکت کسی که بار کوفی برداشته باشد و با اضافه میسرید فعل شده
 باجتناب چون شمر که منقول است از ماضی معلوم بعین و فیکال قال که منقولند از ماضی
 مجهول و معلوم بجایست و همین بنم و فعل منفعه تد و فعل ماضی مجهول و بدل از فیکال
 که در کلام ضم ابکسر حاضی با آمده باشد و بر فیکال و سلیم میگویند و این را بدل از فیکال
 یعنی حاکم دو لغت آمده یکی ضم ها و با بر و بر عین و دیگری کسر هزه و بر وزن فعل
 مشکلم ناظرانجا مکسوره نموده بنابر لغت هزه عاقل شده از فعل تد و با و کلمه هزه در ابواب کلمه
 اول ضم با و کو که در نظر انتقال از کسر حاضی یا فیکال و این فعل مدحین جمع
 شده پس چگونه انتقال از کسر هزه موبد فعل میباید و بجای گویند که بر عین
 نکرده اند با عین انکه هم یاد معنی اول است و کسر حاضی یا فیکال و فیکال
 این ده وزن ثلاثی مجوز در اسم اول فعل و کسور عین است چون فیکال و صفت کسر هزه
 فا و عین هر دو چون قرین بطل اسم فعل لطیف و کسر عین چون کاف و مدح و حاکم فعل ضم
 و ضم عین چون عین و طبع که صفت مشبیه است طبع طه ما و مدح و کسر هزه و کسر عین
 عین چون غیر و ضم عین حاکم فعل کسر فاء و فیکال و عین و عین و عین و عین
 منفرته هفتم فعل کسر فا و عین هر دو چون بدل و کسر هزه و عین و عین و عین و عین
 فا و سکون عین چون فعل از هم فعل صفا و هم عین چون صر که نام مرغیست که

یعنی احمود هم فعل یضم فاو عین هر دو چون عتق و سرخ که صفت است یعنی سر یض میگویند
 ناقصه سرخ یعنی سر بجز وفادار بعضی بعضی فعل با تا این حرف علی گفتند چون زنه خن و خن
 و خن و کمال فعل کشید و کامیشو که هم میگردانند بعضی از این اوزان را به بعضی دیگر یعنی
 می دهند و مکان در نیز از همگی مطابق شود با و زنی دیگر چون زر فعل یفتح فاو کبر عین از
 هر اسمی که غیر او حرف جاز باشد یعنی همزه و ها و عین و حا و غیر و یا را دو سه وزن دیگر جایز است
 مانند خن که جایز است از او فتح فاو سکون خا چون خن با ساکن عین از جهت تخفیف جایز است
 در او فتح نکیر فاو سکون خا پس نقل کسر خا بقا خن دیگر خا و از جهت مشابهت با عین
 در یک با عینا آنکه عین چون حرف جاز است فونی در حرکت میسر در این حرف یک را تابع او
 میتوان ساخت و عکس جایز نیست و خن در این سه صورت فرغ فلس و جر و ابل است در این اوزان
 و ایشان اصولند و هم چنین در فعلی که فاو او مفتوح و عین مکسور و حرف جاز باشد و در این
 سه طریق جایز است پس جایز است در کشید یفتح شین و سکون ها و شهد بکسر شین و سکون ها
 و شهد بکسر شین و ها هم و و نحو کف چون فیه کف و کف و هر اسمی که مفتوح الفاء و مکسور
 العین بوده باشد و عین او حرف نباشد جایز است در او و وزن دیگر چون کف که جایز است
 در او کف با ساکن عین و کف بنقل حرکت عین بقا از برای تخفیف جایز نیست که تابع
 گردانیدن فارسی عین با عینا را آنکه چون عین حرف فعلی نیست پس فونی در حرکت خود
 ندارد که توان دیگر بر تابع او نمود در این حرکت و نحو عضد چون فیه عضد و هر اسم مفتوح
 الفاء و مضمو العین جایز است در او ساکن عین از جهت تخفیف و جایز نیست در او نقل ضم
 عین بقا از برای آنکه مطلب از این در خصوص نقل است ضم نقل است از فتح و نحو عتق چون
 عتق و هر اسم مضمو الفاء و العین جایز است در او ساکن عین از جهت تخفیف و رفع توالی
 دو ثقیل و نحو ابل و بلر چون فیهما ابل و بلر و ثالثا لها و هر اسمی و صفی که مکسور الفاء
 العین بود باشد جایز است در او ساکن عین از جهت تخفیف و رفع توالی دو ثقیل و عباد
 لا ثالث لها چند احتمال دارد یکی آنکه ضمیر نشیند و لها راجع باشد بابل و بلر یعنی ساکن
 عین در اسمی مکسور الفاء و العین مخصوص میسر و اسم است ثالثی ندارد و مخفی ماند
 حتم این احتمال چه لفظ نحو مشعر است با آنکه ساکن عین در غیر این اسم نیز جایز

باشد و الا نشاء الله که در این کتاب که در علم این دو اسم این حالت نباشد پس از این
مثلاً و نشاء الله بود پس بگویم که در علم این دو اسم نیز این علم را بخوبی نموده اند و
این حال مخصوص با این دو اسم نیست احتمال دهم اینکه ضمیر ملحق باشد با این دو اسم یعنی
در اسماء و صفات مسکون و المعین هر دو بنام مذکور امل و بطور واسعی وصفی دیگر بگویند
و بنام و این احتمال نیز فاسد است چند جهت یکی آنکه این خلاف مقتضای اسماء
صفاء و دیگر نیز بر این وزن آمده است و این اصطلاح که نام در فعل است مثل که نام لحنی که است
که صفت یعنی اول و است صفت که مذکور شد و تمام اینکه لفظ خوب با بر این قبول که
چه مشعر است اینکه اسماء و صفاء دیگر نیز با این وزن بوده باشند و توجیه و این روشن
که ذکر خوب با غنما ملحقه از این نیست است که غیر منصرف و فی التبعیض امل لفظ افراد
خارج است بعد و در غایت شک نیست احتمال دهم آنکه ضمیر ملحق شود بلفظین و با این دلیل یعنی
سواء اشیا و معین و ذکر لغت است و سزاوارست که این معنی که فرعون لغت دیگر در این دو اسم
بیاید و این احتمال نیز تصور را دراز جهت آنکه این معنی اختصاصاً با این دو اسم ندارد بلکه در مثل
و غنما و این معنی مذکور شد که این معنی نیز بغير این دو لغت بنامده و رایجی این برای این سه
احتمال در کلام شرح نیست و در نیست که مراد بعد از این باشد که تا لحن را بی لغتین در اسماء
مذکور یعنی عصب و محقق و امل و بطور نیست با غنما اینکه ضمیر ملحق شود عطف لغتین که در
هر یک از این اسماء فردی وارد مذکور شد و نحو فقل و نحو فقل و نحو فقل علی رایجی غیر نیست
هر اسم مضموناً و اما کن المعین جایز است و اوضح معین بنامیده است یعنی آنکه عشر
بسیر ضم معین در قرآن مجید و کلام فصحاء آمده و حال آنکه در اصل وضع ما کن المعین بود و این
و دلیل بر این که ضم معین در ادب اصلاً بد نیست که ماسکون یا مضمحل میشوند بعضی
در چنین اسمی ضم معین را بخوبی نموده اند و ضمیر ملحق با الاسماء معین میباشند و
معین را رفع او میداند و این ظاهر است و رایجی آنکه مطلقاً در این وزن با وزن دیگر خصوصاً
خفیف است و بدیهه است که سکون آخر است ضم معین با کن معین و این معنی خارج خواهد
و ضمیر ضمیت ظاهر کلام مضمحل است که در غیر این معنی مذکور و در بنامه یا جایز باشد
نمکن در فعل معین و فاعل سکون معین بعضی گفته اند که اگر معین مطلق باشد معین را

[illegible]

بلفظه و سکون باد و نقشه در زیر و که که معنی باطل و وزن او غلط است پس قشیر بهیچ
و باد بلفظه و سکون پس دفعه ثانی مثله در آن مشهوره و الف باید که معنی شتر و کسب و نهران
او فعلی است و هم در طوس یک حرف و سکون را و بنقله و طاف بلفظه و ضم نایک و یک و سکون
و از زاید و سین بلفظه که نام ده و هر کس که وزن فعل اول پنج خد را پس بنقله خافظه و
نون و فتح دال بلفظه و کسر را و بلفظه و سکون باد و نقشه در زیر و سین بلفظه که معنی شتر
که است و وزن فعلی و بعضی گفته اند خند را پس راوزان را و بی مزید فیه است و نون نیز
در او زاید است و وزن فعلی و دال بر اصله نون که هرگاه حرف در باشد میا اصله
و زاید محکوم به در اصله است و باید این است که هر یک از این وزن ها در اند چون
بر عقیده که نام شهر نیست در و پس که بعضی حارثه عظیم است و تسلیس که بعضی هم و وزن
و نام پیشه است و بعضی تعلیق که نام زن بی قریه است و غلطی که بعضی را فست
قائلین بر باری و وزن معارضه نموده اند با و ج و ق و گفته اند که هرگاه حرف در باشد میا
اصالت و زاید و بر هر نقیذند بلکه نادر باشد پس محکوم به در این صورت و باز
و ج و ا بر معارضه که حکم بر این حرف در صورت مذکور از جفت باری بناها هر یک
قیه بر این اصول و این در ثلاثی بر یقینه و بی مزید فیه مسلسله آمد و خاصیتی
اینکه هر یک از این باری بر این اصول و نادر است حرف که در خاصیتی هم در باشد میا اصله
در باری که که صورت و اصله باشد بلکه در اصله با و ج و ق و گفته اند که هرگاه حرف در باشد میا
معرفین است و بهیچ و بهیچ و عین که است و وجه نموده و موضوع ایند از این و وزن و فتح
ثلاثی نیست و در آن کس آثار این ثلاثی پیدا اند و میگویند بر باری حرفی بر ثلاثی
و این حاصل باشد و از باری و حرف و ساسی در خاصیتی همان نموده اند که زاید و
حرف و این در باری و هر عقیده که زاید حرف خند کسائی گفته که زاید مافیل
میان است و اصل را از این و وزن این که اتفاقاً جز آنکه کسائی و فراتر گفته
که جمع هم در وزن و این هم در وزن فعلی است و حال آنکه ایشان نیز گفته اند در وزن
از حرف و این در باری و زاید و بهیچ و در صورت دیگر پس از ایشان لازم میاید که
در این و وزن حرف زاید نباشد بلکه هر حرف و اصله باشد و له الا و الله

ند تکریم الحائضه کما صحح المضارع والامر فی اسم الفاعل والمفعول بالصغر المشبهه والفعل
 التفضیل والمصدر واسم الزمان والماکان والا لا والمصغر المنسوب لجمع النساء الباء کان
 والابتداء والوقف یعنی نحو الا ان که غرض بنای وکلمه نیست وند کاه عربی وند الحائضه واما مطبوع
 وضرورتها من باعتبار انکه آن حالان موقوف علیهم مقصود باحتیاج الیه بکمال اول العینا
 معنوی میباشند چون ماضی و مضارع و امر و نهي و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره مشبهه و بالفعل
 تفضیل و مصدر و اسم زمان و اسم مکان و اسم الت و مصغر و ماضی و جمع چه ضرورت نیست که
 همه بموازیه کلیمان بدو و یا بحالان حاصل بکثیر مثلاً در کلمه یه فیهانی و فیهانی فعل در و یا
 گذشته و طال و استقبل الی و غیره ماضی و مضارع منصوب نیست و فیهانی که موقوف
 موقوف علیه تلفظ و تکلم باشد و یا احتیاج لفظی میگویند چون انتفاء ساکنین زیرا که تلفظ
 با ذریع هب بدون تحریر یک بار و کلمه اول متعدد راست در ماضی بعد از فیهانی و مضارع
 انتفاء ساکنین میباشند و بنویس تلفظ با و بدو و در حال فیهانی مضارع است و هم چنین حکم ابتدا احتیاج
 الیه تلفظ است زیرا که ابتدا ساکن باشد است بدو و هم وصلی و جمع و وقف بر احتیاج الیه
 تلفظ است زیرا که وقف محو را که چه حکم است که بخور نیست پس اسکان آخر کاه موقوف
 که است فیهانی و ثلثه و کما مضارع و المهدود و در میان باده و گاه است که عربی و اموات و لا و لا
 احتیاج نیست حفظ نه هیچ لفظی و نه معنوی بلکه از راه توسعه است یعنی استیسا شد کمال الیه
 چون مقصود مهله و روزی از باده که در آخر او الف عربیه باشد چون عصی و ری و مهدود
 اسمی نیست که در آخر او الف باشد که بعد از و همزه باشد چون راء و کشاد و الزباده کلمه
 مشتمل بر حرف زایدی بر حروف اصلی خواه آن زاید از حروف زباده یعنی حروف سالت و نهها
 باشد یا از غیر آنها چون فرم و فرس و یوشبیه نما آنکه هر فصری زاده توسعه نیست
 بلکه اگر از راه حالت و ضرورت نمیباشد چون فصر در اسم مفعول معتل اللام از عربی
 ثلاثی مجرد و اسم زمان و مکان و مصدر و اللام که بر وزن مفعول یا مفعول افصح بهم
 با ضم و وسکون و فتح عین بوده باشد فبا سا و امثال اینها که در بحث فصر خواهد آمد
 چه فصر بنی اسم از راه اعلا نیست که واجب است چون معطوف و مشرق و مغرب و صلی
 که معطوف را صل معطوف بوده بر وزن حکم و او مشحول با قبل معطوف فلان الف شده

در بیان
 تفضیل
 فصر

مجلسه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب مناقبه و صفات و فضائل و مناقب ائمه اربعین

صليبيز

[illegible]

منه في تاريخه
في تاريخه
في تاريخه

13

مضمون شدن سپن در سوره فصح عین و جبر دیگر ابراهیم نود اند و حاصلش اینک چونکه مبداء
که بعد از قلب و مخرج با قبل مفتوح با لفت شد و خدا و بالنقاسا کتب سده میشود و مع
نمیشود که احوال واری بوده با بانی لهذا پیش از اعلال نقل عوده اند سوره ای از باب فضل
بفعل فصح عین بیا فعل مضوم العین سوره شد ضم و او بعد از ان ضم و او با قبل شد و را
بالنقاسا کتب بفتا سده شد ضم سپن و مصر چون را حق باین فوجیه نیز نبود با عینا آنکه
نقل فعل از باب بیانی بکر مضمر محالفت این فعلست یا اصلا خود فعلها و معنی بر پر که مع
ابواب مختلف میباشد از جمله در افتتالانم بودن منقول الیه و متعد بودن منقول
لذا گفت که صحیح اینست که ضم سپن از جهت بیان محد و منته به با عینا نقل از فعل
خواه گویند مضمونان عین بود در اصل نقل ضم شده از عین بیا چنانکه عینا گفت
یا آنکه گویند که در اصل مفتوح العین بوده و نقل شده بیا مضمون العین و بعد از ان نقل ضم
شده از عین بیا چنانکه بعضی گفته اند و مراد از باب سبک هر احوال و او نیست که مفتوح
العین بوده باشد و بعد از اعلال فاء الفعل و مضمون باشد چون قلت صنت نظایر
اینها و بیانات او در اصطلاح معنی او را گویند و معنی یایر انا یا عینا مند و کذا
تبعه و همچنین کسر فاد و بعث و نظایر و بعضی هر احوال را بی برای دلالت بر احوال و
چهار لغت را اصل تبعی بوده فصح با و یا بای مخرج ما قبل مفتوح قلبا لفت شد و بالنقاسا
سا کتب بفتا تبعی شد فصح با و یا کسر دارند از جهت دلالت بر اینکه عین الفعل محد و
نه و او بعث شد و علامه کسر نقل تبعی نیست از فعل مفتوح العین بفعلت ملکوا العیز
پس معلوم شد که در احوال واری و قلت نظایر و احوال ضم و در و بانی چون
اشبا او یا بد کسر دارند آنکه فرق باشد میان احوال واری و بانی و چون بر این قاعده
وارد بود بعثت خفت بکسر و هبت بکسر هجاچه اول و او نیست و ثانی بانی پس بنا بر این قاعده
با اینی خاء مضمون و شوا و کسوا آنکه فرق میان واری و بانی حاصل شود و حال آنکه هر
در کسر قاضیه کردند و از اینها توهم میگرداند بعضی که حرکت فاء را احوال از بر بیان واری و بانی
نیست بلکه با عینا نقلست چنانکه مذکور شد و باب سده مصنف جواب گفته که و انما
باب حقیقت بیا البینه و ملخص حوا اینک در باب خفت و هبت یعنی احوال واری و بانی که بر

باب فی تعالیٰ

پس او متعدي بد و مفعول ميشود و چون از مفعول بگذرد و متعدي بد و مفعول شود
 پس متعدي نشد مفعول ميشود چون علت بد ناما و علت زيد ناما و اگر فعل مجرد
 لازم و متعدي هر دو باشد باشد چون متن و جرب و فلتنه و خزنه پس باب فعال مفعول لازم
 خواهد بود و متعدي به مفعول ميشود و مفعول متعدي بشناسد تا آنکه متعدي بد و مفعول
 شود چون افند و اخرنه که معنی فلتنه و خزنه آمد اند و گاه ميشود که باب فعال متعدي نشد
 از برای او نیست بلکه ما حو از اسم جامداست چون از هبت بد که مشتق از الهبت معنی طلا است
 و معنی جلیله از هبت گاه این باب معنی گردانیدن مفعول نفس اصل فعل میاید چون از هبت
 الشبه یعنی جلیله هبت بدیم از معنی اینا انفرضید و ان در آوردن مفعول است و معنی
 فعل مانند قول تو ایضا یعنی در آوردن از در معرض بیع سیم از معنی اینا دلالت و سبب گردیدن
 فاعل صاحب چیزی یا چیزی با معنی نوشیدن و شستن چون الخم زید یعنی گردیدن زید صاحب الخم و طفله
 هند یعنی گردیدن هند صاحب طفل اغدا البعیر یعنی گردیدن در صاحب غنم و ان کو هبست
 گوشت یا چیزی را صاحب مشق من است خودش چون ابر باب اول یعنی گردیدن در صاحب شتر
 که صاحب حرب است آن شتر نزد یک معنی صبر در و اگر است خول فاعل در وقت مشق من
 چون احصا از ربع یعنی داخل شد و اعلم و وقت حصار و وقت در رسیدن این و قوله
 اصبح زید و امس یعنی داخل شد زید در وقت صبح و شام و این معنی نزدیک است به صبح و شام
 اند و قوله مشق من و مشق من در حصول و شستن از این جهت قسم ابرار مفعول است پس
 چه بیشتر از التزام لالا بر حصول مشق من می کنند و بعضی ابرار مقابل صبر من است و جمله
 نامیاء اند و این اسم مشتق از جرب معنی رفتن است و نیز از قوله صبر و شستن و معنی فاعل
 در مکار مشق من چون اجد زید و اجد یعنی زید داخل شد و جمل شام و از این مقوله
 وصول بعدد که مشق من است چون عشر و سبع و الف یعنی رسیدن ده و سه و هر چه
 از معنی اینا یافتن فاعل و شستن مفعول و در بعضی که مشق است اصل این معنی از بعد
 جمعی مفعول است اگر اصل فعل لازم باشد چون اخله یعنی باقم او را داخل نمود از معنی اینا از راه
 اصل فعل است از مفعول چون اشکند یعنی بر شکافتن قدم او را و شستن و معنی اینا افاده
 فلتنه چون زیادتی لاهاله از جهت فایده میباشد پس هر گاه زید بر معنی فعل مجرد معنی اینا

[illegible]

من و او هر يك ديگر را مخيف كرديم و اگر اصل اينها باشد مثلاً نشاء و مفعول غماير فاعل صريح اينها
بعد از نقل متعاين بدو مفعول ميشود و هر دو از مغيرانند كه از سبب او ميشاء و فاعل
فاعل حقيقي نداشته باشد چون جاذب در حديق نذر دليس و اجماع بعد از نقل از ياد
مفعول ديگر از جنس مفاعل بعق فاعل صريح اينها ناكه فاعليت شاذ كه با او در اصل اين فعل
باشد و اين در مثال مفرض پداست غلا و نكه مره و ميرش منجدي مفعولي باشد كه فاعليت
مشار كه با فاعل داشته باشد كه در انصورت بعد از نقل اينها يك مفعولست و مفعول ديگر ديكار
بدار چون شامتن يدا كه در اصل شامت زيدا و چون مفعول و بعق پدا از جنس مفاعل
بعق منكست و صلاحيت مشار كه با او در شتم دارد بعد از نقل احتياج مفعولت بكوند نهيم
از معاني اينها سبب معني تكثير است پس در اين صورت بعق فعل باشد بدعي و او بعد از چون
صاعقت البني كه معني ضعفه است فاعله الله كه معني فعل است يعني است او دم اغصا و مشا و
رديا كه رايند خداي عز وجل بعثهاي خود را براي و قسم از معاني اين باب معني فعل ضعيف
عين است چون سافرت كه معني سفر است يعني ميرون رستم بسفر يدا كه اين باب بنواسطه
دلاست برگردانند خبر را صاحب فعل او بايد چون را عينا سمعك يعني بگردد گوش خود را
صاحب عايت و عاقل الله تعالى يعني بگردد تر خدا عز وجل صاحب عايت و فاعل است كه
امر بن صاعدا في اصله صريحاً و مشار كا في ضم نقص نشوء كاي فاعل مجدداً و
اظهر ان صلحاً جمل المرفوضه و جاحلت تعاقب و بعق مفاعل و تواتر و متعارف
فاعل نحو باعد به متاعدا و باي فاعل را بر اي جفا معني امده و فاعله مشار كه
دو چيز ياز ياره در اصل فعل صريحاً نه صريحاً و ضمها چنانكه را با عاقله مفرض و مشو و مجير
مقصود از اين باب همين است مشار كه دو چيز است و فاعليت تعلق فعل مفعول اقصم بليست
لفظ اچنانكه در باب مفاعل بود چون شاد زديد و عمر ثمالا يعني يدي و عمر و ثمالا
شدند در حال و فاعل يدي و عمر و ثمالا يعني با هم شريك بودند در مفاعل و از اين
جهت كه مقصود از اين با همين مشار كه چند چيز است در اصل فعل و تعلق مفعول مقصود بلفظ
هميشه اين باب كمر است و بعد از مفعول از باب مفاعل بليست مفعول پس اگر فاعل متعد
مفعول مفاعل است فاعل لازمست چون ضارب يدي و عمر و ضارب يدي و عمر و ضارب يدي و عمر و

بد و مفعول است این بعد یک است چون جازیه الثوب بخانه و تحقیق اینها اندک است یا با اب
مفعول شریک است و دلالت بر مشارکت و جبر در فاعلیت اصل فعل و مفعولیت آن لکن فاعل غیر
دلالت بر فاعلیت احدها و مفعولیت دیگری ضمه دلالت دارد بر عکس این و از این لازم
می آید فاعلیت هر دو و اعتبار و تفاعل صریحاً دلالت دارد بر فاعلیت هر دو و ضمیت
مفعولیت ایشان چه فاعلیت هر دو ضمناً بر مفعولیت هر یک لازم دارد و مفعولیت یکی بر مفعولیت
دیگر ضمناً صریحاً دلالت میکند بر تضاد بین بد و مضمر و بدت عمر از این جهت بد و مفعول و ضمیر
منصوب منعقد است اگر جای تضاد و افعال شریک و مفعول بد و مفعول مضمر و فاعلیت و مفعول
میشوند یا بمعنی که ضرب فعلی مفعولی نمیکند چه این باید بدیقه بالغت است بر آنکه ضرب
مضمر و بد میخواند و مقصود از اینست که هر یک دیگری را از بد بلکه لازم و در این مقام اینجمله دارد
که احتیاج نیستند که مفعول و نه فاعل را و اعتبار آنکه از فاعلیت هر یک مفعولیت دیگری مفعول
میشود ضمناً پس تضاد بد و مضمر و تضاد بد و مضمر دو عبارتند که مفاهیم دو یک نیستند
یکی لازم است و دیگری متعدی از این تحقیق معلوم میشود قول ما در این باب من ثم نفس
مفعول عن فاعل در باب مفاعله من ثم جاعل متعدی متعدی هرگاه فاعل دلالت کند
صریحاً و لفظاً بر تعلق فعلی که صادر است از احدها بد دیگری که محال از مفعول مفعول خواهد بود
در لفظ پس اگر اصل فعل لازم باشد بعد از نقل فاعله متعدی خواهد شد و اگر متعدی یکی
بعد از آن متعدی باشد خواهد شد و در این فاعل چون تعلق لفظی مضمون نیست مفعول و مفعول
همین مشارکت و جبر است فاعلیت پس اگر اصل و یعنی فاعل متعدی بد و مفعول است
از نقل فاعل محال از یک مفعول مفعول خواهد شد بر فاعلیت متعدی یکی خواهد شد
اگر بیش متعدی یکی بود از مفعول مفعول خواهد شد یعنی متعدی و این معنی اشاره نمود
اجا که گفته که فاعل از برای انضمام فاعلیت مفعولیت است لفظاً و اشتراك در فاعلیت مفعولیت
معنا و تفاعل از برای بنای اشتراك در فاعلیت مفعولیت معنا پس فاعل دلالت میکند
لفظاً بر فاعلیت احدها بد و مفعولیت دیگری که لازم دارد اشتراك هر دو در فاعلیت و مفعولیت
هر دو و تفاعل دلالت دارد بر اشتراك در فاعلیت بد دلالت لفظی مطابقت و بد دلالت عقلی و مفعول
اشتراک و در هر فاعلیت مفعولیت هر دو یک معانی است یا بنابر اینست که دلالت میکند اظهار

فاعل انصاف خود را باصل فعل و حال آنکه در واقع منصفان نیستند این اصل فعل از وی منصفیت
 چون جاهل زید و عاقل هبی جمل غفلت را بر خود بست اظهار آنها نام و حال آنکه در واقع
 جاهل و عاقل نبودیم از شما اینها یعنی فعل بخفیفه عینا نیست چون توانست که بمعنی نیست
 یعنی ضعیف شد من چهار از شما اینها مطاوعه فاعل است مطاوعه بمعنی فرمان بردن است
 و در اصطلاح بمعنی ناشناخته یعنی منفعل شدند مفعول و فاعل نمودن و اثر فاعل را بر منفعل
 از شیخ عبدالقاهر منقول است که او گفته معنی مطاوعه اینست که قبول کند مفعول فعل را و مطاوعه
 نکند از او چون باعدن بدینا عاقل یعنی دور گردانم زید را پس از دور شدن و از این یعنی
 دانسته بشود که در فعل ثانی بمطاع بکسر او بعون مجازا است بر آنکه مطاوعه ضعیفی
 فاعل است چه فاعل فعل ثانی که بعینه مفعول فعل اول است حقیقه قابل اثر است پس فعل ثانیا
 با عینا احاطه فاعلش مطاع نامیده اند و فعل اول را نیز می نامند مطاوع و بضم و او بیست و نامیده
 رعایت حال فاعلش را که میگوید که تلفظ بمطاع بشو و پس چون بنا عذر ندی و بعضی کان
 کرده اند که مطاوع بمعنی در نیست و این غلط است بر آنکه مطاوع کا معنی می باشد چون غفلت
 زید الی و فعله و فعل الی او هم فعل عو کثره و کثرت و کثرت عو کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 و بعینه عو نام و عو کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 عو کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 فعل از اینرا کثیر باشد چون قطعه قطع و خوا از اینرا نیست چون بنشیند و بخواه از اینرا
 تعدیه چون علمه و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 باشد چون نفع یعنی تحصیل شجاعت و علم نمودن یا بعینه و از این ظاهر میشود و از این
 مکلف ظاهر اصل فعل گردان فاعل مذکور شد چه فاعل هر چه اهل و عاقل می خواهد
 انصاف نمودن اینها است و در واقع بلکه ظاهر خود را منصفان در وصف ضماید بر آن
 عرضی از اغراض بخلاف نفع و علم که انصاف نمایند و صفت مطلوب و ششم آنجا که بعضی
 کو مانند فاعل فعل را مفعول خود چون بنشیند الزام یعنی گردانیدن بر آن و ساد خود
 چهارم غیب یعنی دور گردانیدن فاعل خود را از اصل فعل چون نام زید و بخرج نفوذ را
 دور گردانیدن از او و جرح پنجم دلالت است بر وقوع اصل فعل مکرر یا بدین معنی چون بخرج

این فعل
 می باشد

[illegible]

مفتی محمد رفیع

رسالة

با دارا بغير از ما لغز چنانکه مگویند شهبالشو شهبای معنی سنجید شد در مباحثه کفایت
 و شهبالشو شهبایا و از شهبایا و بر این قیاس یوانی لیکن بعضی از آنها را خواص
 چند نیست که در کلماتها بیاید نیست چه بایا فعل البالد لانه سیکه بر او ان و عیو عسو که در
 طبعه بود باشد چون لغز یکد و اصغر و غیره باب افعال غایب دلالت میکنند بر او ان و عیو
 محسوسه عارضه چون اسوار الثوب که بر عکس نیز میباشد و باب همیشه لازمند و متعدی
 اند و گاه ایند و بام محل میباشد یعنی بعضی از امثله و باب منقول از ثلاثی مجرد نیستند بلکه
 ابتداء بر این وزن موضوعند با عینا انکه مجرد شایانند چون افطر الثوب نظار یعنی شروع
 نمود در خشک شدن و مجرد و این معنی نیامده و باب افعال دلالت دارند بر کثرت و متنا
 چون اغشوش الارض یعنی زمین صاحبها بسیار شد و گاه متعدی نیز میباشد چون اعرج
 الفرج یعنی خوب برهنه نمودم اسب و باب افعال منقول از مجرد نیستند چون جلول
 که جلد معنی نیامده و متعدی نیز آمده و با علوطه یعنی بلند کرد و او و باب افعال نیز
 و افعال گاه در مجلس است از قول یعنی بهمان شد و للرباع الحی ساء واحد خود در جمده و در
 و للزید فی ثلاثه ندرج و آخر ندرج و آخر و غیره و فعل با عی مجرد را یکسان است و فعل استغ
 فاعلام اول و سکون عین و مصدر او و وزن فعل و فعلال آمده چون درج بدخرج درج
 و درج جا و درج بدخرج و درج جا و درج بدخرج معنی گردانیدن چیز است بر روی زمین و درج معنی
 سرد پیشین انداختن و در مثال اول و در یکی از برای متعدی و دیگری از برای لازم و از افعال لا عقله
 صادر و در دو جایچه در اسم راعی شد و غیر از یک بنای آمده و راعی مزید نیز صادر است اول
 فاعل که بر فعل نانی پیش از فاعله شده و مصدر او فاعل لازم نیست چون ندرج بدخرج
 ندرج جا و این باب مطاع و فعل است مگویند در جرح الحرج ندرج دوم فاعل که بر فعل دوم
 افزوده شده الفی پیش از فاعله بعد از عین و پیش از لازم و مصدر او فاعل است مگر عین
 چون آخر ندرج ندرج آخر ندرج اما و این باب نیز مطاع و فعل است مگویند در جرح الحرج ندرج دوم
 بر گردانیدن شتر را بعضی را سبک بعضی را سنگین بر گردانیدن فاعل است که بر مجرد و درج افزوده
 شد هر دو حرفی از جنس لازم نانی است و بیشتر از شعا و این شمره را بایک زنند و شعا نیامد
 اند المصارع و باره حرف المصارع علی الایمان کان مجرد و علی فعل است عینه و صفت است
 و در جرح الحرج ندرج دوم فاعل که بر فعل دوم

در این باب
 در این باب
 در این باب

فاعل لازم
 مصدرش

در این باب
 در این باب

از قلم
امامیه
نظامیه

چون بہ

نمیشد چنانکه در بقول و بدیع بحال خود مانند پس هرگاه فتح بن بعل الف باشد و کلام
 میاید و پوشیده نیست که چنانچه باین تفهید در صورت نیست که الف حرف حلقی بوده باشد چنانکه
 قائل شده اند و جاری بر روی گفته که فایده تفهید احراز از مثل قال و دعا است چه فتح عین در وسطها
 این دو مثال جای نیست بلکه بقول و بدیع گفته میشود بآنکه عین الفعل اول و لام الفعل ثانی
 حرف عطف است پوشیده نماند که بدین بن چند نیز این نقص دارد و بدیهه داشته شد و خود
 ضریح غوره که هر فعل از فاعلی العین که عین بالام او حرف حلقی باشد لازم نیست که مضارع و ماضی
 العین باشد چون دخل و رجع و خرج و قول و شادی باین جواب اعلم ضمیمه که در این مقام ظاهر
 الورد است ملخص سوال آنکه مضارع و ماضی و فلی و رکن که مضارع العین اند باین و فلی و رکن
 فتح عین آمده و حال آنکه عین و لام هیچیک حرف حلقی نیست حاصل جواب اینکه باین بیانشان
 و اگر کوئی گفت در معانی تضاد و بدیع است پس چه گونه باین شایده باشد و حال آنکه در
 مجید واقع شده که باین اندازیم نوره میگوئیم که ساز و سه قسم است یکی مخالف فیناس نرسیده
 درم عکس بن ستم مخالف فیناس است و این قسم مرید و دخل تضاد است نه در قسم اول
 ربانی از قسم اول است و بعضی از محققین علم بیان ضریح غوره اند باینکه ساز و سه قسم است یکی مضارع و ماضی
 و دیگری غیر معانی و این نیز مستثنی است از قاعده است پس گویا گفته اند که فتح عین در چنین
 مضارع و ماضی است بلکه عین بالام حرف حلقی بوده باشد مگر در باین بعضی در جواب اعتراض
 باین بیرون و دیگر ابرار غوره اند باینکه لام او یعنی الف حرف عطف است پس خلست از قاعده
 و بعضی میگویند بود و دفع این حرف از کلام سابق معلوم میشود خصوص الف را و بعله فتح عین
 زیرا که باین را اصل باین بوده بضم با و بعله حرکت خود و فتح ما قبل الف است پس فتح عین از الف
 میتواند بود و الا در کلام میاید و جاری بر روی همین جواب را ابرار غوره بخوبی دیگر حال از ضم
 نیست محض است که چون میدانستند که اگر عین را فتح دهند با منقلب الف خواهد شد
 حرف عطف است فتح عین با ضم خواهد بود و از اینجاست او را فتح دارند و حوائی دیگر
 باین باین معنی یا منع میگویند میگویند که در وقت نیز با او متفق باشد از اینجاست
 الفعل مضارع او را نیز فتح دارند و در فلی و فلی باینکه فتح عین در فلی و فلی با سراسر است
 بر لغت ایشان نیست لغت ضمیمه که عینست چنانکه سیاق حکایت غوره در جواب این رکن

کلام
 در بیان
 فتح عین
 و لام
 و فلی
 و رکن
 و فلی
 و رکن

در بیان اقسام عین و جمادات و ناقصاتی

اینکه فی عین در ماضی مضارع هر دو از باب داخل العین است چه در او و لغز آمدن یکی فی عین
 و هم عین مضارع از صر بصیر و دیگری کسر عین ماضی و فی عین مضارع از باب علم بود
 بر کار هفت و عین مشتق از متکلم است که ماضی یا ازل و مضارع از تانی باشد و بیاهم
 عود ما انتم الا حویرا و الالف و الف و کسر یا و من قال لمودع طوح و توهت و انو
 قطاع بطیح و ناه بیده شاد عده او من التداخل و التزام عودند هم عین مضارع فعل
 مفتوح العین در اجوف و اوی ناقص طریحون قال یقول و دعا بدعوا و او را می شنید
 کسر او و در اجوف بائی و ناقص بائی چون باع و بیع و ری می و واسطه مناسبه و او را
 با با و دیگر اند اگر در مضارع قال و دعا بقول و بدعوا کسر عین گفته شود واجب خواهد بود
 فلبس و یا و قبض و بدعی می شد و مشبه می شد ببا و هم چنین کرد و مضارع در حجاب
 و بر و گفته می شد و لجه می شد با و او و بیوع و بر و می شد و مشبه می شد ببا و او و عین
 در مضارع فعل مفتوح العین اصل در او با هم با کسر عین است چنانچه شیخ مره ساق
 و چون در ایضا ناقصی و او بود و مثل طاح بطیح و ناه بیده که اجوف و او پند بدل طوح و
 کسر یا بران قاعده با یسوی مسارع غسان بطوح و توه بوده باشد بضم عین و حال آنکه بطح
 نیم آمده است که در اصل طوح و توه بوده اند بضم عین و نقل کسر و او عاقل شده و او را
 مناسب کسر ما قبل قلبا شده و جو گفته که طاح بطیح و ناه بیده اجوف بائی اند و او را
 آنکه ماضی متکلم از این دو فعل زان و فعل محبت و توهت و فعل انضیاع طح و انید در بعضی
 آمده پس سایر این لغز است که در اینست اما از لغتی که در افعال مذکوره توهت و توه و فعل
 بفضل طوح و انو آمده پس سایر این لغز اگر چه طاح بطیح و ناه بیده خلاف قاعده مذکوره اند
 لیکن این بنا شاد است نقص نمی شوند بر این یا آنکه مشتق از داخل العین است یا بر معنی طاح
 از لغز و اوی بطح یا و بر آید و پوسیده مانند که اگر لغز بائی ثابت است اجتناب از این
 ندخل العین نیست چه بر این لغز طاح بطیح گفته شود شوازی قبل باع و بیع و توهت و بعد از این عمل
 عبادت و من التداخل و انتم بعضی از شیخ داده و این شعر است عیدم وجودی عبادت و بیع
 فیهم هاتمن و فوتی و اینها که شیخ نظام این عبادت را در شرح خود بر آورده و گویند که
 نوشته بوده و چون یافته بطلان او اسقاه عوده و این علت اختلاف و در شیخها بدید شد

وخلیل گفته که طاح در اصل طوح بوده بکسر و او از باب حسیب بحذف لام و فاء و الی مثال و بعد بحذف
 و از موالفتم فی المضاعف لتعد کحوشتند و بعد و نحوین نموده اند ضم غیر الفعل مضارع
 بنحج و در مثال واوی و جد بحذف ضمیم در مضارع اگرچه خلاف ایضا عد است بکسر
 و لغز بصیر کسر است بعضی گفته اند که ضمیم فرع کسر است یعنی بحذف در اصل بحذف بوده بکسر
 و در لفظ بنو حیم و حیم و کرانده اند و واجب می آید ضم غیر مضارع نقل مضارع
 در مضاعف معنی چون شده است و مدینه و غلش است که چون می آید استند که بفعل مضارع
 متعد فمیرفعول کلمه شوش اگر مکسوالهین میبوی لازم می آید انتقال زبان از کسر به ضم و این
 موجب نقل است فتح جا بزبور باعتبار آنکه در نقل مضارع الیه کسر باضم است چنانکه مذکور شد
 از برای رفع ایند و محذوف مضومند و در مضارع لازم مکسوالهین می آید چون عطف
 کل بکل و اندر مضارع الیه هر آمد چون عرض بعضی یوم بعضی الظام علی در و در یک کتب
 کاف ناد آمده و مشهور کسر است آن کان علم فعل فحی عشره و کسر آن کان مثلاً و فعل
 باب یعنی زما فضل بفضل و تبع ضم من الن داخل را که ماضی ثلاثی مجرد در وقت فعل مکسوالهین
 بوده باشد پس مضارع و بفتح غیر امده مطلقا یعنی در جمع معذله و صحیح چون علم یعلم و در کل
 و باس ساین نوی بهوی سی سی و خشی خشی و کسر غیر نیز می آید بشرط آنکه مثال واوی بوده
 چون و می بخور و درت بر وجه کسر غیر مضارع در انصو و وجوب حصول حقت است باعتبار آنکه
 سند آن حدیث است بهیبت که مسئله از نوع و او است میان یا مضوم و کسر که معذله صورت
 خداوند بر آن رفع فعل می آید دانسته که این قاعده در مثال جاری نیست بلکه مختص
 در است و مثال واوی نیز چنین نیست بلکه گاه مضارع فعل کسر غیر در مثال و این مضارع
 چون و فعل و فعل و غیر و غیر و غیر اگرچه مضارع این در مثال غیر کسر آمده و قبله
 طی هر یا مضارع ماضی مکسور را فاعل می کنند و رفع می گویند یعنی قدسی بصیغه مجهول
 می گفته اند چون را بیا قاعده مذکور نیز نقص و در بود بمنزله فضل بفضل و ضمیم بکسر غیر
 الفعل و ماضی ضم از در مضارع غیر این منافات ندارد اختصاصا که غیر مضارع و غیره ذکر کرد
 صورت کسر غیر ماضی مع جو گفته گشت این در مثال بر داخل غیر است بی در اول و لغز
 اندکی فضل فضل از با علم و بکری فضل فضل از با ضم مصر و مان و بعد از با لغز اول

درخت فاعله کسره قبل خروج بکرم و بشجر و مجرّم نظر بر آنها و علت کسر را این است که شیخ
و ضمّ را بر آورده است که اول فعل تغییر یافته سبب و مضارع از طاق که پیش داشت تا عینا
سقوط همره در افعالی که مشتمل بر هم آمدن چون اکرم بکرم و بشجر و بشجر و امثال آنها
و یا بسبب ضمّ چون در خرج بد خرج و حصول تغییر را و مسند علی جرّت بر تغییر بکراست بخلاف فعلی
که در اول او نه زاید باشد که در اول و تغییر یعنی از زاید حرف مضارع که ضرر و شست تغییر
و بکرم بازن نیست پس دانسته شد که بکن اللام مکرره معطوفت بر بکن اول مانع از زاید و لم
جائز بر او داخل میشود و بعضی می دانستند این جهت که فعل مضارع بافت میشود و بعضی
مضارع بر ماضی کسر را قبل از ضمّ مکرر گفته اند و بکرم در اصل بکرم بود و استعمال اصل
شده بسبب لزوم و لزوم اجتناع در همره در واحد متکلم چون اکرم وجه تخفیف همره و وصل نهادن
و در بعضیها اگر چه اجتماع و همره لازم عینا لکن بدقیقت واحد متکلم از جمیع بیفتا و وقوع و
در این قول شاعرانه اهلان یا کرما شایسته به جهت ضرورت شعر نیست که امر باشد اسم الفاعل
و اسم المفعول و افضل التفضیل بقدّمت و بنای امر اسم فاعل و مفعول و افضل التفضیل و
بنوعی بیان که بنوعی علم در ضمّ بخوند کور شده اند پس اینجا چه می آید این مفهومی نیست
الضمّ الشبهه من خوفی علی من خالها و دعاها منعه بعضها الضمّ بخوند کس و در این
و دعاها من تسلیم و شکر و من رخصه و من لا کون و القیوم الخ علی فعل صفة تشبیه
بکسر نه وزن فعل هم فار کسر عین می آید غالباً و در بعضی از امثال با کسر عین باضم عین
آمده چون ندان و یفلسف ندان بکسر ال بدقظه و ضمّ ال و کسر آمده یعنی زیر و بر این
و یا من بدو عجل ضمّ عین و کسر هم در آمد و جدا یعنی من سنا و کا و حنیف استا کارها کنند
و عجل یعنی شتاب کنند در کارها است فاضلی این هم و بکسر عین است و کا و ارفعل کسر عین
صفیه بر وزن فعل می آید چون سلم یعنی ما را دید و اسم نیز آمده از برای عوار یا ان را ب
انتمیه یکی بجا فور و بر وزن فعل لام فا و سکون عین نیز آمده چون شکس سج سه نقطه دار
و سکون کا و من بدقظه یعنی بدخود رشت و محبت و در کتب الله یکد با و نیز فعل
کرده و بر وزن فعل ضمّ فا و سکون عین نیز آمده چون خرو بر وزن فعل کسر فا و سکون
نیز آمده چون صفر یعنی خالی بر وزن فعل هم فا و ضمّ عین نیز آمده چون عفو یعنی عذر

در این قول شاعرانه
یا کرما شایسته
به جهت ضرورت شعر
نیست که امر باشد
اسم الفاعل و اسم
المفعول و افضل
التفضیل بقدّمت
و بنای امر اسم
فاعل و مفعول
و افضل التفضیل

نامور صاحب پش پش و انچه مد کور شد در غل اوان و عیور ظاهری و جلیست چنانکه باری
 ضیح بنوره و مراد از غلی چنانکه پیش کن شکست لا مانست و اعضا و آناه بدیده توان دید
 نشان خوب باید بی باشند چون شکست کی و کور می کنی و امثال اینها مراد از عیور غلی
 محسوسه است اما از الوان و عیور ظاهری و جلی صفت بیرون افعل می باید چون سوس و ابض
 و اصفر و اعور و افطع و اجدم و من یحورم علی کیم غایب است علی حسن و حسن و صغیر
 صلیب جیان و شجاع و وفور و حبیب صنفه شبیه هزاره اینضم عن غالباً روزن فعل است
 کورم از کورم و کابروزن فعل یفتح فاو کسرین و فعل یفتح فاو و عین و فعل یضم فاو سکون عین و فعل
 یفتح فاو سکون عین و فعل یفتح فاو الف میا عین و کلام یضم فاو الف میا عین و فعل یفتح فاو
 و ضم عن فعل یضم فاو عین نیز می باید چون حسن و حسن و صلیب صنفه شبیه و وفور و حبیب
 که ماضی جمع فعل یضم عید است می بین فعل قلیل و قد جاء نحو من است و ضیق و ضمه
 از فعل یفتح عن نادراست با در بروزن فعلیل آمد چون حریف بروزن فعل یفتح
 سفید می یعلت می بین بروزن فعل یفتح فاو سکون باو کسرین نیز می باید چون ضمه و باو کسر
 شیخ رض گفته که فعل یکسر عن و فعل یفتح عین از غیر احوف بنا صد و از احوف مد و چون سید و
 و جلد و بین و بروزن فعل یفتح عین می باید مکرر جمع این خوا اسم باشد خواه صفت
 شلم و عیلم و نیز صیغ و از احوف صنفه العین و غیر از لفظ عین یفتح باشد که می باید و عیله
 شیوع صنفه مشبه فعل یکسر و ضم عن و ندرت و از فعل یفتح عین نیست که فعل یکسر عین
 دلالت بر مرید و اعرجست و عیله است و وطی و این معاً غالباً لازم صاحب چونند و
 از غل ابل می شود و صفت نیست نیز لازم و غیر متعد است دلالت بر اسم می کند نه حد
 و فعل یضم عن بر غالباً دلالت دارد و افعال غیره لازم و غیره پس مناسب است این دو فعل را
 نه از فعل یفتح عن که نام متعد است لازم و لا یش نیز غالباً غیر متعد است چون دخل
 و مزج و فامر و عدل و نهایی می باشد و صفت نیست یحیی من الحجج معی الحجج و العطر
 و صندرها علی ضلان و جوعان و سباعا و عطا و از زبان و صنفه عشره از جمع افعال نکره
 یعنی فعل و فعل و فعل یفتح عین و ضم و کسر و بروزن ضلان می باید بشرط آنکه فعل از دلالت
 کند بر معنی که علی و سرب و شمشکی و سربا چون جوعا یفتح جم و سکون و او که معنی کرانه

the

[illegible]

[illegible]

واقفین

گفته که لولا الخلیف لا زنت یعنی که هرگاه مرا شغل خلافت نبود هر اندازه نان بسیار می خوردم و نه
 کشان پرسیدند که بنا می آید یا عیسی یا میاسی جواب گفتند که آید یا در کثرت استعمال
 بر تیرا نیست که می توانی گفت یا سلیست و بعضی در جمیع امثال فعلی مد و زائد را بخوبی نموده اند
 بر وزن فعیله و فرار و اسنع نموده و حتی الصدک من الثلاثی الخیر را هم علی فعیل و یا سالی علی
 فعیل و مضارع و شرب و اما مکرم فی معون و لا غیر لها فاندازن حتی جمله الفراء جمعاً لا کثر
 و معون و من غیره علی نیز المفعول کثر و شجر و کذا الباقی و اما ما جماعی مفعول
 کالیکو و المفسور و المجلو و المفلون ففعل فاعله کالها فیه و الباقیه و الباقیه و لک ازین اقل
 و مصدر از باب ثلاثی مجزئ بر وزن مفعول یعنی هم و من و سکون فایز می باید و این را مصدر
 می می بینا مند و اینوزن قیاسیست و قوه و غیره معاً نذر در چون مفعول یعنی قتل مفعول
 من رفیع مخرج یعنی خرج و یضه غنر ناز است قیاسی نیست چون مکرم یعنی کم و معون
 معنی عون حتی اینکه و انکا نموده و مصدر ینا شتار و میگوید که جمع مکرمه و معون
 و مکرمه واحد مکرم است و معون بمعنی اعانه است سبوق جمعیت و این را نکار نموده
 گفته در کلام عرب وزن مفعول بضم عین اصلاً بنامده یعنی اب مفرد و وزن باب جمع و بعضی
 از اشعار چون مکرم و مضاده شرا گفته که بنا قول سبوق باید و معون و مکرمه
 معون و مکرمه دانسته که از جهت ضرورتاً ما از او فاده باشد و در فیس که معون از صا
 و سبوق می باشد که بر وزن مفعولند و در اصل معون بر وزن منصوب بوده است اعلال یعنی
 ضمه و او عاقل و عذوب و کوا و البقا ساکنین معون شده باشد از قبیل مفعول و ظاهر که
 مصانیست که مصدر یعنی ابتدائی مجزئ بر وزن مفعول یکسر عین بنامده باشد و چنین نیست
 چون بلکه آمده لیکن قیاسی نیست مکرمه و میسر و میض و مقبل و مرج و می و و سینه مشبک و میسر
 مزید و صبر و سبوق و دیگر غیر حتی مطلع الفجر بنا بر قرآن کسرام مطلع را بمعنی طلوع گفته اند
 بعضی شعر نموده اند که در مصدر یعنی انفعال وادی قیاس کسر عین است چون موعده
 موحل مکرمه که امثال وادی مفعول اللام نیز بوده باشد که در این صورت قیاس رفع عیسیست
 در اسم زمان و اسم مکان نیز چنین است بدانکه ما را آخر مصدر یعنی افزوده و ملتبس
 خواه مفعول العین باشد و خواه مکسول العین و خواه معنوا العین بفتح عین و کسر هـ

در باب
 مصانیست
 اکثر الای
 حیرت

امد مجده و ماعز و مخمره و مظلمه و ميسره و محسبه و مغشبه بکسر عين و ضم و هم و امد صاده
 و بفتح عين و ضم و هم و امد ميسره و مجرکان ثلث امد مهلكه و مهلكه و مهلكه و ما يركب
 دخول ناشان است و لکن و النامض و الفعيل ناشان است از جهته و مکسره و ميسره و ميسره
 فاعله ناشان است از بیک که کسر عين است يا ضمه و مکسره و مضمر و ناشان است از جهته و مکسره و ميسره
 ميمى تلافى مزید فیه و با عی و مزید فیه و وزن اسم مفعول و فاعله باید که فاعله
 از باب باید که فاعله مفعول از ابواب صلاحيه مفعولیت و مصدر بن و زمان و مکان جمیع
 دارند چه جمیع بربک وزن اند و املینا زمانه اند از بقراین خارجیه و قصد ميمى وزن
 مفعول نادر است چون ملبس و معسو و مجلو و مفتون که معنی غیر مفعول و فاعله مفعول
 فاعله اند چنانکه خداوند فرموده یا ایکم المفتونین مفتون البشر معنی فتنه است و معنی فتنه
 غیبت و اندوخته و بقرینه با و سپید و انکار نموده وزن مفعول را مبدی و مفعول را مضاف
 میدانند و مجلو و معسو و مفتون نفسیه نموده و گفته الخ یا ایکم المفتونین فاعله یعنی مجلو و معسو
 که جلالت در وی بکار برده شود و مفتون از رای کریمه معنی مفعول تشبیه نموده و بار از اید کریمه
 و مصدر ميمى وزن فاعله که ناشان است از جهته و مفعول چون عافیه میگوید عافاه الله فاعله
 و عافیه و عافیه گفته میشود عقب الی عافیه و با فاعله که معنی بها است قال الله فاعله فاعله
 من با فاعله و کاذبه که معنی کذاب است قال الله فاعله فاعله فاعله فاعله فاعله فاعله فاعله
 اینست که عافیه اسم فاعله و در اصل وصفیده و از وصفیه نفس شده با حقیقت چه حال
 معنی خراسته نادر او علامت فعل است و با فاعله و با فاعله که ممکن است که اسم فاعله بوده باشد
 بخلاف موصوفه و فاعله چنین باشد که فاعله هر یک من نفس با فاعله و بر این فاعله کاذبه و فاعله
 چنین است که لعن لوفعها نفس کاذبه و مخدوع علی و خیر و در خارج یا لکسر فاعله یا جمع
 و ملحوظه او را با بوسیله مزید فیه و وزن ماضی خود میبایند لیکن باز در باره ناء تانی در
 آخر چون فاعله و فاعله و فاعله و فاعله و فاعله و فاعله که در اصل فعلیه بوده با فاعله
 ماضی مفعول فاعله چون شمال شماله و حوقل حوقله و سطر سطره و جهور جهوره
 و شریفه شریفه و فلس فلسه و فلس فلسه و این هفت باب را مکتفد بدیج بدیج بدیج بدیج
 و این وزن در مصدر و این ابواب قیاسی است که مصدر و این وزن فعل الی که فاعله

در باب فاعله
 و در باب فاعله
 و در باب فاعله

مکتوبها را مثال علی مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول
 و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول
 و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول
 یعنی اسمی که دلاله کند بر نهاد فعلی یا مکان فعلی یا مکان فعلی یا مکان فعلی یا مکان فعلی
 العین یا مضموع العین بوده باشد از ناقص راوی یا هر چند که مضارعش مکتوب العین
 یا مثالی بوده باشد بر وزن مفعول فاعل مفعول و عین و سکون فاعلی یا چون مشرب از شهر بشرب
 و مفعول از فعل فاعل و مفعول از ناقص راوی و مفعول از ناقص راوی و مفعول از ناقص راوی
 و مکتوب باشد و از مثال راوی یا بی وزن مفعول بکسر عین یا بدین معنی آنکه ناقص
 باشد چون مفعول مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول
 نموده از قبیل اسم زمان و اسم مکان را بر مضارع پس اگر مضارع مفعول العین یا مکتوب العین
 باشد باید که عین آنها نیز مفعول یا مکتوب باشد و چون مفعول بضم عین یا مکتوب مکتوب
 چون مکرم و معون و خلد و مضارع مضموع العین بدل از ضم فحده که اخف حاکم است اسم
 زمان و مکان و مفعول مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول
 از اسماء زمان و مکان مضارع مضموع العین بر وزن مفعول بکسر عین بخلاف قواعد مذکور
 آمده اند چون مکتوب بکسر عین یعنی محل درج از مکتوب بکسر عین مضارع و مفعول بکسر
 زای فطره دار یعنی محل غرض از بجز بضم عین و مطلق و مثبت و مشرب و مغرب و مفعول بکسر
 بی نقطه و فتح نیز آمده یعنی محل جدا نمودن موی پیش سر از موی عقب سر و مفعول و مفعول
 و مفعول که نام محل مفعول بکسر عین آنکه مفعول بکسر عین و مفعول بکسر عین و مفعول بکسر عین
 مفعول مفعول و مفعول و مفعول که اسم مکان بکسر عین است و از قبیل است از قبیل است از قبیل است
 هر یکی مکتوب العین آمده اند با آنکه مضارعش مضموع العین است و بعضی از آنها نیز مفعول
 العین آمده اند و اینها مغرب و مسجد و مکتوب از در و محشر نیز بکسر عین و فتح هر دو آمده اند که
 مضارعش مضموع العین است و از این قبیل است مفعول بکسر عین و مفعول بکسر عین و مفعول بکسر عین
 از جهت اینکه مضارعش مکتوب العین بر وزن مفعول بکسر عین یا ثانی یا بی چون مضارع
 در محل از رب و شمشیر و از اینها از جهت ثانی بر شاد و سوزان و مکانی که بر وزن مفعول بکسر

در اینجا
 است و این
 و اسم مکان
 است

میم و عین بوده باشند چنانچه مخرج مفعول یعنی هم و کسر عین است بنا علیین نسبت به اصلیم
در مفعول بوده و بواسطه رعایت کسر عین مکسوس شد و چنانکه مفعول بکسر هم و نا و در بنا
اسم فاعل بنا تا از هینست بلکه مفعول بضم میم هم هست کسر میم در او بواسطه مناسبت عین
الفعل است و غیر این دو بنا بر این وزن بنامده یقیناً و گاه اسم مکان از مفعول مضمو العین
بر وزن مفعول بضم عین با تألیف بنا بدین شایسته اند و جهت یکی از جهت عین چه در
فتح او است و دیگری از جهت نا چون مقبره و مظنه بضم نا و ظاهر است و بنا بفتح عین نیز آمده
پس از یکدیگر می‌شازند بدانکه رفع شد و در بعضی از امثال مذکور و ممکنست با تعبیر آنکه اسم
نمان و مکان چنانچه بعضی از محققین تصریح نموده اند هر اسمی که دلالت کند بر مکان
مطلق یا مکان مطلق که زمان خاصی یا مکان خاصی در این ملحوظ نباشد چون مقبره و غود
که جمعی مکان ضرب نمان و عده اند و هر جا باشد و هر وقتی باشد و اگر دلالت کند بر مکان
خاص یا مکان خاصی چون محشر که مکان در میان اجتماع احوال و عین گویند بلکه در نا مخصوص
روز قیامت پس کسر نا و بازن اعتبار است و فتح نا و با اعتبار او معنی لغوی است که بان
اعتبار اسم مکان و زمان است و مسجد که از این دو نام محل است و خاص است که عبارت از خانه
خدا است و هر محل سجور را مسجد و اعتبار آن فاعل اگر چه در لغت مسجد را وصاف شده پس کسر
و نا و ممکن است با اعتبار معنی غیر ضروری باشد که با اعتبار اسم مکان نیست و فتح با اعتبار معنی
لغوی باشد و مقبول در نام موضع خاص است که مرده را در او دفن نمایند و بگوید در بعضی
نسخه ها من چنین است که نحو المظنه بالکسر و المقبره فحاً و ضم الیاس یعنی مقبره بکسر
راء شاز است از جهت یکی حرکت عین و دیگر نا که چه فاعل و مفعول فتح عین و عده بنا است
و شد و در مقبره بضم با تا از هینست و جهم است و فتح باشد و در شاز جهت نا است و جهم بر وی در
شرح و المقبره فحاً و ضم الحرفی گفته که چیزی در توجیه و غیثوا گفت است که فتح و یاس نیست
با اعتبار آنکه مراد از مکان مطلق نیست بلکه مکان خاص است اسم مکان اسمیست که در نا
کند بر مکان مطلق و ضم ظاهر است شاذ و نا و اعتبار آنکه مضارع مضمو العینست و یاس
مفوضی فتح عین اسم مکان است و این حرف ظاهر الفسا است از چند جهت یکی آنکه هر مقبره
اسم مکان نباشد چرا که غیر فاعل باشد چه پیش و که فاعل باشد چه قاعده فتح عین در

مغرب و بعضی از امتلاء صحیح
جیو و ر و خ و نا ابن عبد البر سے برابن و ثاس مشرق و

مصنف کهنه و الذکا و وزن فقال انز مباد چون جفا و اوسب و در محله که نام هر حرف از
که سر هر دو اوقار کرد بد که طرف مشطی است در الحظ و این شعاعی است از این حقیقت و وزن
مخالفت اسامه انداخته از این جهت که نقلی و مصرع در اصطلاح اسمیست که با و
شد بر او حرفی از هر که است بر نقلی نقلی که از انصاف مشتقا میشود و در جاست که
نقلی و زان یعنی مخفی چیزی که تو هم عظمی و شو چون رحیل و عمر و عو لم و اما انما
و از این مقوله شعری که معنی شفته لطیف است چون بابتی و با انی با صد و هشتاد
چه که در کان محل لطف مستحق شفته هم باید این شعری که از عزت و حرمت مصرع است
نیز از این مقوله است شعری که معنی ملاحت است چون زید لطف ملحد نقلی و عد
مصرع که تو هم کثرت و شو و این معنی در ضمیر جمع میا و پس چون در بیان و در بیان است
نقلی و زان معنی یعنی تو هم بعد و شو و این معنی در ضمیر ظرفی میباشد چون بعد
و قبل و از این مقوله است شعری که معنی است چون درین و فرق و اما انما و کا ضمیر متصل
میشود و در لایق بر عظیم مجاز و قبل استعاره و نکته و از استعمال اسم حد صید است و در کف
از باب استناره و چون استعاره اسم حاتم از بر خیل و اسم اسد از بر کجا قال تعالیم بعد الیم
که مراد از پیشتر انداز است و از این باب است قول شاعر و کل اناس سوف یبدل علیهم و یجوز فیهم
فیها الا نامل که ضمیر از هفت وجه لغویست ضمیرت اما مل کما تر از نوشت در مثل و شهر و بعد
اللبا و اللبني ضمیر للی و اللبا از جهت بال لبني از جهت محقر است آنها که از بلیه عظیمه و
حقیر اند و ضمیر مخصوص است با هم و در فعل و حرف غیبا شد و در جمع سنانز میباشد که
در بعضی از سما که مانعی از او یافت میشود چنانکه بعد از این معلوم خواهد شد و اسمی که در
ما جازین است ممکن است را بهمت اجتماع مشابهت معنی آنکه غیر ممکن و کان الیها است
هر یک قاعده خاصی است چنانکه گفته فالتکرم یضم اوله و یقع ثانیه بعد هما و ساکن و یضم
بعد هاء و لا یقع الا فی نا و النایت و الی و لا یثبت الا فی التوابع المشبهه یعنی و یا و الزواجا
جمع پس در ضمیر اسم ممکن حرف و مضوم میشود و حرف ثانی مفعول و بعد از این در حرف و ساکن
افزوده میشود و آن اسم ثانی را با معنی شده و اسم خاصی بر نقلی و جواز ضمیر از زده میشود
چنانکه دانسته خواهد شد پس کو مصرع ثانی است که قافیه بین قد و میشو و و با و کسر

[illegible]

وَدَنَّهُمْ وَامْتَالِ لَهُمُ الْكُفْرَ وَاجْعَلْ عَذَابَهُمْ خِفَافًا

است علت اولی آنرا با اعتبار مشاهداتی و با قاعده خروجی و سیم افعال حروف و احوال خود این
 است که چون در هر حرفی دو اسم گفته میشود جمیعش بسکون یا نیم همد و و کسره و غیر
 سکون و یون و هر دو فتح و لا ایضا چنانچه اخفش از زبان شنیده سقیقل سکون و یا و هر دو با قاعده
 حروف خمسة و فتح جم و خو گفته که اگر من تضعیر اسم خاص را بی حذف حرفی بخوانی البته ماقبل
 آخر را مانند جم در این مثال ساکن میگردانیم یعنی سقیقل ماقبل سکون و یا و سکون جم نزد
 و تین و سیتو از بعضی گفته اند و سقیقل و سقار ماقبل سکون و یا و فتح جم و بیرون خواندند
 و میزان و موقوفه الی اصله لفظی بحال فاقم و ثوابی ادید بدانکه هرگاه حرفی از حروف
 اصولی منقلب محرف دیگر نشد ناسبت نیست علی و ان علت در حال موقوفه باشد واجب است
 در باب او یا صاشر زیرا که هر دو در عدم بقای علت فلان در حال تضعیر پس قلب بی وجه خواهد بود چنانکه
 در بابی ناب که در اصل تو و قلبی بوده اند بسبب که و انفتاح ماقبل و او با منقلب بافت
 شده و در حال تضعیر ماقبل و یا مضمو و پیش و علت قلبی میسر موجود نیست که او با بحال خود
 میگرد و گفته میشود نو و نو و تین و میزان در اصل موزان بوده علت سکون و انکس ماقبل
 و او قلبی باشد و در حال تضعیر بسبب تمام ماقبل و او با الی اصلی عاید میشود و مویرین حاصل میشود
 و موقوفه در اصل موقوفه بوده باعتبار انفتاح حرف ثانی علت انقلاب با او و منقلب پیش و یا با
 خود میماند و منقلب گفته میشود و در باب و ناب یعنی در اجوف یائی مشهور است که یا
 در حال تضعیر میگرد و و تین گفته میشود چنانکه ماکو رسد و بعضی بار در حال
 ضمیمه قلب و او میماند باعتبار انضمام ماقبل و انچه حمل او بر اکثر لغات در اجوف چه
 عالم الا حقه منقلب و او است و بعضی دیگر از ایشان اول مضمر را و بعضی دیگر اول مضمر را
 این باب که میماند و میگرد میگرد با اعتبار آنکه اگر مضمر شود بنا بر عاده با انقلاب
 و او با بیست و نعل از حقه و نوع و او بعد از ضمه لازم میاید و این هر دو ناخوش است لکن معاوم بنا
 انقلاب و او را و یا نیم سیتو واجب قلبی بود و مضمر علت غالبه اجوف و او حقیقتا عطف
 است که واجب قلبی و یا در تضعیر باعتبار حقه یا در تضعیر صاک نام در حالت سیتو صوتی
 اخفش ضمیمه میگرد و در حال در مثل باب ثانی میقار و امثال اینها چه مقدار در اصل موقوف
 و در اصل روح بود و از حقه کسره قلبی و سکون و قلبی شده بود و در حال تضعیر منقلب میشود

ف
 و میزان
 و موقوفه
 و اصله
 لفظی
 بحال
 فاقم
 و ثوابی
 ادید
 بدانکه
 هرگاه
 حرفی
 از حروف
 اصولی
 منقلب
 محرف
 دیگر
 نشد
 ناسبت
 نیست
 علی
 و ان
 علت
 در
 حال
 موقوفه
 باشد
 واجب
 است
 در
 باب
 او
 یا
 صاشر
 زیرا
 که
 هر
 دو
 در
 عدم
 بقای
 علت
 فلان
 در
 حال
 تضعیر
 پس
 قلب
 بی
 وجه
 خواهد
 بود
 چنانکه
 در
 بابی
 ناب
 که
 در
 اصل
 تو
 و
 قلبی
 بوده
 اند
 بسبب
 که
 و
 انفتاح
 ماقبل
 و
 او
 با
 منقلب
 بافت
 شده
 و
 در
 حال
 تضعیر
 ماقبل
 و
 یا
 مضمو
 و
 پیش
 و
 علت
 قلبی
 میسر
 موجود
 نیست
 که
 او
 با
 بحال
 خود
 میگرد
 و
 گفته
 میشود
 نو
 و
 نو
 و
 تین
 و
 میزان
 در
 اصل
 موزان
 بوده
 علت
 سکون
 و
 انکس
 ماقبل
 و
 او
 قلبی
 باشد
 و
 در
 حال
 تضعیر
 بسبب
 تمام
 ماقبل
 و
 او
 با
 الی
 اصلی
 عاید
 میشود
 و
 مویرین
 حاصل
 میشود
 و
 موقوفه
 در
 اصل
 موقوفه
 بوده
 باعتبار
 انفتاح
 حرف
 ثانی
 علت
 انقلاب
 با
 او
 و
 منقلب
 پیش
 و
 یا
 با
 خود
 میماند
 و
 منقلب
 گفته
 میشود
 و
 در
 باب
 و
 ناب
 یعنی
 در
 اجوف
 یائی
 مشهور
 است
 که
 یا
 در
 حال
 تضعیر
 میگرد
 و
 و
 تین
 گفته
 میشود
 چنانکه
 ماکو
 رسد
 و
 بعضی
 بار
 در
 حال
 ضمیمه
 قلب
 و
 او
 میماند
 باعتبار
 انضمام
 ماقبل
 و
 انچه
 حمل
 او
 بر
 اکثر
 لغات
 در
 اجوف
 چه
 عالم
 الا
 حقه
 منقلب
 و
 او
 است
 و
 بعضی
 دیگر
 از
 ایشان
 اول
 مضمر
 را
 و
 بعضی
 دیگر
 اول
 مضمر
 را
 این
 باب
 که
 میماند
 و
 میگرد
 میگرد
 با
 اعتبار
 آنکه
 اگر
 مضمر
 شود
 بنا
 بر
 عاده
 با
 انقلاب
 و
 او
 با
 بیست
 و
 نعل
 از
 حقه
 و
 نوع
 و
 او
 بعد
 از
 ضمه
 لازم
 میاید
 و
 این
 هر
 دو
 ناخوش
 است
 لکن
 معاوم
 بنا
 انقلاب
 و
 او
 را
 و
 یا
 نیم
 سیتو
 واجب
 قلبی
 بود
 و
 مضمر
 علت
 غالبه
 اجوف
 و
 او
 حقیقتا
 عطف
 است
 که
 واجب
 قلبی
 و
 یا
 در
 تضعیر
 باعتبار
 حقه
 یا
 در
 تضعیر
 صاک
 نام
 در
 حالت
 سیتو
 صوتی
 اخفش
 ضمیمه
 میگرد
 و
 در
 حال
 در
 مثل
 باب
 ثانی
 میقار
 و
 امثال
 اینها
 چه
 مقدار
 در
 اصل
 موقوف
 و
 در
 اصل
 روح
 بود
 و
 از
 حقه
 کسره
 قلبی
 و
 سکون
 و
 قلبی
 شده
 بود
 و
 در
 حال
 تضعیر
 منقلب
 میشود

با عاده همزه فاء الفعل یا عذبه انکه صیغه امر است از ناکل بعد از حذف حرف ضار و چون ما و
 یعنی همزه فاء الفعل ساکن بود و ابتدا با و منعذر بود احتیاج افتاد به همزه وصلی و چون عین
 الفعل مضمو بود همزه و لام غممه و در اولش را بعد و حرکت از بحر می بیاید و کل شد
 بعد از آن بسبب تخفیف همزه فایق فاء و همزه وصل نیز با عذبه احتیاج بیاید و کل شد
 از علینت رجال تصغیر همزه فایر میگرد و چون غممه و می شود احتیاج به همزه نمی آید از این جهت
 وصل بر نمیگردد و در تصغیر هر گاه در اصل شیه بوده سینه میاید با عاده ناء و کل شد
 الفعل است و در رسد و لغت یک میگرد یکی است محمد و لام الفعل لغوی و بعضی بهم است یکسره و
 سکون محمد و لام الفعل و لغوی و بعضی همزه چیه اصل است و لغز نیز شیه بوده و بعضی اصل است
 نیز شیه میاید لیکن در نسبت حرف عذبه اندام است محمد و لغز و لا لام
 در نسبت محمد و لغز یعنی سه عاده محمد و لغز میاید و ستمی میگویند و در نسبت محمد
 اللام عاده محمد و لغز میاید و ستمی میگویند و ستمی جمیع لغات اسم حلقه در است و بعضی
 مند و حال است سینه کشند می شود با عاده فون محمد و در اصل مند بود و بنا بر این
 می شود و بعضی گفته اند که مند ثانی الاصل است صاحب موس گفته که مند اسمی در اصل مند
 بوده و ثانی در حرف است بحسب اصل و بعضی گفته اند که مند و مند هم و در اصل مند بوده
 که من حرف است و بمعنی الفی یا در اصل من از بوده اند که من حرف را ظرف زمان
 همزه از بیفتاد و بسبب التقاء ساکنین یعنی نون و ذال ذال غممه شود و من نیز بعین ثقل
 مضمو شد و گفته اند که در اصل من نا بوده اند من حرف جزاء اسم اشاره و ما را نیز
 بنابر من نا الوقت بوم است و فایده نقیضند مند و کل با ستمی اخر از کل فعل امر و مند
 که تصغیر را اندام را در چه ضمیر ان خواص اسم است که هر یک را مند و مند را چنانکه از
 قاموس استفاد است سیم است یکی انکه بعد از ایشان اسم بحر و ری نامع بوده باشد در
 اینص و حرف جزاء بمعنی من هرگاه از بر زبان ماضی بوده باشند چون ما را نیز مند بود
 الخمیس و بمعنی من هرگاه از برای حال باشد بمعنی و لی هر دو آمده اند هرگاه از بر استغناء
 باشند چون ما اصغیر مند بوم الخمیس یعنی فیه و البوم انکه بعد از ایشان اسم مزع و می نامع با
 و در این صورت یا در محل محمد یا بنده است و اسم مزع که بعد از این است خبر است و با

از اسم مبنی است و ناظر و محل اثر و عند خبر و بنا بر اول معنی صد شده که از بر حال باشد
یا از بر استغفال چون ما خبر مذهب و مان یعنی در صد و در و نخی نم و معنی اینست که آمدند
اگر از برای خاصی باشند چون حاضر تیر مذهب و مان یعنی نزد او و بنا بر ای عدم ضرب و در و
پیش از این بود و بنا بر ثانی معنی بن بن میباشد چون لقیه مذ و مان یعنی لیدم او و بنا
بر سبب و نیز آورد و در و ز است پس و مان مبنی است و مذ که بمعنی بی و بن لقا است خبر است
و نظر نیست سیم آنکه بعد از اینست جمله طلبیه اهمیت زبانی که مضامین جمله است و افع باشد چنانکه گفته
ما زال منذ عقت باده از راه و دیگری گفته که و ما زلت ابی المال مذ نا یا ف و در این صورت
ظرف و مضایف جمله با مضایف از مضامین جمله اند و بعضی گفته اند که در این وقت موقوف موقوف
با بند اینست و ما بعد شان خبر است و در ضمیر هم و حرف که خا گفته میشود و می طرح با عاده ام
مخبر و در چه دم در اصل معر بوده و بسبب ضمیر می شود و با غلبه اجتماع و او و یا و سکون
سابق و او منقلب یا و در یای ضمیر مدغم میشود و می حاصل میشود و در اصل طرح بوده و آن
معنی نه چست و هم چنین وقت ضمیر می شود در اصل خود باب بن اسم و اخ و بنت و بنت
در اسمی لام او مخدوف شده باشد و عوض او همزه در لای نا در آخر ز آمده باشد بدین اعراف
مخدوف و وزن مصغر تمام غلبشوا اگر چه با همزه یا ناء سه حرف که مبنی و در فاعیل است موجود
لیکن اعتمادی بر این دو حرف نیست عینا آنکه مقرر فی اینست که همزه از بر و صلست و در ج
ساقط میشود پس اگر مبنی ضمیر و مبنی ضمیر در ج با نحو اهد ماند و یا نیز اگر چه عوض
از مخدوف و بمنزله جزو کلمه است لیکن شباهت دارد بنای ثابت که خارج از کلمه است و ملحق
با و میشود چه نقویض و مخصوص بؤث است از این جهت ایند و حرف را در مبنی ضمیر یا
نموده اند پس اعراف مخدوف در مصغرین کلاما لا رقت و گفته میشود بنی و می و اجنه و بنیه و هینه
جمله ام مخدوف در این خطا و او است و بعد از اعاء و او ضمیر می شود و سیم و اجوه و بنیه و هینه
حاصل میشوند بسبب اجتماع و او و یا و سکون مطابق و او منقلب یا و در ضمیر مدغم میشود و بعضی
در هبنه مجوز نموده اند نقویض لام را با او در مصغر این هبنه میگویند و می باید دانست که
نا در لخت و بنت و هت چون عوض مخدوف و بمنزله جزو کلمه است حکم نا نایش با و جار می
و از اینجهت در کتاب کشیده نوشته میشود که در ماست ناء طحه و در حال و فتنه تلفظ با

[illegible]

شوند چون اخیر نظایر آن دیم آنکه قلب جمع سپرده باشد و بعضی اول اشاره شود
 با اینکلام که اذ اولیاء النفس غیر از بعضی هرگاه واقعه و عقوبت نصیحت را چون عزم که بعد
 از نصیحت عزم می شود بوقوع و او بعد از بقاء نصیحت با آنکه واقعه و عقوبت اول منقلب از او با
 با الف ناید مانند عصی و جی رساله که بعد از بقاء نصیحت اول منقلب از او در عصا
 و منقلب با در جی با الف زاید در رساله منقلب با و در نصیحت مدغم می شود و از در عزم
 نیز منقلب با و در بامدغم می شود و نصیحت و جی و بسته حاصل می شود بقاء و در مضر
 عصی و جی با آنکه در آنها نانیست بعد از این مذکور خواهد شد و آن اینست که هرگاه مکرر
 ثلاثی مؤنث و ثانی نانیست بوده باشد در مضر او نانی افزوده می شود و باید دانست که
 انقلاب از او و الف بیاض و طسنت با آنکه بعد از آن و او و الف و حرف نوره باشد چه
 در این صورت و اجلیست حذف و او و الف و حرف نبوده باشد چه در این صورت و اجلیست حذف
 و او و الف بنای منفعل و آن در حرف یجا عین کلام خواهند بود اگر منقلب باشند
 لازم بنای او بر فعلی تضعیف یا در مصبر بر این وزن می آید مثلاً در تضعیف فاعل در حال علیت
 و متقابل گفته می شود قتل و متقابل حذف و او و الف و هم چنین اگر بعد از آن تضعیف الف زاید
 و بعد از آن الف همزه منقلب زو و یا بوده باشند همزه باصل خود بر می گردد و او و منقلب
 بیا و یا با تضعیف مدغم می شود چون عطاء در اصل عطا بوده و او منقلب همزه شد با عتبا
 وقوع او در آخر کلمه بعد از الف زاید و در حال تضعیف باصل خود راجع می شود با عتبا انقاعاً
 فلک همزه چه علامت از نماند و وقوع او بعد از الف منتهی شده بسبب آنکه الف ناید منقلب
 بیا و یا با ی تضعیف مدغم شده لیکن وقوع او در آخر یا که مایل علت انقلاب و بیا می شود
 عطلی حاصل می شود بسبب اجتماع سه تاء که می افتد چنانچه از اعداد بعد دانسته خواهند شد
 پس در مضر عطاء عطی گفته می شود چون بر این قاعده نقض وارد می آید با سو و جدول زاید
 که مصغر شان است و سو و جدول مدیه فلک و یا آنکه یکی با ی تضعیف انقاعاً شده مع جوا گفته
 که نصیحت و بعضی علم انقلاب و غیر فضیحه است لفظ فصیح است و جدول اعلان و او است
 و مراد از باب سید و جدول هم می آید که زو و فاعله بعد از بقاء نصیحت بر مکرر مخرن بوده
 باشد و لام الفعل باشد خواه اصلی باشد چون سو و خواه زاید چون جدول و علت یصح

کلام در بیان اقسام اعلال

و اور در مصغر حرکت است علم و قوس و در این چنین واری با عتبات خود سه مانند جمله
 و او ساکن و لام الفعل که ساکن موجب حذف و میشود و همین و اول لام الفعل با غلبه و قوس
 و در آخر کلمه که فعل یا غیره است اعلال در اوله میباشد و شیخ در بعضی از حواله اعلال را بر
 عمده و از بعضی علی بکر حکایت نموده که حاجاتش نیست که علت تشجیع و او فیاس بخورن
 تشجیر است بکنش از قبیل حمل ضد بر ضد یعنی چون در جمع ماکم اینند و اسم ساور و جلد
 او در بدن قلب پس در مصغر نیز باید چنین باشد و این وجه را در عمده بیان نیست
 چنین میشود باینست که در مصغر مقام و مقال که در اول مقوم و مقول بوده اند پس در
 مقول گفته شود بد و نا اعلال آنکه در جمع مکشان مقام و مقول گفته میشود و
 بر می گفته که از بار باید و جلد هر اسم نیست که در مکبر و اعلال را به یافته اند که
 فارغی بیان مکبر و مصغر ایند و اسم است با عتبات آنکه مکبر و اعلال را اگر اعلال
 مشبه بفعل میشود بخلاف مصغر که بعد از اعلال نیز مشبه بشود و فعل بر آنکه فعل
 تشجیر میباشد و از این جهت جمعی بکر مصغر و اعلال آورده اند و بر قاعده و عارضی
 جلد و لغات الحاق است چه عرض دان از بار و الحاقی و است بجز اعلال و حروف
 اینوز نیست این اعلال و مصغر چه بر تقدیر اعلال و بر تل کشته خواهد شد بدین بیان
 جعفر و عرض بعضی الحاقی فون خواهد شد و تشبیه ثانی شاره نموده باینکه قول کفان نقی
 اجتماع علت باء آن حذف است و تشبیه علی الاصح که قولک و عطاء و عا و تیر و عطاء
 عطی و اوتیر و عا و تیر و تشبیه ثانی که بعد از اعلال اتفاق افتاد اجتماع ساء با و آخره میباشد
 تشبیه با بعضی که کو با در کلمه هرگز نبوده و حرف آخر کلمه همان حرف است که پیش از و است و این
 اعراب بیان حرف پیش جاری میشود و گفته میشود هدا عطی و دایت عطا و مریت بعطی و
 حریف دنیما نبوده باشد بلکه باء مخدوفه در حکم ملغوظ نبوده باشد باید در حال رفع و
 عطی بکر گفته شود چون قاضی در حال نصب عطا نصب چون قاضی پس در نصب عطا و ادر
 و عا و تیر و معا و تیر گفته میشود عطی و ادر و تیر و عا و تیر و معا و تیر و عطاء و ادر
 در بوائی نیست که در مصغر و او هر وقت متعوض و یا مفتوح شد و یا تشجیر بعد از او را مید
 و الف و ادر بعد از با فلت و و یا ارغام شد و اوتیر و بعد از آن را و حجت مناسب است که

ما قلب باشد ازین حاصل شد سیه یا جمع شد تا بود ثالث صفت است و در هر حال سیه و سیه
 شد و حرف تاز چون حرف مد بود مستحب بود و متد و با انصاف در آن است و نیز در تازی
 اجتماع یا با و و سکون سابق و او صفایا و در یای ضعیف مد هم شد و غویب شد و در
 اجتماع سیه یا تا آخر بیفتاد غویب شد و ثالث معاویه و سال تا جمع میافتد اما که ممکن
 باشد بنای عی و عی و ثناء ضعیف در میابد و غویب میفتد و او صفایا و در یای ضعیف مد هم
 میشود معنی حاصل میشود سبب اجتماع سیه یا تا آخر میافتد معنی میشود و قول و فعل و لغت
 احتمال دارد که متعلق بوده باشد بخد فاجره چه بعضی خوب بخور و در بقا هم سیه یا با و و
 حرکت یا آخر در حال دفع و جزو ایات و در حال ضعیف گفته میشود و در یای ضعیف مد هم
 و مرث و عطی و منشا این قول است که او را فاسخ نموده اند بر اخی و سیه یا تا آخر در یای ضعیف
 این تناسب مع الفار و است بر اگر اخی غیر مصرفت در حال دفع ضعیف سبب فاعل و در یای ضعیف
 میافتد و خوبی ندارد تا آنکه موجب ثناء است که این و حذف یا شود بخلاف علی که حرف شکست
 بعد از حذف و ضم الفاسا که این و حذف ثناء سیه یا و ثنوی و این موجب حذف است و معنی
 دارد که متعلق بنسبیا بوده باشد و مراد این باشد که در جمیع موارد اجتماع سیه یا حذف میسر لا و
 نسبیا و اعماء می بران محذوف نیست بلکه ماقبل محل اربا و میشود یا بر اخی و غیر افعی
 اشاره باشد بنویس که عمر که حذف و فاعل میزند نسبیا و مخصوص اجتماع تا آخر است
 او را در حال دفع و در نقد بر میماند از قبیل فاعل و فاعل آخوی و غیر متکسر و عی و سیه یا
 و قال بو عمر اخی فاعل است آخو یعنی فاعل قاعده مذکور و غرض از اینست که در نصب است
 که معنی جوان سیه یا است گفته شود اخی ضم باید و ثنوی چه بعد از ضم همزه و فتح حا و از باد
 یا و ضعیف تا الی الف باصل خو که در است آخو و میشود و ثانی جمعه مناسب است که میماند
 منفلیا مبشر را و می حاصل میشود و بنا بر قاعده سابقه و در ثانی و در یای مد هم میشود و اخی
 میشود سبب اجتماع سیه یا تا آخر میافتد نسبیا اخی میشود و می غیر مصرفت بر میماند
 میر و یونس یا غلبا و صفت و ذل الفعل بر آنکه در اصل آخوی بوده که بر و و است و ضعیف
 و حذف لام نسبیا مانع از اعتیاد و ذل الفعل اصلی نیست زیرا اینست بلکه بقایا و در یای مد هم
 و با و است که در اول فعل میافتد یعنی همزه که مانده همزه منکح است که در فعل مضارع زاید

[illegible]

تضعیف اللفظ

و حذف یا شود بلکه در احوال ثلث بار بی علی که موجب حذف بوده باشد همانند در منشأ
 او همین اجتماع سه ناست حرف میانه مند هب پی پی و عیسی نیست که سبب بعد از حذف
 نیز ادغامی منصف می باشد و عیسی منصف است این سخنها بنا بر مذ هب نیست که منصف را و علل
 یعنی ثلث او بی لازم باشد و باید سبب گفته شود چنانکه پیش گفته شد چنانکه این در وضع
 نیز اعلال و وفای بی لازم خواهد بود و اجتماع سه بالا زمست اما بنا بر مذ هب که در وضع
 اعلال لازم نباشد و توضیح مجوز بوده باشد یعنی اسبب گفته شود پس قاعده در وضع
 ضعیف خواهد بود و در وضع اجزای نیم یا بوده بسبب ثقل ضم از با فاده و عوض از
 در آمده و باقی علت لفظا ساکنین بند میان یا و سون و یا بقدر اجزای حاصل چون
 فارغ شد از زبان احکام وضعی که تغییر پیدا یافته باشد سبب حذف و میان مینا بد که وضع
 مؤنث را بدانکه مؤنث بر دو قسم است حقیقی لفظی حقیقی لفظی است موضوع از برای حیوان
 که در برابر او حیوانی بوده باشد چون امرا که در برابر او حیوان زخمی بوده باشد حیوان
 که در برابر او رجل است و نافه که در برابر او رجل است لفظی است که چنین باشد بلکه ثابت
 او محض لفظ بوده باشد سبب علامت ثابتی که در او است علامت ثابت سرچرین است و الف
 منصوصه و الف هم دیده و نا که علامت ثابت است در لفظ است منصفه چون طحی با کما چون مؤنث
 سماعه که بی و با عی الاصله مانند عقب حروف رابع در حکم ناء ثابت است و مؤنث ثابت
 چون مؤنث سماعی ثلاثی بدون ناء است مانند عین و قدم و فعل و دار و مار و امثالها
 چه ثابت و چه نامقد است معصا اشاره عمومی که مؤنثی که علامت ثابت و ثابت باشد یا
 که بر اثری مؤنث ثلاثی یعنی ناء کفینه و اذنه و عین عربی است از محلات و باء که تغییر
 و قدیمه و در ریشه است یعنی در وضع مؤنث ثانی از اسم ثلاثی تا افزوده میشود از جمله که وضع
 در اسم جامعا احکام معنی و صفت میکند چه در رجل یعنی در وضع است پس وضع غیره که معنی
 با صفت پس چنانکه در صفت مؤنث معنوی تا افزوده میشود چون عین صغیر وضعی است
 یا نا باشد چون عین در وضع عین و اذنه در وضع اذن و صغیر عین است و در ناء
 چون عربی پس وضع عرب یعنی عین و راء و ضم عین و سکون را نیز آمده و آن مقابل
 عجم و مؤنث سماعی عرب کسیر عین و سکون راء و سکون سین بی نقطه نام زبنت است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

در بعضی مظهر یعنی بلفظ رفع یا بلفظ وضع و او مشدود و الی بلفظ که بمعنی حرکت است
و غلبه و وزن فعل محکم بخود و حرف و او را باعتبار ساکن او حرکت و توانی هر چند که هر
وزن باشد و ثانی باخر که محل لغزش است و دیگر است پس در بعضی مظهر طوقیون که فایده اش
که است ضایع باشد و گفته میشود و ثانی فاعله و در مقدم الی قول که اگر وزن باشد است
و گفته میشود و مقدم و مهم در این امثله بحال خود با نیست اگر اند حرف و رفون فایده مسا و باشند
مخبر و در حذف هک که خواهی پس در بعضی فلسفه که وزن و او هر دو وزن باشند و هیچ یک را فایده
رجائی ندارد چه هر دو حرفند که بجای یاب آورده اند اگر خواهی یوز ای اندازی میگوئی
فلسفه و اگر خواهی میباید از میگوئی فلسفه و در بعضی جملی بفتح یا بلفظ یا بلفظ
سکون وزن و فاعله و الف مقصوره که بمعنی صیر البطز است و وزن و الف هر دو وزنند
بی جان اگر خواهی و یا میباید ازی و الف مقصوره نیز میباید باعتبار آنکه حرف خامس است
پس جبط حاصل میشود وزن فعل و اگر خواهی الف میباید از میگوئی جبط طبر وزن فعل
و پیشین که مکتب است و حرف زاید آخر را بنده مثال باعتبار و یا باخر که محل
لغزش است پس مصفح چون در رجحان فایده را عایش بخود نه مجرد فون و از این جهت ابو جرح
اعتبار نموده و در الثالثه غیره باقی الفضلی که فیلسف معقبات و سیم ثلاثی که بلوسه حرفه و
باشد و یک از آنها حرف مد و فاعله بعد از که شصت میباشند زایدی که راجع است رفون یکی
از جوه فون مذکور باقی میماند و در حرف دیگر میباید پس در بعضی مقفلس هم که راجع است
باقی میماند و وزن و یک سیم میباشند و ثانی مقفلس مقفلس معج من وزن فعل یا مقفلس و سیم و
و بعد گفته که هم و وزن میباشند و سیم زاید بحال خود باقی میماند و قبلس گفته میشود و غیر
ان از دو سیم تضعیف است پس از در حکم حرف اصلی خواهد بود و شیخ راه اعراض نموده و بر او که
سیم و اگر چه در حکم حرف اصلی است لیکن مدوا که لغزش او سیم ثانی میبندد باز یک سیم است
او سیم اول میبندد و مهم چون در اول کلمه و غلط است چنانکه دانشمند پس از ان قوی خواهد
بدانکه در مثل من و من که هم یکدو و او را بدین نام بحال خود میماند و یکدو الی میباشند و
در بعضی گفته میشود وزن فعل و اگر ثانی میبندد و او مغلب یا غلبه و یا غلبه و یا غلبه و یا غلبه
همه در سیم و میبندد حاصل میشود وزن فعل و اما اگر یکی از ان سیم حرف میبندد

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

ارجح از آن بنا لیکرانی میان می شود بلکه گفته میشود در مقام تعجب حسن و زوال حسن پیدا
 و ابو حیان گفته که فعل یغیر که بر وزن افعیل یعنی بر وزن ماضی است و نسبت به تصغیر ماضی
 و قاعد کلیه و وجه اطراد و کلیه و افعیل نموده اند و این بر وزن افعیل یعنی سیفه است که
 تصغیر او را یغیر می نامند و مذکر جمع و عدد و جمل که یغیر لطایف و کتب لغز و موصو
 علی التصغیر مثل جمیل که نام مرغ نیست بشکل کجاست که یک نام عندی است آه کیت نام ایست
 ابتداء بر وزن تصغیر و موصو عدد از برای تحقیر صمیمیت و مکبری نذرند اگر کوئی که جمع
 کیت جملان گفته آمده و جمع کیت آمده پس معلوم میشود و اصل حمل و کتب ضم فو فتح غیر
 ص و و کتب بفتح ه و سکون غیر مخصوص جمع مثل اسودا پس اگر مکبر از اسماء و موصو می شود
 باین روش جایز نمی شود میگوئیم که این صغیر بر تقدیر و فرض مکبر اند و وقوع اول آن
 نیست دلیل بر اینکه این جوع مکبر است معترضند نه مصغرات نیست که عادت جاری شده
 در جمع نموده صغیر بصیغه جمع ساخته یعنی او و فون یا یا و فون یا الفاء و جمع مکبر از برای
 مصغریا آمده و شیخ رضی در فرموده که ممکن است که کتان و جملان جمع همین کیت جمیل بود
 باشند احتیاج بر فرض مکبر نبوده باشد باعتبار آنکه کیت جمیل اگر چه بر وزن مصغرات
 در اصل وضع نیز است صفا مستقامه اما ملحوظ بوده لیکن در عرف و عادات این معنی ملحوظ مستقامه
 نیست پس گویا تصغیر نیستند جمعی از این وزن جایز خواهد بود و تصغیر ترجمیم بعد از غیر
 کل الزاید ثم یصغر کجده الحمد و در تصغیر ترجمیم جمع زوایدی که در اسمند میافکنند و بعد
 از آن مصغر میشوند اسم از این جهت این قسم را تصغیر ترجمیم می نامند باعتبار آنکه در لغت
 تقلیل است بسبب حذف زواید و در مصغر که میشود چون جمع در تصغیر احدی حذف نموده و
 میان ایشان بقای خارجیه او بداند که تصغیر بر وزن ماضی است و در علم و در غیر او جایز نیست
 جواز او در علم این است که این علم باقی میماند و آلات میکند بر محذوفی و تفریق او میتواند بود
 باعتبار شهرت علم و طبع بودن در غیر علم نیز از آنجونی نموده اند چون فارغ شد از بیان
 کیفیت احوالات تصغیر اسماء نمیتواند یعنی معریه که تصرفات در اظهار دارد در دخول
 الف تشبیه جمع امثال اینها و بیان مصغرات قیاسیه شادانه آنها الحاق بیان اینها
 اسماء صریح بر آنکه تصغیر در اظهار ندارد و میگوید مخول بالاشارة و الموصول

و این صغیر بر وزن ماضی است و نسبت به تصغیر ماضی
 و قاعد کلیه و وجه اطراد و کلیه و افعیل نموده اند و این بر وزن افعیل یعنی سیفه است که
 تصغیر او را یغیر می نامند و مذکر جمع و عدد و جمل که یغیر لطایف و کتب لغز و موصو

و الله و
 ۱۰۰

[illegible]

سورة التوبة

[illegible]

واین ضعیف را نیز عیناً با ابروم جمع است و عوض و معوض عند این آخر است علی الاطلاق و
 خالی از تصور و نیست چنانکه در مثل افشور و بعضی از لکنیا و القی فی الفاعل بهایم داشت
 که الف عوض از ضم و ضمیر و لغزش و تلبس قیاماً بدین میافید با عیناً ابروم افعال و این
 بعضی الف عوض علامت تلبس و جبر الف عوض پیش از علامت تلبس و میاید پس در لغزش
 و لکنیا گفته میشود اللذان و اللتین باشد بدینا باز دریا مضاعف و حذف الف عوض
 و در حال نصب جر گفته میشود اللذين و اللتين بفتح یا مشدده و در مضمر جمع نیز در
 الف عوض و میاید و در اینجا نیز بعین الفاعل یا کتب میافند پس در مضمر جمع از الیا
 گفته میشود در حال رفع اللذين بفتح یا مشدده چه اللذين بفتح یا که اصل جمع اللذان
 بعد از یاد یا مضمر را عام اورد یا اصل کلمه دفع ما قبل یا و الحاق الف عوض پیش از علامت
 جمع که و اودون است اللذان و میشود و بعین الفاعل یا کتب یعنی الف و اوانت میافند
 ما قبل الف حال خود میماند اللذين میشود بفتح یا مشدده چون مصطفی و در حال نصب
 و جر گفته میشود اللذين بفتح یا مشدده چه اللذين بکسر یا محققه که اصل جمع اللذان در حال
 و جر بعد از افعال مذکور اللذان میشود بفتح یا و تلبس بدینا و بعین اجماع و در ساکن
 الف عوض یا علامت جمع الف میافند دفع ما قبل حال خود میماند اللذين حاصل میشود
 بفتح یا مشدده از قبیل مصطفی پس بنا بر مدح یا خفش الف عوض و تلبس و جمع مقید
 و سبوق را عقیده است که الف عوض در آنها مقید نیز نیست چنانکه در لفظ نیست و حاصل
 آنکه الف عوض در تلبس و جمع در اصل الحاق نمیشود پس بنا بر این در مضمر جمع الذی در حال رفع
 گفته میشود اللذين بفتح یا مشدده که عبارت از یا مضمر یا اصل کلمه است که تلبس
 مدغم شده اند و در حال نصب جر گفته میشود اللذين بکسر یا مشدده چنانکه قاعده است و جمع
 در حال نصب جر و ال نیز در این صورت وجه مناسب است کسر یا مکسوم میشود چنانکه بعضی از مترجم
 متخرج نموده اند چه بعد از یاد یا مضمر را عام اورد یا اصل کلمه چنین میشود و در تلبس بنا بر
 مذکور و پیوسته نیز مضمرهای پیش که برضای خفش استند بشدهایب آنکه اخفش الف عوض
 الحاق نمیشود و بعین الفاعل یا کتب میماند اخفش و سبوق در اصل نمیاید و یا بمعنی ابوجان
 در رشتان متخرج نموده و گفته که منشأ خلاف ایمان سبوق و اخفش نیست که سبوق و تلبس

[illegible]

انکه در جنس نیست و هم چنین عند نفس در او با وجود هر چند که معرب و سحر فایستادن نبر منصرف
نست و غیر منصرف نیست و اگر چه مغایرت قابل فکرت که نیست چون ما تالیس لیکن چو فاعل است و لیکن
استیلا را در خواص کلام لغوی بر او عدم جریان نشسته و جمع در او بخلاف فعل و مضارع از خواص است
در باب اعیاض است و سواء که معنی جری است مصدق نیست وند و حسب است و منضم معنی فعل است مصغر
نمیشود چه او معنی که فعل امر است محصور یعنی که نیست از این استیلا افعال قابلت تغییر ندارند
و از جمله استیلا معرب که قابلیت مضمر ندارند استیلائی اند که فعل از اینها صادر میشود چو اسم فاعل
و اسم مفعول و صفت مشبیه چه اسم در و در و غیر موصوف میشود مصغر و معنی صور بر صغیر
و استیلا عاطفه هر که موصوف شوند از عمل یا از اینها اند و عملش است که عمل اینها از راه مشاهد
با فعل امر در وقت انحصار ان مشاهد ضعیف میشود و باعتبار آنکه فعل موصوف نمیشود و عدم
مضمر مخصوص بضعه است که عمل فعل کنه ماه مصدر در حال عمل نیز مضمر و جایز است چه عمل او
از راه مشاهد با فعل نیست بلکه باعث او مضمر معنی مصدر نیست پس در حال عمل مصغر
ستد چنانکه موصوف میشود و جایز است عینی ضرب یک الشدید زید و اعجبی ضرب یک زید بخلاف
اسم فاعل و امثال او که مضمر و بدو در عمل جایز است چون زید تصویر بر با عمل جایز
نیست و منع است عمر و تصویر بر زید و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام مصغر
بیان میکند احکام مضمر و او میگوید که المنسوب للمخوف اخره یا عشدده لبدل علی
نست و الی آخر عنها منسوب راصطلاح اسم نیست که طوطی شود یا خر و یا میشده تا آنکه
و ده که در نسبت موصوفان اسم همین اسم در حالتی که مجرور بوده باشند از این
یا مؤخره مجرور و نام بدو قبله باشد یا نام شهری یا صناعی چون رجل هاشمی و
مصری و کسائی و قید لبدل علی نسبت الی المجرد عنها احراز از مثل احمری و کسائی
چند مفعول و از آن بهار اول مبالغه موصوفند در عین و در ثانی عرض نیز بر لفظ
است و پس باید معنوی را و ضرب نیست و بیابدانست که هر که در نسبت موصوف
از شد بد با الفی پیش یا محققه طوطی میشود چون بیان در نسبت عین که در اصل بجای
بود و کما بعد از این روش میباشد چو بتان بفتح یا یک نقطه و تأمشده و نقطه الا و نام
که عینه نسبت از خواص باشد و بت بفتح یا و شد به با جانه است که پس لغز نیست اگر چه جامع

[illegible]

در نسبت وجهی میباشد چنانچه در نسبت عربی باثباتا و اما اگر فعله مضارع
باشد حذف با جازه نسبت لغت مذکوره و در حذف با فعله صحیحین شرط نیست بلکه بعد
از حذف باء و فتح عین هر چند که حرف بوده باشد انقلاب و بالفت و نقل هیچیک لازم نمی آید باعتبار
انکه فاعله مستقیم است نسبت شد که قول مصرعین لای شدیدی طولی متعلق است بقول اول و
یعنی حذف الواو و الیا من فعله و فعوله نمران قول که من فعله و چون قاعده حذف با فعله
میشد به اسلیفه باثباتا فعله در نسبت به اسلیفه که بمعنی طبعیت است به سلمی در نسبت به سلمی
که نام مادر فیل است از آن در عمری در نسبت به غیره نفع عین و کسر هم و سکون باشد ایند
کلب چه اصل این سه اسم فعل است در نسبت با نفعاده با وجود شرط حذف با و فاعله سلمی و
سلمی و عمری است صحیحوا و اشاره نمودن باین قول که سلمی و سلمی علی الا در و عمری فی کلب است
بقایا در این منسوبه اگرچه خلاف قافیه نیست که مذکور شد لیکن شاذ است و شیخ رضه
که کو با منشأ الحذف سلمی و عمری با قاعده مذکوره نیست که حرف ها از منسوبه منسوبه
عبره که اصل ایشان از آن دو کلید و منسوبه سلمی و عمری دیگر که اصل ایشان از غیر این دو منسوبه
باشد چه در نسبت بغیر ایند و فیله بانی اند و وفق قاعده مذکوره و چون غرض دیگر از قاعده
دارد بود بمثل عبدی بضم عین و فتح یا و جدی بضم جیم و فتح ذال نقطه دارد در نسبت بمثل
بن قیصر و جدی بمنبر و زن فعله نفع و کسر عین چه نفعاده مقتضی است که بعد از حذف الواو
و باء و فتح فاعل خود باشد و در این دو منسوبه فاعله منسوبه و در جوا این غرض گفته که عبد
و جدی بمنبر و جدی بمنبر است یعنی ضم عین و جیم در این دو منسوبه است شد و ش این
اثبات با است را ساسا بقراینکه ایشان در آنها فی الجمله صورت دارد چه اصل عدم حذف
ضم عین و جیم در این دو مثال که اصلا صورت ندارد و کوبا از کتاب خلاف قاعده در عبد و حصو
و نسبت بهمان منسوبه عبد و منسوبه عبد چه در منسوبه عبدی بضم عین گفته میشود
این دو منسوبه یکدیگر شبیه خواهند شد و ضم جیم و جدی نیز بعضی از جهت فاعلی منسوبه
که فیله از عبد الفیل اند و جدی بمنبر که از فیله اسد است گفته اند چه اول در حال نسبت نفع جیم
لیکن اگر ثانی نیز بحال خود بانی بوده مفتوح الحجب باشد ایشانند و نسبت یکدیگر لازم میباشد
ممکن است که عبارت و جدی بمنبر اسد باشد باضا فاعله بمنبر باشد که نام قبیله است چون بر قاعده

[illegible]

دین سے حقیقتاً ہر ایک انسان اللہ کے روبرو اعلیٰ درجہ کا ہے۔

وہیں نہ صفحہ ۵۸ پر

بوده و او اعتبار حرف و امضای ماقبل معقل و افشده و در نسبت بعضی فوقی گفته میشود و انقلاد
 منقلب یا با و او چه فنی را اصل فنی بوده و در نسبت برادر و اصل علی الف که حرف اصلی است
 و منقلب حرفی نیست منقلب و میشود و از وی گفته میشود و اگر آن حرف علت باشد دیگر حرف
 نمیتواند باشد بلکه حرف چهارم بوده باشد منقلب و او میشود بی انکاران و منقلب و او
 بوده باشد و منقلب و او میشود بر مملکتی که الف و مملکتی و حرف رابع و منقلب و او
 منقلب و او شد و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 و منقلب و او شد و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 فی بیان علت و منقلب و او شد و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 باقی ماند باز و باقی ماند و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 نسبت و احسن و مملکتی و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 انقلب و او شد و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 لازم انقلب و او شد و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 که اگر منقلب و او شد و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 و منقلب و او شد و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 حرف ثالث باشد و حرف رابعی که منقلب و او شد و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 ثابت بوده باشد و حرف رابعی که منقلب و او شد و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 و معنی آنکه حرف خاص سراسر بوده باشد و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 و منقلب و او شد و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 و حولا با و خواه بواسطه محض تکثیر بنا باشد و حرف رابعی که منقلب و او شد و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 و ماضی و مملکتی و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 الف اخری و ماضی و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 سر نسبت مغزی و نسبت بر مغزی و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 منقلب و او شد و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 انقلب و او شد و انقلب و او شد و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی
 مصطفی بر خلاف قاعده مصطفی و مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی و در مملکتی

ثقل با بعضی از ما فیاء مفتوح بر ثقل و او مخفی و ما قبل مفتوح و بعضی گفته که تا بیام الا ما قبل الف مفتوح
سبب که در بعضی ما قبل و بعد از آن الف منقلب و او میشود چنانکه در نسبت به بعضی الف منقلب و گفته
میشود **مفتوح** و یا قبل یعنی انقلاب و یا آخره و او بواسطه ظاهر است چه انقلاب یا مخفی و ما قبل مفتوح
الف منقلب است که حرکت از فتح ما قبل هر دو اصل باشند نه عارضی و در ماضی نیز هر دو نسبت
نسبت عارض شده اند پس در نسبت به طوری فتح و او اول و کسر ثانی و در نسبت به مخفی و ی فتح یا
و کسر او گفته میشود زیرا که طی در اصل طوی بود و مصر و الجوز و است باعتبار اجتماع و او یا یا در کله
واحد و سکون سابق و او منقلب و او در ماضی شده و چون در حال نسبت با اول از طی اصل خود
برگشت مفتوح شد و تا بیام منقلب و او شد طوی حاصل شد و در مخفی چون تا است در کلمه
شده و در حال نسبت فک و غام و یا اول مفتوح و ثانی منقلب و او شد جوی فتح یا حاصل میشود
و سبب گفته که هر کدر نسبت به امته است مخفی نموده باجماع چنانچه در منقلب به طریقی مخفی و جوی
بی اعلال اجتماع چنانچه الجوز نمیکند باعتبار مشارکت در ثقل و وزن میانند و مثال و طبعی ظاهر
چنانچه و مثال نشانند و بنای ثلاثی بر تخفیف است ثقل و الجوز نسبت بخلاف امته که در
بر سه حرف است و در بعضی بنقد و مضروب نیست پس اگر در مثال آن اجتماع چنانچه یا یا و یا باشد
یعنی ابدعوان در مثل طی مخفی و در باب و فتح و ال بنقطه و شد بد و او که معنی یا باشد و
بضم کاف و شد بد و او مفتوحه که معنی بد و نه خانه است یعنی در هر اسم ثلاثی که حرف ثالث و اول
از غیر و او ی مجزیه باشد مدغم بعد و او در حال نسبت هم و او و الجوز همانند زیرا که اجتماع
دو و او و یا یا و از قبل اجتماع چنانچه نیست و ثقل پس در نسبت با بی و اسم و وی و کوئی گفته میشود
اعلال ملی و مؤنث نامیانند چنانکه قاعده است در نسبت اگر آن یا باشد و یا و او شده که حرف
ثانی بعد از و و بوده باشد چون غنی و عد و حکم و او است و او که بعد از سه حرف باشند
حکم آنها معلوم و او نیست میشود که و یا آخره یا کشیده قبل ثلاثی آنست و مخفی قبل هر موی و آن
ناید حدیث که بی بجای بی بجای اسم رجل یعنی هر اسمی که در آخر و یا بی باشد که ما قبلش نیز
هائی باشد و او مدغم و آن یا کشیده بعد از سه حرف که آن یا آخر کلمه از بیخ بوده باشد پس اگر
آن یا آخر اصلیت را بعد از چوب ثانی در ماضی در حال نسبت با منقلب و او و ما قبلش مفتوح مدغم
و یا اول که را زده است همانند بر رفع اجتماع چنانچه یا بی در نسبت به مخفی موی گفته میشود و

[illegible]

مجلس

14

کتابخانه

10

۱۳۸۴

این اقسامی را و نیست با عین این غلبه که گفته که لازم شدن بود نسبت و نه بقدر
 اخفش مخفی نه بود سکون شین را چنانکه در اصل ساقی بوده باعتبار آنکه علت که امر که حد
 و اوست منفی است پس منسوب بشبه نزد او و شیء کثیرا و سکون شین و کثیرا لام الفاعل است
 فنی در نسبت بقبته و فرا و محدود و بعد از لام الفاعل عاده میباشد و شیء و در نسبت عین
 و حاصل و بر این معنی نیست که در نسبت عین که محدود و الفاعل صیغ اللم من بعد می است و عاده
 شینه با عاده فاعل و بعد از لام پس مغل لام را نیز بر او قیاس نموده و جواب اول و عین
 دانسته خواهد شد بدانکه علت و جواب فاعل عاده فاعل محدود و در این قسم نیست که چون تا
 در حال نسبت میباشد و در حرفی میماند و در کلام عربی نیست و حرفی که تانی و حرف
 یعنی و او یا بوده باشد پس عاده و لازم است آنکه ان اسم سر شود و تانی و او کوئی کلام
 و حرفی که تانی و حرفی بوده باشد و کلام عربی مد چون و و می میگویم که چون و و
 لازم الاضافه اند و در مضاف الیه هر که مستعمل میشود پس توانا که کلمه منفی نیستند
 امشاع عاده محدود و پس از آن نیز در و صورت است بکی آنکه لام الفاعل ان اسم حرف صیغ محدود
 فاعل و باشد چون عده و زن که منسوب باینها عدد و زن بی عاده و او محدود میباشد و علت
 عدم جواز عاده فاعل در این صورت نیست که اگر بر کرد و گفته شود در نسبت و در و زن لازم
 میباشد و یا و جو علت و جو حد او چه عده و زن در اصل معد و زن بوده اند چون
 فعل مضارع که بعد و نیز است و افتاده بود بلیغ آن در مصدر نیز بقیه است پس علت و جو
 تابع گردانیدن مصدر است با فعل و این علت در حال نسبت نیز محقق است زیرا این قسم و او
 بعد از لام عاده میباشد اعتبار آنکه از عین عدد و شینه چنانکه مذکور شد و چون مصر را
 قبول نداد و جواب گفته که در عدد و بعد از آن راه عاده محدود و نیست چنانکه خوان کرده
 بلکه عوض از او محدود و نیست هم اینکه لام الفاعل ان اسم حرف صیغ باشد لیکن محدود و غیر باشد
 نه چون سه که عین او محدود و نیست در اصل شده بوده پس منسوبان سه می باید بدون عاده تا
 علت عدم جواز عاده در این قسم نیست که حرف حاصل شده است منسوب که لام او محدود و نیست در اصل
 سه بوده چه در محدود و لام منسوب سه می باید با عاده محدود و نه چنانکه دانسته شد پس در منسوب
 محدود و لعین نیز چنین باشد و نیز میانه اند و منسوب خواهد بود و معلوم شد که سه منسوب

بمعنی که الهم و حویر عکس نموده اند با غیثا آنکه لام چو میل بغیر باشد اول استیلاء عاده که نو
 از تغییر قافیه و از اعاده و عدم اعاده هر دو پس در ماسوی آنها صورتی است که در صورت
 یکی آنکه اسم بعد از الهم و ساکن اوسط بوده باشد و عوض از حذوف همزه و وصلی باشد
 چون مثلاً که در اصل غد بوده بسکون دال و دره نشو با و غد و دره در جایز است و حرکت
 در اصل حویر بوده بسکون ز او در نشین با و حویر و حویر و دال و در حال اعاده سکون عین
 بدل از بقیه میشود و علت جواز اعاده و عدم اعاده مخفی بعضی از شرایط و جواز اعاده که عدم تعویض
 همزه و وصلی است یکی از شرایط اوست که عبارت از تحرک اوست چه مقرر فی الجمله که آن اسم
 ساکن اوسط است پس آنکه اسم بعد از الهم و تحرک اوسط و عوض از حذوف همزه و وصلی باشد
 در اولش را دیده باشد چون این که در اصل نبو بوده و اما نه و عوض از او همزه وصلی را دیده
 و دره است و ابی نبوی هر دوا و دال و علت جواز هر دو در این قسم نیز مخفی بعضی از شرایط و جواز
 اعاده که عبارت از تحرک اوسط است و ثانیاً که عبارت از عدم تعویض همزه و وصلی باشد
 آنکه باشد چون اسم که در اصل نبو بوده بسکون میلام افتاده و عوض از او همزه وصلی را دیده
 و در نشین با و حویر نبوی هر دوا و دال با غیثا آنها هر دو شرط و جواز عاده و مهمه مثال بعضی از
 نموده بداند که در جمیع آنها اندک و هر جا که نام در اصل ساکن اوسط است با عاده حذوف
 بعد از اعاده سکون بدل میشود یعنی هر چه در میان آنکه در نشین نبو شد حویر و حویر
 میشود با آنکه بدل ساکن بوده و در مثل شده علت این مذکور شد و در مثل حویر یعنی در حذوف
 الهم علتش چنانکه فاضل بنشاید ذکر نموده اینست که بعد از حذف لام محل اعراب بوده و چنانکه
 در روی سبب عاده لام رفع شده پس اگر اندر اینها انداز حرکت میدهند و ابو الحسن بعضی
 اخفش عین را بر سکون اصلی یا فی مکه دارد بر الفیه اشاره با وصلش پس و نشو بهر حد غد
 و در نسبت به حویر بسکون دال و را سکون و در نشو و نواخ و این یعنی اخفش و بنف خلا
 و افشده با سبب و بولس سبب و زعمده است که در حال نشین تا می افتد چنانکه در موه
 تا نامی افتد پس گفته میشود حویر نبوی چنانکه در نشو باخ و اینچنین گفته میشود و ثانیاً
 و میان این وزن می افتد و در وقت نقل این خارج مشغول میشود و نشو بکلاً کلاً
 سیاید چون نشو بکلاً بداند که نادراخت و بینه عوض از او حذوف نشو که لام الفغله

از هر چیزی معنی است بر معنی و دیگر و خسته عشرت قدیر خسته و عشرت شایسته غاف نشسته
مرکبی اصل اجاز نیست چه اگر تعلق مجز و اول ثبتهائی که داخل مقصود لازم میاید چه نسبت
ان منسوب مجز ثانی مفهوم غش و او که تعلق و بهر دو که در و خسته عشرت گفته شود موجب غفلت و او
حاشا نسبت است مجز و موده در مرکب عددی غیر علم نیز نسبت و او بهاء نسبت و ملحق بهر دو جز و میسر
و این تعلق داخل نسبت نمیداند و در منسوب مجز خسته عشرت در حال عددی جسمی عشرت میگوید
و در نسبت با عدد عشرت احد عشری بفتح همره و حاء و سکون شین و در نسبت عیونت یعنی احد عشر
میگوید احد عشری بکسر همره و سکون حاء و شین و در منسوب با ثانی عشرت در حال میگوید ثانی
بکسر همره و سکون یا یا ثانی عشری و همچنین در باقی مرکبات عدد و در مرکب صاهر چند علم بود
باشد چون غلام زید نسبت به یک از مضاف و مضاف الیه و حد دیگری خارج است چه چون
جز و اول یعنی مضاف در این ترکیب مقصود با ثانی مجز و ثانی یعنی مضاف الیه مقصود با هر نسبت
مقصود با ثانی است رجائی غلام زید در غلام نسبت به ثانی مضاف و مضاف الیه مقصود با هر نسبت
علامه لهذا نسبت تعلق با و میگوید و جوان و بعد میگوید و در تعلق نسبت مجز و اول مرکب غیر اضافی در اینجا
نیز جاری است که چون مضاف با ثانی مقصود مضاف و مضاف الیه نسبت غالباً چون واسئل القریه
که در اصل واسئل اهل القریه بود و مضاف یعنی اهل افنا و مضاف الیه یعنی مریض فقام مقام ابو
معرب یا عراب و شد کسیر و باب نسبت که مبنی بر غیر است قاصد مضاف الیه مقام مضاف و تعلق نسبت
با مریض بطریق اولی جایز خواهد بود و بعضی در مرکب است صاهر علم نسبت با صاهر مجز و موده اند چنانکه
در مرکب عددی دانسته شد و نسبت همچنین مرکب با بنی محض صیحان علیت میداند و در کیفیت
تعلق نسبت با و در حال عملیت قائل به تفصیلی شده اند و گفته اند که اگر جز و ثانی در این مرکب مقصود با ثانی
یعنی ماضی در جین وضع علی این مرکب قصد نموده از جز و ثانی ماضی معنی را و بعد از آن اضافه نمود
جز و اول و چون این نیز باقی عمری که مقصود از بنی محض و شخصی است معین و معلوم که نسبت این ستم
با نشان بطریق ابوت است یا نبوت پس در این صورت نسبت تعلق مجز و اول نمیکند بلکه متعلق مجز
ثانی و در منسوب با ثانی و مرکب پیری عمری گفته میشود و او مضاف الیه مدلول معنی ندارد
که در حال وضع مقصود واضح بوده باشد چنانکه متعارف است که بی ولد و اب و خال و مینامند با اینکه
دارند و در مقصود نسبت به قسمی با و موده باشد بعنوان ابوت بلکه محض مریض و ولد نسبت با

آن منتهی بخالد بلکه این نیز مقصود نیست و ابو خالد بمنزله لفظ را بداشت پس باین صورت در سنن
بخاری و ترمذی و دیگر دو مصداق از این مقوله شهر و عبد الله و عبد مناف و امرئ القیس را آورده است
عبدی امیه گفته و او که این مصداقین است که بعضی از مفسرین ذکر نموده اند که فعلی از کلام
در پیش خود را اضافه نمود بد و بتی که داشتند که یکی صفتی بخلاف دیگر و صفتی یعنی بود و در
دیگر خود را که یکی عبد قیس است اضافه بخود و دیگری را که عبد الله است اضافه بخانه که بنویس
چرا بداند لاف دارد بر اینکه از صفات ایل در این تراکیب معنی معنی مقصود واضع یعنی معنی کلام
بوده باشد لیکن موافق مذهب ما نیست پس چنانکه واضح است بدانند که مقوله قابل تفصیل
و بیکر شده و گفته که اگر مضاف الیه صرف و مشهور داشته باشد مقصود از اضافه لغت و رفع الهمام
چون ابن الزبیر و ابن عباس و ابن مسعود و غیره نیست باین معنی که مضاف الیه میگرد و پس اگر تعلق مضاف
میکرد چون امرئ القیس و عبد الله و امثال آنها و سابق چنانکه شرح فرمایند نموده قابل
تفصیل دیگر شده در فحاشی خوبی و لخص آنکه اگر مضاف مشترک باشد در اعلام و کما در پیش
ابو الحسین و ابو علی و امثال آنها در این صورت نیست باین معنی که مضاف الیه میگرد و پس اگر تعلق مضاف
با این اسم استثنیه میگرد بخواهند شد و اگر مضاف مشترک نبوده باشد مضاف اعلام یکم و دوم
نست باین وجه و اول میگرد چنانکه قاعده است باینکه مذکور شده و دیگر در سنن عبد الله و امثال این
مکمل است اضافه که مضاف به مجرد لفظ نبوده باشد و معنی اضافه منظور مقصود نبوده باشد که نسبت باین گفته
در کلام مضی و بلغا بهم و جز و لیکن بعنوان مذکور در کتاب عدیه بلکه بطریق الحاق بدانست
چون بعضی بعنوان احد فاعلین از هر یک از مضاف مضاف الیه بشرط آنکه بین مضاف الیه و حرف علیه نبوده
باشد چون علی بن ابی طالب و امثالهم و یا انفا شمر مذکور که مضاف الیه در این در سنن و ترمذی
چون عبدی بن قحطی سکون یا وضع دال و کثیرا در سنن عبد الله و عبدی در سنن عبد الله
و در سنن عبد الله القیس و امثالهم که کتب صحیف مساجد و قرآن و کتب و غیره
و در سنن عبد الله و امثالهم که کتب صحیف مساجد و قرآن و کتب و غیره
جمع مکسر است و جمع صحیف را و اول جمع نیست مذکور شد در اینجا که گفتیم این در سنن و ترمذی
تلمذ و جمع است بدانکه جمع مکسر هرگاه مقصود از او معنی جمعیت باشد و علم نباشد باشد در حال نسبت
بهم در پیش میگرد و اگر از او معنی موافق و سابق نبوده باشد از آنجا که جمعیت است که معنی جمعیت است
و در اینجا نسبت جمع و کسر است از منتهای الجوع و غیره

و معبوده باشد جمعی که علم شده باشد چه هرگاه علم شده باشد در حال نسبت بخمیش و نیز هرگاه
غفر بیند که در مبدی و در حال نسبت بر مکرور و بیکان صفحت و قریض و نیز بخمیش و مسافرت
و حکم نسبت بن مفردات تعلق میگرد و گمانی در حق و معبود و فرقی کنند و بشوینا که از فواید این
معلوم میشود و اگر چه مکرر واحد بوده باشد لیکن نیز بوفیق قیاس چون محاسن مشابه و مفرد که در
جمع محسوس شب و ذکر کس او پیدا را عقیده است که حکم نسبت تعاقب بلفظ جمع بیکدیگر و در نسبت
و یا سنی مشابه و سدا که هر کفته میشود و بعضی این فتنه نیز حکم نسبت تعلق بمفرد و مفرد سنی
میگویند و سنی شهادت و کونی و بظاهر کلام مصاست اگر چه مکرر واحد بوده باشد و صلا و صلا
و نیز غیر میانی و بظاهر نسبت تعاقب بلفظ جمع میگوید چون سبابت و اعراض در فست و بعد از آن
چنین در جمع مفردی نه اند که با و راجع شوند و سپینو گفته که تعلق نسبت بلفظ چندین معانی است
از فرض و احد اعظم که در کلام عرب پانصد باشد چون عباد و عباد یا عباد و انما شمر
یا اینکه احد مفرد نیز جایز باشد و ظاهر کلام مصاست که در چنین جمعی نیز راجع بمفرد جایز است
لازم باشد و جمع نیز در حکم جمع است و بوجوه راجع بواحد و در نسبت کالک که جمع اکثبات و جمع
کلی که در مفسر و اسم جمع نسبت تعلق بلفظ او دارد چون رهطی در نسبت هط و اگر لفظ جمع علم
باشد و نسبت بلفظ او نباید نیز بمفردش و نسبت مساجد در حال علمیت گفته میشود و مساجد
و انصار در نسبت انصار و خلائی در نسبت کلا یا غیبا انکه انصار و کلاب نسبت است حال آن
و وظایف حکم علم بهم نهانند و بعضی انفسو بنا که برخلاف قواعد نسبت اند اندازند
و بعضی انشود پیش نهاد کور شد چون صنعائی در مفسر و بعضی را مصدک و کون و چون هندک
بکسر فاء و ضم که بمعنی ششبر مفسر و هندک است علوی غم عن بلفظ و در نسبت بحالیه که نام موضوعین
در مفری غم و ال در نسبت هر چه میانس تقیض هندک و علی با غا لوی و دهری فیه و است و نظایر
نیز شوند و دیگر آمده چنانکه از تبع معا و مبدی و میا بد دانست که نسبت گاه ملحق میشود بنا مفا
اعضا از برای مبالغه و لا نشیر عظمه و ان و قیاسی نیست بلکه موقوف بر مبالغه و نیز که
بر وزن معانی نفی ف آمده چون نانی در مفسر با نف که بمعنی عظیم الا نفست و کاه و بر وزن اسم
عصا آمده با و نا و نانی الف و نون در احوال و حدیثا اگر میا خیر مشتمل بر آنها بوده باشد و نون
لحمیات بمعنی عظمه اللحم و قیاسی بمعنی عظیم الرقیبه و حماتی بمعنی طویل الخنجر و اگر نا تمها این اعضا

یعنی جمعی که بناء واحدش را و بعینه باقی باشد بلکه تغییر یافته باشد و جمع سالم یعنی جمعی که بنا و
 در و بعینه باقی و بسا اشیاء شد چون مسلوب در جمع سالم چون حکم او در قسم محکوم که باقی است
 مذکور بود حکم از او باقی نماند و پیش از شروع در مقصود باید دانست که جمع مکسر و مؤنث
 یکی جمع فلک که موضوعش زبر است و از امر و مفر و مافوق آن نمانده و بعضی اقل از او گرفته اند
 دیگر جمعی که کثرت که موضوعش انبساط یا زده فرد و زاده و هر یک در دیگر میجامد از اسمعیل میگویند
 و از آن جمع کثرت بسیار است چنانکه بعد از آن معلوم میشود و جمع فلک منحصر است در چهار وزن
 افعال یعنی همزه و سکون فاجون فاس در جمع مؤنث و فعل بقیع همزه و صل ضم عین چون فلکس
 جمع فلکس و افعال بقیع همزه و سکون فاجون فاس در جمع مؤنث و فعل بقیع همزه و صل ضم عین چون فلکس
 چون غلبه در جمع علام و مضمر در کاف و جمع سالم از انواع جمع فلک شمرده و شیخ در این معنی را
 انکار نموده و فرمود که آن موضوع است بر مطلق جمعی و خصوصیتی جمع فلک ندارد بلکه شایسته
 فلک و کثرت هر دو هستند صغاً و ابوجاً در اقسام نیز بقول ابن حاجب قائل شد و جمع سالم از آن
 از او وزن جمع فلک شمرده بشرط آنکه عاری بوده باشد از اله لام استغراق و از اضافه میجر که در
 کتب کثرت و در این دو صورت از مفعول مبدأ ندارد موضوع له خود که فلک است بهیچ کثرت از
 این سراج حکایت نموده که او فعل بکسر فاء و سکون عین را از وزن جمع فلک شمرده بلکه او را اسم
 میدانند و از فعل نموده که او اضافه نموده بر وزن جمع فلک سه وزن دیگر را یکی ضم فاء و بقیع عین
 چون ظلم بهم فعل بکسر فاء و فتح عین چون سید در جمع سیده سیم فعل بکسر فاء و فتح عین چون نرغ
 و بنا بر همین و اینها از وزن جمع کثرتند و چون اسم ثلاثی را در باب است چنانکه پیش از این شد و جمع
 مکسر هر یک از وزن خاصه است تفصیل بیان آن در هر یک مینماید و میگوید که الفاعل اسمی
 علی الفلوس باب ثوب علی الثوب جاز و فاعل غیر ثابت و ثلاث و طباط و غیره و مستف
 و الحذف ساد یعنی در باب فعل بقیع فاء و سکون عین اگر اجوبه بوده باشد غالباً جمع فلک بر وزن فعل
 بقیع همزه و ضم عینست چون فلکس فلکس جمع کثرت بر وزن فعول بضم فاء چون فلکس فلکس کعب کعب
 و گاه جمع فلکس بر وزن افعال میاید چون فرخ و افراخ و فر و افرا و زرد و ازاد و جمع کثرتش بر
 فعال بکسر فاء چون کعب کعب فعل و فعال و فلو و فله و اگر اجوبه بوده باشد خواص وادی باشد خواص
 باقی جمع فلک و غیر آن در آن است بقیع همزه غالباً چون ثوب ثوب ثوب یا چهره که جمع فلک اجوبه

اینست که در
 جمع سالم از آن
 که بنا و بعینه
 باقی باشد

دستورالعملی در بیان معنی و

دستور زمینیں

[illegible]

جنگلستان

مکتبہ اسلامیہ

و اما در جمع ناه و نای جمل ناه و نای واصل نوح و بنی ده اند و او با باعتبار آخر و
 ماضی مضارع لغت شده اند و جمع کثرت و عا لبا و وزن فعال کسرا است و غیر اجون و مضارع
 و چون جمال در جمع جل و در اجون عا لبا و وزن فعال کسرا چون تاج در جمع ناه و در
 جمع کثرت نیز وزن فعال است چون افان در جمع فن که واصل فن بوده و جمع فلت و کثرت
 همچنین وزن دیگر بنامه اند و جمع نای فعل بر شش وزن دیگر بنامه لیک بر پیل فلت و ندر
 یکی فعل بضم فا و عین چون ذکر و کور و اسد و اسودیم فعل که از وزن جمع فلت است چون
 زن و ازین و نای و در و در ششم فعالان یکسرا چون خراب یکسرا و نه غله دار و سکون
 بلفظ و خبر که نام نهادن است چهارم فعالان بضم فا چون جملان در جمع جل بضم فعل یکسرا و سکون
 عین که این نیز از وزن جمع فلت است چون جشیر در جمع جا که واصل جور بوده ششم فعل یکسرا
 و سکون عین و فتح لام چون جلی در جمع جلی و اصمعی گفته که بجای هر داشت معنی جلی بدانکه اجون
 اینسانا در جمع کثرت نیز وزن فعل بضم فا و سکون عین آمده چون دار و در و سوار و سوز و غیر
 اجون نیز این وزن آمده و بضم عین نیز آمده چون اسد و عشق و لبکون سبن و ضم و در جمع
 و نحو نین علی نجا و منها و جاعلی و نور و نور و هر اسمی که بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین بوده باشد
 جمع فلت و بر وزن افعال است جمع کثرت نیز این وزن است و ضم منها را جمع است جمع فلت و جمع
 که از سبک کلام سابق مستند می شود و فیل راجع ضمیر بود و عبت و قول حاکم و فعل که فرموده
 لا یوید کل واحد منهما السد من چه منت پیش صریح می آید که در شده بود لیک چون از کلام سابق
 مفهومی شد باعتبار آنکه مکررات مبتدی لازم دارد و در مجموع ضمیر همین فید کا فاست آنکه محققین
 ضمیر با یخفه نموده اند و جمع کثرت و بر وزن دیگر بنامه یکی فعل بضم فا و دیگری فعل
 بضم فا و عین چون نور و نور و جمع نای بفتح نون و کسر هم که نام جانور است و معر و و شیخ و زهر و
 که علت بآه اند و وزن اینست که چون اسد در جمع اسد و این باعتبار مشاهدت غیر اسد را
 نیز جمع بر نور نموده اند و بعد از آن و بجمع تخفیف افتاده و نیز حاصل شد و نحو عجر علی عجا
 منها و جاسبا و پس جمله تکثیر هر اسمی که بر وزن فعل بفتح فا و ضم عین بوده باشد عا لبا جمع
 فلت و کثرت و هر دو بر وزن افعال است چون عجر و عجا و کاه جمع کثرت و بر وزن فعل بضم
 چون سبع و سباع و رجل و رجال بر وزن دیگر آمده و بنامه و در جمله جمع مکرر بر وزن یکسرا

و جمع فلت
 و جمع فلت
 و جمع فلت

وَأَعْبُرْ
زِيَارَتِ جَمْعِ
جَوَّارِي
وَنَابِئِ لَنْدِ

واولیا هم چنین بود نسبت فعل بضم فاو در معتل العین و اوی نسبتا جاع در ضم بار و اولیا
 و در بابی جزو است باعتبار علم لزوم این مفسد و آنچه بر این وزن آمده از ووی چون فوج
 در جمع و جمع و سو و فی و جمع سا و شان و تحالف با س است چون مصفا و غ شتار دنیا ابنیه جمع
 ملک ایامی که کوه بنیامینا یا ابنیه جمع مؤنثانها که مؤنث نحو فضعه علی فضاء و بلد و
 بلد و ثوب یعنی هر اسمی که مؤنث از ثلاثی که وزن فعله بفتح فاو سکون عین بوده باشد جمع او
 برینند و مانند بکرمه و این غالب است در جمع و غیر صحیح چون فضاع در جمع فضعه بفتح فاو و نیم
 فعل بضم فاو عین و این وزن نیز در صحیح و غیر صحیح آمده سیم فعل یکسرا و فتح عین در صحیح و غیر صحیح
 چون بلد و جمع یثرب و ضم در جمع خیمه چهارم فعل بضم فاو فتح عین و این وزن دیگر از ووی
 و ناقص و اوی یا ماه چون ابوی جمع ثوبه و ثرو و ثری و نحو لغه علی لغی غالباً و غا علی لغاج و لغم
 و هر اسمی مؤنث که بر وزن فعله یکسرا و سکون عین بوده باشد در جمع و غیر صحیح غالباً جمع او برین
 فعل یکسرا و فتح عین میاید چون لغم در جمع لغه و کما بر وزن فعال آمده چنانکه لغاح در جمع لغی
 و بر وزن فعل بضم فاو و ضم عین نیز نادرا آمده چنانکه لغم در جمع لغه و جوهری گفته که لغاح جمع لغو است
 بفتح لام که معنی جواهر است چون تراص و قلو ص و صبر و وزن اخبار در جمع ابن بابی نکانه نموده و گفته
 که لغم جمع لغم بضم نون و سکون عین است که مقابل ابوس است گفته بوم بوس بوم لغم و جمع بوس
 ابوس است بر وزن لغم و می شود در جمع ابن بابی زن یکسرا و ده که ان فعل بضم فاو فتح عین است چون
 لخی و حلی بضم فاو فتح عین در جمع حینه و حلیه و مشبه و کسرا و عین است و این در جمع و نحو رفیه علی
 علی رفیه اباء و علی جوار و برام و هر اسم مؤنثی که بر وزن فعله بضم فاو سکون عین بوده باشد
 جمع کردن او غالباً بر وزن فعل بضم فاو فتح عین است که در معنی فله نیز استعمال میشود و بر وزن و سو
 و سور و دل و دل و رفیه و زن سنگستان است در جوف لغیر این وزن یا ماه و در جمع ابن بابی و
 دیگر نیز آمده یکی فعل بضم فاو عین چون جود در جمع جوه بضم مابین فطه و سکون چم و فتح زای فطه دار
 که نام جابدا را است و نیم فعال یکسرا چون برام در جمع بوم که نام دیک سنگی است و بوزن در
 شایع است چون جلال و قلال و جبال و قباب در جوف بنیامه اصلاً و نحو رفیه علی رفاب و جاعه
 لیثی و رفیه و رفیه و هر اسم مؤنثی که بر وزن فعله بفتح فاو عین بوده باشد فیهاس در جمع او وزن
 فعال است چون رفاب و رفاب و الماد جمع رفیه و نافع و نافع که در اصل بوزن و اموه بوده اند و نادرا

[illegible]

تضعیم بمقدور کشنده و بعد از آن جمع با الف و ناستند چنانکه کن شد و ر قاعده تضعیم جمع بیرون
 فارغ شدن بنا اند جمع مکیس اسم ثلاثی بنا میاید بنی جمع سالم را میگوید که و از این جمع بنا شد
 قبل از آن با الف و لا ساکنا ضرورت و العمل العین ساکن و هذیل نسوی یعنی هرگاه جمع سالم بنا شود
 از اسم ثلاثی مؤنث که روزن فعله نفع فاعل و سکون عین بوده باشد و مغل العین بنا شد گفته میشود
 مغلان نفع فاعل و عین و علت نفع عین حصولا میاید جمع اسم و جمع و مغل است و در جمع صفت سکون
 عین بحال خود باقی میماند پس اگر در جمع اسم نیز سکون باقی باشد حرف میانه آنها نخیه اهد بود
 در جمع سالم تر از آن نفع میم گفته میشود و سکون عین در ظرف و در ظرف شعری مجوز است چنانکه شاعر
 گفته قلست من زفرها سکون فاد جمع زفر نفع زاء نقطه دار و سکون فاعله نسیم
 و اینقدر بغیر منافات با سلافت بنا با حد ندارد چه این بغیر بعد از حرف علامت جمع یا ارض
 شد و در جمع هیچ بجز شطش نیست که در حال از باب علامت جمع بنا و احد بعینه موجود باشد و اگر
 اسم مغل العین بوده باشد عین در جمع نیز ساکنست چون بهض و جود از جمع بیضه حوزة بعلا آنکه
 عین مفتوح شود لازم میاید و او یا محرف سابقا قبل مفتوح پس اگر مغل قبل از آن شود زبانی بغیر لازم
 خواهد آمد و الا ثقل نیز قبل مساوی میماند جمع و مغل العین با در جواب محراب و الف
 در جمع و ثقل لازم میاید بسبب حرف علت با غیاض ارض اگر بنا اعتبار نموده اند بنا شده
 عا گشت با الف و لا که فاعل العین و العمل اللام یا لواء و سکون و نفع و هرا می مؤنث که روزن
 فعله نیکه فاعل عین و جمع العین و اللام بوده باشد عین الفعل در جمع سالم او الیه محرف میاید
 و سکون آن جایز نیست برای حصول حرف میاید جمع صفت جمع اسم چه در جمع صفت سکون عین بحال
 خود باقی میماند پس اگر در جمع اسم نیز چنین باشد حرف میاید جمع نحو اهد بود پس باید که در جمع
 اسم عین محرف شود و این حرکت جایز است که فخر بوده باشد باعتبار اخف فخر لغا بر است که فخر شود
 باشد و باعتبار اخف فخر جایز است که کسر بوده باشد از جهت منافع فاء العمل بغیر طار نیست باعتبار
 استقامت معنی و در جوف طاع که عبارت از ثقلست لازم میاید از انفصال زبان از کسر بغیر پس در جمع
 سالم کسر کسرات سیکونی کسرات بکسر عین و فتح او و مغل العین مطحوا و او میاید و خواهد بود
 مع - ام و ساکن العین و مفتوح العین هر دو آمده سکون باعتبار عین حرف علت و فتح باعتبار
 رعایت میاید جمع اسم و صفت چه در جمع صفت عین ساکنست ثمان ثمان که نفع با و سکون و هر

املق در جمع فتمه و دینه و کس عین جابر نیست باعتبار ثقل کسر بر لایه فاعیل مکسور و وجودها فاعیل مکسور
 و معتل العین بانی ظاهر است چون دینان و در وای باعتبار آنکه او مخففه مناسب کسره فاعله نظر است
 باشد چون فیمان چنانکه در مفرش نیز چنین است هم چنین در جمع سالم این باب اگر معتل اللام و از این
 سکون عین فتح هم و جابر است چنانکه سکون شبن نظر بر لایه جمع سالم او نشواید
 و رشوات بسکون شبن و فتح هر دو واده سکون از مخففه عاینه حرف عله که بعد از او است فاعله باعتبار
 اضافات او در این صوت که چه او صحوا فاعیل مفتوح لازم میباشد که آن اختلافی و یا فاعله لازم نیست
 باعتبار سکون بعد از آن و عصوان و غروان و کس عین جابر نیست از مخففه لازم و او مخففه فاعیل مکسور
 پس اگر مغلوب میباشد مشبه به شبن بانی و اگر نه ثقله زم میاید علی در معتل اللام یا کس عین
 جابر است چنانکه یا مفتوح فاعیل مکسور ثقل نیست و مخففه علی تجزات بالغه و الضم و المعقل
 العین و المعقل اللام بایا ائیکن و یغیر و قد لیسکن فی ثبیم فی نحو کثرات و تجزات و هلم منی
 که هر وزن فاعله بضم و سکون عین و سکون العین اللام بوده باشد جمع سالم او بر وزن فعلان
 بضم فاعله و ضم عین و فتح عین هم و جابر است فتح باعتبار خفت فاعله و ضم عین فاعله فاعله فاعله
 تجزات بفتح جیم و ضم او هر دو واده و کس عین جابر نیست باعتبار ثقل انفعال از بابا از ضم مکسور و سکون
 نیز جابر نیست مخففه قرن میباشد جمع صفت چه در جمع صفت انوزن عین ساکن است و معتل
 العین این باب که محالان عین او و او است یا میخواند و باعتبار انضمام فاعیل عین در جمع سالم او
 فتح عین و سکون زهره و جابر است چنانکه بضم ذال که جمع و دلالت بسکون او و فتح او هر دو واده
 و در معتل اللام بانی نیز این دو وجه جار است چنانکه بضم زایه بفتح فاعله و فتح فاعله و سکون او
 در جمع و فینه و ضم عین در هیچ باب در معتل العین که مختص است و راوی معتل اللام بانی جابر نیست
 اما در اول نیز که صفت ثقل است و او فاعیل مضمو و اما در ثانی باعتبار لزوم بانی را حاکم و پیش از
 دو حرف مضمو بوده باشد و این منزله الاستعجال است باعتبار ثقل و در معتل اللام او و ضم عین
 جابر است بلکه و فاعله او را حاکم بعد از دو حرف مضمو و فاعله و فاعله و فاعله و فاعله و فاعله و فاعله
 در جمع و جابر است بنویسم در هیچ عین اللام از فعله و فعله بکسر فاعله و مخففه سکون عین جابر نیست
 چون کثرات و تجزات بسکون سب و جیم و در این صوت اگر چه حرف مذکور صفتی است که رعایت
 سکون عین است فاعله باعتبار ثقل حرکت عین بعد از کسره فاعله و با آنکه اصل در عین

الفعل سکونست بخلاف نابعه ان که سکون در وی مجوز نیست و باستان باعتبار آنکه حرکت
 در او بعد از فتح است و این بقول نیست المضاعف ساکن فی الجمع و عن الفعل مضاعف در جمع سالم
 جمیع اینست مگر آنکه بعضی فعله و فعله و فعله بفتح فاء و کسر و ضم او ساکن میشود زیرا که مضاعف از عا
 واجب است بر آنکه عین نمی میشود بلکه ادغام چون رده و روان یکبار و غده و غدان بعضی غیر نقطه دار
 و بعد از فراغ از بی جمع سالم اسمایا می نماید کیفیت جمع سالم صفا و او میگوید که و اما الصفا
 فبالاسکان و قالوا الحیان و بعد از الفتح اسمیه اصلیه یعنی ما حکم جمع سالم در صفا که بر وزن
 و فعله و فعله بکسر فاء و فتح او بوده باشند پس آن ساکن بودن عینا الفعل است پس در جمع
 و صغره و صلیبه گفته میشود صغیرا و صغیران و صلبان و صلبون و کلام و چون بن فاعله ظاهر
 مستغنی میشود مثل الحیان بفتح لام و جمع و لیغان بفتح و او ناچاره الحیان جمع صحیح لحیه است بحران ثلاث
 در لام و سکون و از صغره است یعنی کوسفتند که از زایش او بچاها گذارند باشد و بعد از جمع ر
 یعنی در چهار شان نه بسیار دارند و نه بسیار آوناه و حال آنکه بناس مفتضه سکون هم و ناست مصنف
 جواب گفته که فتح عین را بر دو صغره باعتبار غایت صلیبه است چه بحیر و لیغره در اصل اسم
 جنس بوده اند و صغره عارض شده و شیخ رضى گفته که هیچ مانند بدیم که بحیر در اصل اسم بوده باشد
 بل در لیغره این حرف گفته شده و صاحب صحاح گفته که الحیان بخوبی در جمع لای امله و کو با در اصل
 بوده و صغیره عارض شده و بعضی گفته اند که بخوبی هم در الحیان از جمله است که جمع بحیر بفتح حیم
 نه لیسکون پس از محل تراعی بر آنست و لیغان جمع ریغره نیست بلکه اسم مفرد نیست مگر صغره و کو
 و انان هر دو واقع میشود رجال لبا و نسوة و لیغان و یوم مصمینا معو کیفیت جمع صحیح اسما و صفا
 مؤنثه را که نایب در آخرش بوده باشد بیامیناید جمع سالم اسما و صفا مؤنثه را که نایب آنها
 معو بوده باشد و میگوید که حکم از و اهل و غیر و غیر حکم جمع صحیح و مؤنثان که فا
 نایب در آنها غدا باشد باعتبار معو نه نایب حکم جمع صحیح که مؤنثان لغظیه است پس عین معنوی
 در انصاف و جواب و سکون و جایز نیست و غیر ضرورتی چنانکه مد کو و جاهت در و عمران و در
 اهلا و سکون ها و فتح او هر دو جایز است فتح باعتبار امة عین سکون رجعت عا و صغیره اصلیه
 که در جمع صغیره اسکا عین واجب چنانکه گذشت و در عینا بضم عین که فتح و ضم را هر دو جایز
 چون حیران و عین و امة و عین است در عینا سکون و فتح با هر دو جایز چنانکه در عینا دانسته شد

و کسر و ضم او ساکن میشود زیرا که مضاعف از عا

و کسر و ضم او ساکن میشود زیرا که مضاعف از عا

و عضو او را بشمارد و با آن کلام را مراد از با بند هر اسم مؤنثی اقطبی است که بر وزن فعل با فعله بفتح فا
 با ضم او با کسر او بوده باشد لیکن حرف آخرش افتاده باشد چون سنه که در اصل سنوه بوده بد
 او بر سنوا و بعضی گفته اند که اصلش سنمه بوده بدلیل آنکه گفته میشود ساهنت الاجر مسافنه
 هرگاه و چند سال او را اجر نموده باشند و سنمه التخله هرگاه بران چند سال گذشتنه باشد و
 هر تقدیر کلام او که و او را باها است افتاده و فله بضم فاف که در اصل فله بوده بفتح فاف سکون
 بعد از حن کلام الفصل فاف مضموشده از چند دلالت بر او بخند و در چنانچه از فاف منقولست و فله و
 و کسرهم و سکون فاف و چو بیند که اطفان اناها بازی می کنند یکی بلند و دیگری کوتاه و گویا
 همین دو چو بیند که در فاف سیل و جفته میگویند بلند را که ضربا واقع میشود مقلد و کوتاه را که ضرب
 با و ضلف میگرد قلعه بنا مند و نیزه بضم ناء مثلثه رفع با و موحد که در اصل توه بوده بفتح تاء و سکون
 یا بعضی جماعت از ارباب و بعد از حن و او تا مضموشده بعلت خصوصه بکسر عین که در اصل عضو
 بدلیل جمع او بر عضو او و بعضی اصلش عضمه بوده و بطر حال کلام او که و او را باها است بفتا و این نام
 در حق است نیز از صاحب نظران گفته که در اصل صوه بوده و لام افتاده و لامه که در اصل اوه بوده
 بضم و کلام و قاعده در جمع سالم این اسم مؤنثه محذوفه الای جمع انها است و اورون نم بالف و تاخول
 قاعده باقی اسم مؤنثه از چند دلیل بر آنست چون سنو و فلون بکسر سین و فاف در جمع سینه بفتح
 سین و ضم فاف و علت تغییر حرکت فاف در جمع با آنکه یاس در جمع صیغ عدم تغییر است تغییر برانست
 که این جمع سالم جفته نیست از قبیل زبد و و مسلون و فلون بضم فاف نیز آمده موافق اصل خود
 و چون شیون بضم تاء در جمع تبه و کما این اسم از مجموع بالف و نایز بشمارا اعاده و چون موافق اصل و
 چون سنوا و عضو افع سین و کسر عین باید و فاعاد و چون شان و سنا و کاه جمع این اسم
 بر وزن فعل که از وزن جمع مکرر است نه سالم آمد چون ام در جمع مکرر نه در اصل آن بوده و وزن
 اقلس چون اگر که در اصل مکرر که در اصل آن بوده و هر چه جمع شده بود و ثانی ساکن بود و مقلد بالف
 شد و جوابا آنو شد و او با عینا و قوع در آخر کلمه مقلد یا و ما قبل یا مکرر شد الی حاصل شد بر
 قاضی ضمه بعلت نقل الیها بفتا و یا نیز با عینا و و هم الفها ساکنین میثا یا و ونون بفتا ام حاصل
 شد بر وزن قاض چون مصفا غشدا از بابا جمع مکرر سالم اسماء و بعضی ازده فارا و میگوید که
 نصفه نحو صعب علی صفا غلبا و نحو شیخ علی شیخ و جاضعا و عدل و همی و در طکر و شیخه

کتابخانه محفوظات راجہ

پہاڑیوں کی طرف

و محال و مستحکم باشد آنکه اصل و جمع صفتا از اسم فاعل مفعول وصفه مشبه به جمع سائله
مشابهت از این با فعل و عمل پس باید که علامتا جمع افعال یعنی در و نون ملحق شود با خبر صفتا نیز در و نون
و نمی توان عمل را به جمع صفتا نیز مستحق دانست چنانکه در این باب مستحق است پس باید که در لفظ نیز خبری باشد که در
کند بران ضمای پس در این صفت که ملحق شود با خبر او و نون که ضمیر جمع عاقل است هرگاه فاعل آنها
فردی المفعول باشد در الف ناکره فاعل آن خبرم تفصیلا باشد پس در صفات جمع مکسر خلاف
اصل است لیکن در بعضی از آنها جمع مکسر آمده با اعتبار آنکه فعل محض نیستند و شباهتی بر اسمان دارند
لیکن از آن جمع مکسر صفتا با جمع مکسر اسم فاعل می زنند چنانکه از ملاحظه اوزان جوهرا
ظاهر میشود و این صفتا در صورتیست که صفتا مفعول است و از قبیل استعمال اسماء جامده و
اگر از قبیل اسماء جامده مستعمل شوند یعنی در اشعار و احتجاج بند کردن و نفی و موصوف بنامند و آنها
صفات غالبه می نامند با اعتبار اسمی نسبی و صفتا صلبه پس در این صورت و در جمع حکم اسماء جامده
خلافت بخود اهدا شده هم چنین که این صفات علم شوند در حکم اسماء جامده خواهند بود
از این جهت این صفتا میگویند که هر صفتی که بر وزن فعل یفتح فاعل و سکون عین و صحیح العین بوده باشد
جمع مکسر شرعا بر وزن فعل است چون صعب صغارا و اگر مفعول العین بوده باشد جمعش بر وزن
افعال است غالی یخون شیخ و اشباح و جمع این تا در صحیح العین و یخون بر هشت زن دیگر نیز آمده
بکی غلطان بکسر فاعل و سکون عین چون ضیف و ضیفاء و غدا و غدا و بعضی بخون عبوده اند
که ضیفاء در اصل مضموم و آنها عبوده باشد بر وزن فعلان و شبیهها سبب یا مکسوسه باشد و هم
بضم فاعل و سکون عین چون غدا و غدا و غدا و غدا و او و سکون عین نقطه وار معنی کنیم شده
سیم حصول بضم فاعل و عین چون اکهل و کهل چها مفعول بکسر فاعل و فتح عین چون رطل و رطله و بفتح را
بی نقطه و سکون طاء بی نقطه مردی فوت را گویند و جوان نرم بدست نیز گفته اند بی نقطه بکسر
فاعل و سکون عین چون شیخ و شیخه بکسر شین و سکون یا ششم فعل بضم فاعل و سکون عین چون وند و
رود بفتح و اوائل و ضم و اوائل و در بفتح و او و سکون راء بی نقطه اسمی است که در وزن میا
سپا و سرخ بوده باشد و کل بلیتر گویند بضم فاعل بضم فاعل و عین هر دو چون بصل و بصل بضم سین
نقطه و سکون حاء بی نقطه جاهر سفید است که آن بینه یا فیه باشند و ظاهر اینست که فعل و سکون عین
مخفف اصل بضم آن باشد چنانکه در محل سکون طائنه و جواز است هضم صغارا بضم فاعل و عین و الف

چون جمع و ستم و سیم و سیمین بی نقطه و سکون میم یعنی کتم است علت این بنا در جمع فعل امشا
 او است بنا علی چه فعل صنفه مشبهه است زان او را مشبهه میگویند که شباهت در باب فاعل در
 قابلیت ثبوت و جمع و زدن کبر و ثابت پس چنانکه فعلاء در جمع فاعل آمده و نحو جلف علی اجلا کثیرا
 و اجلف نادیده هر صفتی که بر وزن فعل یکسر فاعل سکون عین بوده باشد جمع او بر وزن افعال بسیار آمده
 چون جلف و اجلا و جلف یکسر جمع و سکون لا یعنی جدا کار است بر وزن افعال بفتح هره و ضم عین
 نادیده آمده چون اجلف و نحو حری علی اکراد و هر صفتی که بر وزن بضم فاعل سکون عین بوده باشد جمع او
 همیشه بر وزن فاعل است چون حری و اکراد و بر وزن دیگر اصلا بنا و نحو طیل علی اقبال و حطاط و این
 مذکران و وصف و هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فاعل عین هر دو بوده باشد جمع او بر پنج وزن آمده
 یکی آنکه افعال چون طیل و اقبال و بضم فاعل یکسر یا چون حسن و حسا و ظا هر کدام سببواست که
 غالب در جمع یکسر فعل این بنا بوده باشد بضم فاعل سکون عین چون اخ که اصلش اخو بوده
 و اخوان یکسر نیز چهار فاعل بضم فاعل سکون عین چون ذکر و ذکران پنجم فعل بضم فاعل عین چون
 نصف بضم نون و صا در جمع نصف بفتح نون صا مد که معنی میان است و جمع نصف نصف
 نون و سکون صا نیز آمده از قبیل اسد و اسد بضم سین و سکون و جمع اسد چنانکه در جمع
 فعل اسمی فعل بضم عین و سکون او هر دو آمده نادار و شجره و قمره که علت جمع فعل و افعال
 یکسر فاعل سکون عین و فاعل بضم فاعل سکون عین و فعل بضم فاعل عین مشابهت فعل و بقیه
 در مثل ذکر و اخ و نصف یا فعل اسمی از جهت آنکه این سه مثال بدون موضوع معنی میشوند مانند
 اسمی که چون را بنا خال و اندک خبر من الا ننی و النصف احد ربکنا پس از آن جمع فعل اسمی در
 بن جاری شده و اخوان و ذکران و نصف از قبیل حرما و حملان و اسدند پس کو ایدند بنا در باب
 فعل و صفتی مناسب نیست چه دانسته شد که مراد از صفا اسمی اند که بر وزن صفتی بی بوده باشند که
 در استعمال اینها یکبار ذکر و تقدیر موضوع باشند از قبیل شما جامه خواهند بود و جمعیان نیز مانند جمع
 آنها است و نحو یک علی نکا و در و جاع و خشن و حوا و جاعی و حوا یعنی هر صفتی که بر وزن فعل
 بفتح فاعل سکون عین بوده باشد جمع یکسر و غالبا بر سه وزن بنا بد یکی افعال چون نکر و انکا و نکر
 فاعل چون و جمع و رجاء بضم فاعل بضم فاعل عین چون خشن و خشن و نادار بر وزن فعلی بضم فاعل
 بعد از لام الف مقصوره بنزاعه چون و نبع و و جاعی و حبط و جاعی بفتح طی بفتح طای بفتح طه و یکسر

مصدق و طاب بنقطه کسی را گویند که شکستن روم کرده باشد و چون خدا در خدا را بداند که جمع خط
چنانچه طایب با غیب است به فعل است بفعلان از جهت مشارکت ایند و بنا بر معنی یا بکد بکردار باب
فعل بفعال بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع چون غوث بفتح غین بنقطه وار و کسره ببنقطه
و غزوات که هر دو معنی کر سهند و عطش بکسر طاء و عطشا که هر دو معنی تشنه اند و تشنات از باب
فعل بفعال و طاب از باب تاجیه چنانکه در جمع فعلان فعلی آمده در جمع فعل نیز میباشد با غیب احد
عشتر یکین بر یکری و نحو بنقطه علی ایضا و باینکه گفته هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فاء و ضم عین
بوده باشد جمع مکسر است بر وزن فعال است چون بنقطه و ابقا طرعا و جمع اینها جمع صحیح است چون
بنقطه و عجولون و جمع مکسرند و رشتن و بعضی گفته اند که جمع هکسر بر این باب بغیر از ابقا طر و جمع
بنقطه که معنی بسیار است ایجاد در جمع بخود ضمیم که معنی شجاع است بنامه و باینکه جمع علی ایضا
و هر صفتی که بر وزن فعل غنم فاء و عین هر دو است جمع او بر وزن افعال است چون جنت خندان یا که
مصر در بیتا جمع صفات بسیار از جمله ده بنا اسم ثلاثی را ذکر نموده بکلی فعل بضم فاء و فتح عین چون
حکم بضم حاء بنقطه و فتح طاء بنقطه در جمع فعل بکسر فاء و سکون عین چون زخم که معنی ضربه شدیم
و فعل بکسر فاء و عین هر دو چون زار بکسر زاء یا بکسر ظه و لام مکسور و زای بنقطه دارد که معنی زهر است و علت
عدم ذکر این سه بنا اینست که جمع مکسر در این سه بنا آمده بلکه جمع اینها بعنوان جمع صحیحست
و غرض ما بنما جمع مکسر صفا است و جمع الجمع جمع است لکن کور و جمع این هفت تایی
که مذکور شد از مذکور صفات مجموع میشود بر جمع صحیح بطریقی که در جمع مذکور غافل میباشد که آن جمع
و نون است چون صعبون و مستو و علی هذا القیاس و غرض از این کلام اینست که جمع مذکور این صفات
مذکور و منحصر در جمع مکسر نیست چنانکه جمع مؤنث اینها منحصر است در جمع سالم چنانچه عنقریب باینست
میشود بلکه جمع مذکور از صفات مکسر آمده چنانکه تفصیل اینست شد و سالم نیز آمده بخلاف جمع
مؤنث اینها که بغیر از جمع سالم بنامه چنانکه معنی گفتند اما مؤنث و بالانتهی انما غیر نحو عبد الله
و خذ الزین و بنقطه الا نحو عبد الله و کشیده فایز جاعلی علی عیال و کما شرف قالوا علی جمع صحیح یعنی مؤنث
هر صفتی که بر یکی از ده بنا اسم ثلاثی بوده باشد جمع او صحیح رسالت نیست بلف و تا که علاوه بر مؤنث
چنانکه در جمع علیه بفتح عین و سکون طاء یا بکسر طه که معنی زن فرست عیالات آمده و در جمع خد بفتح
خاء بنقطه و کسر نال بنقطه و خذ را نال آمده و فتح خذ و خذ و بنفع خایه بنقطه و کسر نال بنقطه و خذ را

[illegible]

وہی ہے جس نے ان کو

که نام کسر است در مؤنث معنوی این اسماء مذکور که بعضی فعال و بعضی انفعال یعنی فاعل و مفعول
ضم و جمع مکسر و وزن فعل یفتح همزه و ضم عین پنهان چون عناق اعنق و ذراع یکسر ذال و
افزع و عفاق اعقب و جمع ذراع ذرعان بضم ذال پنهان فاعل فاعول و جمع مکسر این
اسماء این وزن نهادند بجز جمع مذکور این وزن آمد چون امکان جمع مکان که مدکر است
شاذ و عالف با اس است چون بیان نموده حکم جمع اسمی را که حرف مد آمد ثالث را و یا باشد ثانی
کلام که و نحو و عطف علی و عطف و عطف غالباً و جاء انضباء و فضال و قاتل و طیل
فلیل و یما جاء و عطف علی بر بعضی هر اسمی که حرف زاید در او است و مد کسوف سیم و
حرف مد آمده باشد آن اسم لا محاله بر وزن فعل یفتح فاعول و چنین است بضم فاعول
او پنهان پس جمع مکسر و غالباً یکی از این وزن است یکی افعل چون و عطف و عطف
فعل بضم فاعول پس هر دو عطف و عطف سیم فاعول بضم فاعول سکون عین و عطف
و عطف و کاه جمع این باب بر چهار وزن دیگر میاید یکی افعل و بفتح همزه و سکون فاعول
و الف مد و ده بعد از لام چون نضبت انضباء و یم فعل یکسر فاعول و فضیل و فضلاء
سیم فاعول بر وزن ثمانل چون انبل و افاضل و انبل بجز شمر را که پس چهارم فاعول یکسر
فاد سکون عین چون ظمان در جمع ظلم و ان شمر مرعشت و اینوزن بسیار است و
جمع مضاعف این باب بر وزن فعل بضم فاعول و عین هر دو نمی آید فاعول را که اگر
او عام واقع شود مشبه میشود به فعل سکون عین و اگر نه ثقل لازم می آید لکن ثانی
بر اینوزن آمده بی ادغام چون سر بضم سیم و راه و جمع سر بر پس سر در عباد
معنی این است که اگر چه اصل و فعل این قاعده بضم سیم و راه هر دو است مشبه و
رضی الله عنه او را بفتح راه اول خوانند و فرموده که مراد مصنف این است که اگر چه اصل
و فاعول جمع مکسر بر و سر بر بضم سیم لکن بعضی او را بفتح راه اول حکایت نموده اند
و شهر هم او را معنی اول را جاری می کردند و آن ظاهر است و بعد از فراغ از این حکم جمع اسمی که حرف مد
ثالث را و یا باشد بنیامینا به حکم جمع اسمی که حرف مد آمد ثالث را و او بود یا باشد یا بقول که
و نحو و یما جاء و عطف و عطف و عطف غالباً و جاء انضباء و فضال و قاتل و طیل
فلیل و یما جاء و عطف علی بر بعضی هر اسمی که حرف زاید در او است و مد کسوف سیم و
حرف مد آمده باشد آن اسم لا محاله بر وزن فعل یفتح فاعول و چنین است بضم فاعول
او پنهان پس جمع مکسر و غالباً یکی از این وزن است یکی افعل چون و عطف و عطف
فعل بضم فاعول پس هر دو عطف و عطف سیم فاعول بضم فاعول سکون عین و عطف
و عطف و کاه جمع این باب بر چهار وزن دیگر میاید یکی افعل و بفتح همزه و سکون فاعول
و الف مد و ده بعد از لام چون نضبت انضباء و یم فعل یکسر فاعول و فضیل و فضلاء
سیم فاعول بر وزن ثمانل چون انبل و افاضل و انبل بجز شمر را که پس چهارم فاعول یکسر
فاد سکون عین چون ظمان در جمع ظلم و ان شمر مرعشت و اینوزن بسیار است و
جمع مضاعف این باب بر وزن فعل بضم فاعول و عین هر دو نمی آید فاعول را که اگر
او عام واقع شود مشبه میشود به فعل سکون عین و اگر نه ثقل لازم می آید لکن ثانی

در لغت عرب بنامده و ضم فاعل مخصوص بصیغه جمع مصدر راست غناینها بر این وزن بنامده
مکرنا در اجون سد سر که نام طباستاسن است پس بنای جمع در فعل بفتح فا غایب ابوبکی
از این دو وزن است یکی افعاله و دیگری فاعل بضم فاعل چون اعمد و عمد در جمع عمو
و گاه بوسه و تال بکسر میاید یکی فاعلان بکسر فاعل چون فغان در جمع فغان بفتح فاعل که نام
شتر است در جمع فغان و حواج سوار او شوند و هم افعال چون فاعلان بفتح فاعل همز و سکون فا
والف ممدوده بعد از لام در جمع فاعل بفتح فاعل و ضم لام و نشندید او که نام بچه اسبی است که
از شیر مادر اینسانده باشد سیم فاعل بر وزن شمائل چون ذناب در جمع ذنوب بفتح ذال که
نام دلو است از وزن مذکور یعنی فاعل و فاعل مفعول هر مؤنثی مانا البش جمع و این
وزن است چون رساله و رسائل و جماله و جمائل و کاله و کعائل و کنبه و کباب و ثوبه و ثواب
و چون مضم فارغ شد از بیان احکام جموع اسما مشتمله بر مذکر زاید ثالثه بیان میاید حکم
مشتمله بر مذکر زاید ثالثه و افعال ترتیبی که در اسما مذکور شد باین بیان میکند جمع صفت
که این حرف مدبر اول الف بوده باشد بعد از آن اگر این حرف مدبر اول او بوده باشد
میگوید که الصفة نحو جبال علی حیاء و صنع و جبال و نحو کاز علی کز و هجان و نحو شجاع
علی شجاع و شجاعان و شجاعان یعنی هر صفتی که حرف مدبر ثالث کلمه در اول الف بر وزن
فاعل بفتح فاعل باشد جمع مکرر بر سر وزن آمده یکی فاعل بضم فاعل و فتح عین و الف ممدوده بعد
از لام چون جبال و حیاء و هم فاعل بضم فاعل و عین همز و چون صنوع بضم صن و وزن در جمع صن
نوع مخففة که معنی ماهر حادث شد و کارهایی که بآلت دست بعمل میاید در اجون او
الفعل سنانک میشود باعتبار ثقل ضمیر بر او مناجیل مضموم چون عون و عون سیم فاعل
بکسر فاعل چون جبال بکسر جمع در جمع جواد بفتح او که معنی اسبند و راست جهاد و اصل جواد بود
جهت مناسبت کسر مناجیل و او صغیر باشد و اگر آن صفت بر وزن فاعل بکسر فاعل
پس جمع مکرر بر وزن و امثال میاید یکی فاعل بضم فاعل و عین همز و چنانکه این وزن
بفتح فاعله و این وزن غالب است بر این باب چون کثر بضم کان و وزن در جمع کثر بکسر کان
که معنی شتر فریب است و هم فاعل بکسر فاعل بر وزن مفردش چون هجان بکسر هاد جمع هجان
بکسر هجان نیز این جمع اگر چه در اینصورت بر وزن مفرد است لیکن بحسب تقدیر و محال

[illegible]

حیوانات است فی نظم مخصوص حیوانیت که مرده باشد بسبب زدن شاخ از چوادر دیگر و اگر مخصوص
 بر صفتی باشد میباید با پستی که بر غیر آنها صادر اند پند و گاه جمع مکسر بنیاب بر وزن فعال بهم
 فایز میباید چون اسیر و افراط بر وزن فعل انجم فاعل غیر و الف مدونه بعد از لام نیز اگر چه
 آمده چون فداء و اسراء لیکن شاخ و فاعل و قیاس است در فعل یعنی مفعول جمع صحیح یعنی
 جمع بواو و ونون باها و نون و با الف و نا آمده از جهت وزن میا و و فعل اصلی یعنی فعل
 فاعل چهار در فعل یعنی فاعل جمع صحیح هر چه چون که بون و ظرف بون پس اگر در فعل یعنی مفعول
 نیز این جمع جایز باشد فرق میباید این دو فعل نخواهد بود پس میگویند هر چون و نه هر چا
 در جمع جرّی که صفت مذکر یا مؤنث بوده باشد و چون از این فاعله مستقما میباید که فعل مخصوص
 باشد به جمع فعل یعنی مفعول و فعل یعنی فاعل این وزن جمع شده باشد و این منقض بود
 مرضی و جمع مرضی که بر وزن فعل یعنی فاعله و در جواب گفته که و نحو مرضی محمول علی جرّی
 و لهذا آملوا علیه نحو هلكی و موفی و جرّی فهدا اجدنکما جاکوا ابائی و بنای علی جماعی و جمالی
 یعنی جمع در مرضی و مرضی خلاف قیاس است و علت آنکه با این خلاف قیاس قیاس نبوده است
 بر جرّی که فعل یعنی مفعول است باعتبار مشارکت این بان در استعمال بر معنی الود و صورت
 پس چنانچه در جمع جرّی آمده و جمع مرضی نیز مرضی گفته اند چنانکه چهل نموده اند و جمع
 هالك و معیت و اجرب و اباعا مشارکت در استعمال بر معنی ضرر و آنها را نیز جمع نموده اند بر
 و موفی و جرّی و هر یک قیاس است با جرّی چنانکه قیاس مرضی بر آن بطریق اولی جایز خواهد
 بود چه آنها مشارکت با جرّی در اصل معنی پس مرضی مشارکت با او در اصل معنی و صورت
 نیز از این قبیل قیاس است لغویین شایسته چنانکه قیاس نموده اند این فاعل همزه و کسر برآمد
 که بر وزن فعل یعنی فاعله و سکون یا و کسر عین و بعضی مرضی زن و فاعل او هر استیم بر وزن
 فعل با بر جمع و ضبط که بر وزن فعلند فاعله و کسر عین باعتبار مشارکت آنها با آنها در استعمال
 بر معنی افت و جمع کرده اند آنها را بر ابراهیمی بنیای بر وزن فعلی یعنی فاعله و الف مقصوره بعد از
 لام چنانکه آنها را جمع نموده اند بر جماعی و جمالی هر چند که جمع آنها نیز خلافی و باعتبار
 فعل شبر و فاعل چنانکه پیش از این دانسته شد پس هر گاه این قیاس جایز باشد اینک مقدم
 علیه نیز مخالف قیاس است و ناخن نیز یعنی قیاس مرضی جرّی بطریق اولی خواهد بود

انکه جمع منفیس علیهم و یا اینها را اس است بلکه وجهی بر اینها می باشد و گفته اند که
 در اصل ایام بوده بر وزن فاعل ففیع فال و الف مدوده مابین عین و لام طلب مکانی شده یعنی
 بجای و یا بجای میامد ایامی شده و یا منقلب یافته شده ایامی میباشید و بنا بر این جمیع ایامی
 باعتبار محل بر جماعی خواهد بود چه ایامی بر این صورت بر وزن فاعل ففیع باشد بلکه بر وزن فاعل
 دارن اندازن جمیع فعل بعد از این معلوم خواهد شد که جمیع او بر وزن فاعل بنا شده از این جهت معی و را
 بر وزن فاعلی گرفته از قبیل رجاعی پوشیده نمائند که عبارت از فعلی یعنی مفعول تا اینجا آمده
 خو کریم است پس اگر پیش از آن کلام که و نحو صیونا اخذند که و میشد بجهت و دیگر آنکه انست
 با تاعده مصدر این کتاب نیز قاعده او تفایم مکسود و بی التماسست مضموم و را الواو با غایب
 کسر و یا نسبت به و را و بعضی از محققین در معانی و نظر از این نسبت تفایم و تاخیر نخواهند
 که چون فعل یعنی مفعول خلاف اصل است فعلی است که معنی فاعل بوده باشد لهذا در اصل
 جدا نمونان فعل اصلی المونث نحو صبحی علی صباح و صباح و صبحا خلف او جعله جمع تطبیق و او و نحو
 نحو علی غبار یعنی هر صفتی مؤنثی که در تالف او می ماند را بدیده باشد و نه محال و الفاعل
 خواهد بود زیرا که فعلی بضم ف و فعلی بکسر ف بنا شده جمیع آن غالباً بر وزن مذکر می باشد بجز
 صباح در جمع صیور این بنا مخصوص نمونث نیست بلکه در جمع مذکر یعنی فعل نیز این وزن آمده چون
 کریم و کرام چنانکه داشته شده ایم فاعل ففیع فال و الف مدوده بعد از این چون صباح در جمع
 که بعضی از صاحبان این وزن مخصوص نمونث است در جمع فعل بنا شده مکرر پسندیده
 چون نظیر و نظائر و کراه و کراه و جمع اینها را اندر بر وزن فاعل بضم ف و ففیع عین و الف مدوده بعد
 لام نیز نماند چون خلفاء در جمع خلفه و نگارایوزن و کردار پسندن خلفا را جمع خلفه مذکر
 نه خلفه مؤنث بجز استغیا انکه فعلی یعنی فاعل حشمت این وزن بسیار آمده چون کریم و کرام
 چنانکه گذشت خلفه مذکر تا عین خلفه آمده چنانکه شاعر گفته و این عین القوم موجود خلفه
 و خلفه مؤنث و بعضی گفته اند که تا خلفه تا نانیست نسبت بلکه تا مباهله است پس در حکم
 فعل بدون ناست دیگر گفته که چون خلفه صفت مذکر است در حکم فعل است و یا اینها
 در جمع آن گفته میشود و کسی که رعایت نانیست لفظ عبوده در حشمت خلافت گفته و یا این هر دو وزن جمع
 شده در قرآن مجید چون خلفا من بعد قوم نوح و خلفا فی الارض هر صفتی مؤنثی که بر وزن

[illegible]

در اصل دلماء بوده و این نیز ملوف رافعا است و قام نیز بلند بادیم استند و اصل و نام بود و
و سایر ابدین بنفطر و کسب را یکفطره و الف ملوده بعد از یاد و نقطه نام مشبه بشبه کسب دران
قرار میگیرد و سواد اصل سوا بی بوده و ضمیر از باب استغفار و باعلت انفا ساکنین افتاده از فاعل
الصفة نحو جاهد علی جهل و محال غایب و منقذ کثیر و علی ضامة فی الغل و علی کل و
سواء و عینا و کجا و لغو و اما قوارس نشاء لکونت نحو انما علی نغم و نغم و کذا و حی و فیض
و حیض و هر صفتی و مذکر بر وزن فاعل بوده باشد جمع او غایب چون وزن آمد یکف و فاعل
فا و نشاء بدین معنی و هم فعل بضم فا و نشاء بدین و الفی میان عین و لام چون جهل و جهل
در جمع جاهل ستم فعل بفتح فا و عین چون فسفه و عجرة و در جمع فاسو و عا و در جمع مغل و الهم
فاء الفعل مضمو و لام الفعل بالضم و آخره و انفتاح ما قبل منقلب لکن مبدوء و علت ضم فاء
هائیت خفی است که عارض کلمه می شود و زاه قلب لام الفعل چه ضمته ثقیل است و این ثقل بران
خفت میکند پس عند الهم مهرسد و کاه ضم فاعلست یک نیز مبداء است و انکه فضة که جمع فاعل
در اصل فیض بوده یا مفعول ما قبل مفعول منقلب الف شده و فاعل بجا است مذکوره مضمو و نشاء
و دیگر انکه فضة بفتح فا و چون مشبه مبدوء مثل نواه که مفعول است و حاصل وزن میام مفعول
و جمع فاعل مضمو و شده و بر این قیاسی است عا و راء و در جمع داعی و داعی و عا و راء و عا و راء
اللام و واری چهارم فعل بضم فا و عین هر دو چون نزل بضم نون و زاه جمع نازل و در اجوف
اینها عین الفعل ساکن مبدوء و جمع خفیف انفا چون عول و حول و جمع عایط و حایل و عذرا
اجوف نیز سکون عین از مضمره بی عیم و غیره اینها ضمیر عین و راجع و میگردانند و در
یائی کسراء الفعل مجوز است انکه راء عین الفعل سلا متباینانند چه اگر فاضله و مشو و شو و طه
خواهد شد چنانکه مذکور شد و شایع فاعل بضم فا و نغم عین و الف ملوده بعد از لام چون شایع
و شعراء و ششم فاعل بضم فا و سکون عین و الف و نون فاعل بدین بعد از لام چون صلح اصحاب
و سکون حاجمال نیز در جمع ناچار آمده هشم فاعل بضم فا و نون قاعد و تصور و غیر این از وزن
در جمع اینها نیامده و قوارس بر وزن فاعل و جمع فاروس و فاعل قیاسی است و فاعل
چنانکه غیره است و مبدوء جمع فاعل صفتی و نشاء بوده باشد چون و خواص و جامع فاعل که
صفت مذکر باشد لیکن و موصوفش تعقل باشد چون جل بانل و جل ابوانل و اگر موصوفش
صفت مذکر باشد لیکن و موصوفش تعقل باشد چون و خواص و جامع فاعل که
صفت مذکر باشد لیکن و موصوفش تعقل باشد چون و خواص و جامع فاعل که

[illegible]

من روزه بگویند و ناله می کنند و می گویند ای دعا

اگر الفش مقصوده است نه مبلوره و مقصود الفاشم عشرین روزن فعال یعنی فاشمه با نون کلام
مکسوره که در اصل فعالی بوده یکسره و نشد بدین روزن مصباح که آن نیز صیغه فاعلی است
چون و دعاوی هیچ و ادوات مقصوده و رجوع و دعا و بنا بر همدیگر در حال اعتراض
نزد بر نیست بنقدیر دعاوی ضم باید و نون بوده باعتبار منع صریح است صیغه فاعلی
که فاعل این صیغه صریح مثنوی است مثل از یا افاده و عوض از ضم نون و زائده و الفاش
سا کین فاعل شد مینا یا یا الفاشسا کین یعنی فاشد و عا شد پس نون و نون صریح نیست بلکه
نون عوض است در حال نصب و مجرد دعاوی یعنی با کینه مثنوی چون جوار و در حال نصب و جوار
حال نصب ج و بعضی در حال ج غیر اعراس را نقد بر می افشاند و در نصب نه اعراس را نقد
میدانند و دعاوی یعنی و ادوات مقصوده در اصل دعاوی یکسره و نشد بدین مبلوره
مصباح جهت تخفیف و اول بیفاد و ثانی مغلیب الفاش شد و فاعلش مفتوح شد دعا و یعنی او

والف مقصوده حاصل شد و اگر الف چنین اسمی مبلوره است مقصوده پس جمعش بر وزن فعال
که در اصل فعالی بوده بر وزن مصباح یعنی او و هر بنفذه مثنوی که علامت نایب الف
مقصوده باشد جمعش بر وزن فعال یکسره و گاه بر وزن فعالی که در اصل صیغه مثنوی
الجموع و بر وزن مصباح است اول در صورتی که آن صفت باشد که بر وزن فعال یعنی فاش
سکون عین و الف و نون و باید این بعد از مبلوره باشد چون عطشی عطاش منکر عطش
و عطشان اما و ثانی مصور که آن صفت را چنین منکر می بود باشد چون حرامی یعنی
والف مقصوده و جمع حرمی بر وزن عطشی و حرمی یعنی حاکم بنقطه و سکون را بنقطه مآجواتا
سم دارد و گویند که خواهش بر نون باشد و از آن مذکور نیست که علامت نایب الفاضل
الف مبلوره است جمعش بر وزن فعال یکسره فاش است چون بطاح و جمع بطاح و جمع عشره
نفاس یکسره نون و جمع نفاس و عشره ناقه است که از ابتدا جلوس ماه گذشت باشد و این احکام
در صورتیست که چنین صفتی باشد که بر وزن اصل مبلوره باشد و لایق جمع ضلی و جمع بر وزن
فعل مضارع و فتح عین است چون صغری صغری و جمع فعل بر وزن فعل مضارع و سکون عین است چون
عمر آ و حرمیدان که شیخ مره فرموده که اصل و جمع مثنوی بالفاشم است که بر وزن صیغه مثنوی
الجموع باشد چه الف نایب خواه مقصوده باشد و خوا مبلوره باعتبار آنکه لازم کل است نیز

بر وزن مثنوی
الجموع صیغه مثنوی
در وزن فعال
در اصل فعال

یعنی بی فاعل و در وزن فعال که در وزن فعال و در وزن فعال که در وزن فعال و در وزن فعال که در وزن فعال

[illegible]

کسانی بسکارتی بحالی غباری یعنی هر تلافی بر یک که در آخرش الف چون زاید بود و
اگر اسم جمعش غالب بر وزن فعلی باشد یعنی فا و یا ساکن بعد از لام مکسوفه خواهه و الف فعلیه
مضوح باشد یا مکسوفه مضمو و عین الفعلش خواهه مضوح و خواهه ساکن مضوحه العین چون در
و سباعین و غزلین در جمع و در شان یعنی و او و راه و سباعین سب و ضم یا مکسوفه و غزلین
یعنی ظاهر فاعله و کسر راه و مکسوفه جمع مکسر اینوزن یعنی زاین دو مثال یا مده و ساکن العین
شبهان و شباطین سحران و سراجین و سلطان و سلاطین و کما بر وزن فعال نیز میباشد چون
سراج و شهاب و زان و غیره بر وزن فاعلی که مشتق از شاط یا شد چیده اینصورت الف چون
هر و زاید خواهند بود و بعضی گفته اند که مشتق از شطل است پس بر اینصورت و و حرف
یکی باشد و دیگر الف چون حرف اصل است بدانکه اسماء مذکوره جمع منقولند و صفت
یا صفت را غایب مناسبه مغضی و وصفی که بر این وزن علم بر مجل آمده یعنی اسمی که ابتدای
موضوع شده باشد از برای مغضی علی و این که اول موضوع از برای صفت شده باشد
و بعد از آن بهت مناسبه نقل شده باشد بعلیهن چون سلمان و عثمان و عفان و حمدان
عطفان و نظایر آنها و در اینصورت جمع مکسرند از این که همشان سالم است اگر صفت
همشان غالب بر وزن فعال یکسر فاعلی است یا فاعلی یعنی فا و الف مقصوره بعد از لام اگر
مضموه الفایب بوده باشد چون عضاب کبر عین در جمع عقیبا و سکارتی یعنی سب و جمع
سکران و فاعلی بضم فا و جمع صفت آمده در خصوص چهار مثال کسانی و سکارتی بحالی
و غباری و جمع سکران و سکران و عیاران و غیران که مشتق از غیر نسبت به فتح فایزه و این چهار
موضع مجوز است صاحب کشف و تفسیر که هر دو در نه مضغافا گفته که در فرائد سادۀ صفای
و شفا یعنی ضا و ضعیف شده پس مخصوص بر این چهار مثال نخواهد بود و مضموه الفاء جمعش
فعال یکسر فاعلی است پس چون نقصان و خاص بعد از این ذکر میکند حکم جمع اسم تلافی و زاید
که حرف زاید در آن با و حرف ثانی بوده باشد یا بن قول که و فعلیه بمضوب و جده
و بن علی اموات و حیاء و اینها یعنی تلافی بر نهی که بر وزن فاعلی یعنی فا و سکون
یا و کسر عین بوده باشد جمع بر سر وزن آمده یکی افعال چون صبت و اموات و دوم فاعل
یکسر فاعلی چون جده و حیاء است هم افعاله چون بن و اینها یعنی فاعله و سکون یا موحدا که باید و

[illegible]

[illegible]

باشد چون قوافی و سکن را بی نقطه که نام زمین هوا است و ناه بلند را نیز گویند و سکن
 بضم قاف و سکن راه بی نقطه که نام جمل شمر است هر یک از این دو اسم بجز اول مشتقند و نیز از یک
 جبهه الحاق پیدا و هم در حد که آن عبارت از او است و اول و طاعت را می و بعد از الحاق حرف
 عد زبانه شده با آن زاید و یک نیز از جبهه الحاق نبوده باشد لیکن آن اسم بسبب زاید و حرف مذ
 بر وزن اسمی باشد که مثل غنیمت با ع چون مصباح که وزن فطاس است و جمع این اسم که غنیمت
 قوافی و فرایط و مصایح و پوشیدن نماید که در مصراع موازن رباعی ثانی است و عدد و حروف
 و پس مجاز آنجا که دانسته شد تا آنکه شامل تضییع ده باشد و بنا بر این قول معیده ظاهر است
 چنانکه بعضی از محققین اعراض نموده اند چه وزن فاعل و معال و فاعل و فعل نیز موازن را
 در عدل حرف بسبب زبانه حرف شد با آنکه جمعش بر وزن فاعل نیست بلکه بر وزن فاعل است که فضیل
 هر یک در محل خود دانسته شد پس بر استقامت این قول بعضی لفظ معیده است چنانکه در بعضی از متون
 متن این قول نیست شیخ مرتضی این قول را در متن نقل نموده و عیناً متن را این نحو نقل نموده که
 و میان آن علی بن سید طحطاوی و غیره ملحق بغير معده و بنا بر این بغير معده ظرف لغو و متعلق بکمان علی بن سید
 خواهد بود و معنی چنین است که انگلی که بر وزن رباعی شده باشد بسبب بیرون رفتن خواه ملحق باشد بر
 یا نه جمیع این در دست موازن که معترضه الیه نموده و از تحت قاعده خارج خواهند بود و چه
 آنها با رباعی بسبب زبانه حرف شد است ممکنست خواه از این اعراض این روش که قول معیده و غیر
 مدظن مستقر یعنی متعلق بمعامل متقدم و یا معنی است این ظرف حال از فاعل کان و غیر
 این حال دانسته میشود و معاینه نیست که هر اسمی که بر وزن رباعی شده باشد بسبب زبانه حرف و غیر
 بر اعمی مدخواه با آن زاید مثل حرف متغیر بوده باشد یا نه خواه ملحق باشد یا نه چنانکه در ذیل شرح
 کلام معمر مازکون بودیم و در اینصورت لفظ معیده بسیار موقوع است و تصور ندارد چنان امثل که مقرر
 ایراد نموده از تحت قاعده بر وزنند و هما و جمعی که دانسته شد و آنچه مذکور شد که هر اسمی که موازن
 رباعی باشد جمیع وزن فاعل است و صور نیست که آن اسم اعجمی منسوب نبوده باشد چه اگر
 بوده باشد چون جوری بر وزن جمل یا منسوب باشد چون اشعری جمیع وزن فاعل است
 باز میانه را در ارجاع اما علز از ناماد را در ارجاع اعجمی است که عجمی فرع عربیت پس نائی که علامه
 فرعی است یا و ملحق میشود تا آنکه دلالت کند بر غیر بودن او اما منسوب پس علامه از یاد نادر اخ

در بیان اسمی که زبان از هر حرفی است

جمع آن اندیش که نام آن را یا اندیش است و این که فارسی است یا سانس و هر چند سخن را از او می دانند
 از پنج جنس است چون تر و تیره پس با یا با در جمع قائم مقایاتی باشد که در مصرع است پس در جمع جود
 عواربه و در جمع اشاعی اشاعه گفته میشود و این که الحاقی است با جمع اسمی که در بیت کلی نیست بلکه در
 ثانیه آمده با اعتبار مشابه آن با جمع اسمی که چون جود و جلال جمع منسوب که خوف و الا در مصرع
 ضرب میماند و جمع منسوب را یعنی از لغت که ندارد جمع فاسق و عوس از این است که در مصرع بوده و در
 حذف با فست که نام است پس خوف و این را در خواهد بود بخلاف اسمی که ندارد جمع عوس و حذف
 فست پس از و چون فارغ شده از این با جمع مکسر اسم با عیایان بنیانده حکم جمع اسم
 خاسی را و میگوید که در تکسیر الحاقی است که کثیره و کثیره و خامسه یعنی جمع مکسر اسم
 ناخواسته چه خاسی و ثقیل است و تکسیر موجب یاری ثقل است چنانکه تصغیر آن ناخواسته
 باین علت که تصغیر نیز موجب یاری ثقل است چنانکه در حال تصغیر حرف از حروف و مضاف
 در حال تکسیر نیز چنین است پس حرف خامس که منشأ ثقل است مضافند و در جمع مکسرند
 و از او گفته میشود و بعضی حرف را که از حروف سالتونها که عبارت از حروف زبانه است یا حرف
 که شبیه است به یکی از آن حروف در تصغیر از تصغیر میاندازند که حرف خامس نبوده باشد و مشر
 بانکه نزدیک است یا حرف کلمه بوده باشد پس در جمع فزونی از آن میگویند بخلاف و این اعتبار است
 آن با نا در جمع در حشرش بخام میگویند بخلاف حرف خامس چهار حرف میگویند بخلاف و این با
 آنکه از حروف سالتونها است یا اعتبار ثقل را خ کلمه و چون مصراع شد از بیان اشاعه
 میکند و بعضی از کلماتی که بعضی توهم حقیقت آنها نموده اند و نفی حقیقت آنها میکنند و بیامینا
 که بعضی از آنها اسم جنس است بعضی اسم جند و آن کلمات بر و میمند یکی آنکه حرف میانند
 یعنی آن لفظ که یکان بعضی مفرد است میان بل و ثقل و عدم نحو و است و قسم دوم آنکه
 حرف میان آنها از جهت نداشتن بلکه انداختن و صوت نیست قسم اول نیز قسم بد و قسم است یک
 آنکه نا و مفرد داخل شوند در جمع و قسم عکس این یعنی آنکه نا لاحق جمع شد و مفرد و قسم اول
 او قسم اول اشاره نمود باین قول که و تخفیل و بطبع ما میسر واحد با نا است و این
 الاصح و هو غالب غیر المصنوع و نحو سفینه و لبن و فطیس پس بیامینا یعنی هر اسمی که در
 از اصل صافی آید و حرف میانند و مفردش از راه خوف نا و واحدش باشد آن جمع نیست بلکه

سه جنس است چنانچه در نم و خط و خطله و بطیخ و بطیخ و کلم و کلمه و اکم و اکمه و مانند اینها که نم و خطله
 و بطیخ با نانو زیاد و با غده صاف و بیاید بجلای این اسمها که بدن فاباشند که در اینصورت
 احوال بکفر و احوال زیاده نیز در چهار موضوعند برای ماهیت مطلقه خواه تحقیقش در
 ضمن یکفر باشد یا در ضمن زیاده و چون این اسمها بدن فاباشند که در اینصورت
 نوه جمعیت آنها زیاده و این وضعی است از چند جهت یکی آنکه اگر جمع باشند جمع گزین خواهند
 بود چه هر دو از این حالت نیستند پس در حال تصغیر باید که بفرمان برکنند و حال آنکه چنین
 نیست بلکه بعضی حقیقی با الفاظ آنها میگردند و این که این اسمها بدن فاباشند که در اینصورت
 و مضر مد که صفت آنها واقع میشود چون نم و طبیب و خل و منفعل و الکیم الطیب اگر جمع میبودند با اینصورت
 نباشند چنانکه رجال فاضل چنان نیستیم آنکه این اسمها بدن فاباشند که در اینصورت
 چنانکه گفته میشود اکثرا و عباد و مانا و مانند اینها هرگاه که کول یکفر باشد بل بعضی از آن
 اسمها بر یکفر و در فرد صادر نمیآیند بلکه مخصوصند با فاعل را جمع و زیاده چون کلم و اکم لیکن این
 اختصاص با عباد و جمع نیست بلکه با این اسمها هم در اصل وضع موضوع بوده اند از برای
 مطلقه خواه در ضمن واحد محقق شود یا در ضمن زیاده لیکن استعمال آنها ایشده در کثیر
 بچشمی که هر که در قلیل مستعمل میشود پس از قلیل منقول و عری خواهند بود و در میان واحد و
 بلحوق نا محصور بچشمی که از مخلوفان واجب بوده باشند از این موضوعان خلافی چون نم
 و خط و رقا و اشبا اینها لیکن در موضوعات نیز ادا میجو سفین و سفینه و لب و بکسر و لب
 و فلنس و فلنسه و نفیس و نفیس اول یعنی آنکه نادر جمع لا حق شود و در ضمن اشاره نموده باین قول
 که در کما و کم و جیه و جیه عکس نم و قره یعنی کاه با نانو از برای جنس است بر قلیل و کثیر صادق
 میباشد و از این جهت نوه جمعیت آن نموده اند و کوبدن نا مخصوص بکفر از جنس است و کاه علی
 مشهور و هم چنین جیه با نانو از برای جنس است بدن نا مخصوص به فرات و این نوعی است از آنکه
 و این حکم مشهور بین الجوامث و بعضی عکس گفته اند یعنی آنکه با نا مخصوص است بفرات و بدن
 نا جنس است نسبت بکوا و قلیل و کب نسبت بر اکب بنا بر این کاه مخصوص بکثیر است و بر قلیل صاف
 نمیآید بخلاف آنکه هرگاه اسم جنس بوده که بر قلیل نیز صادق خواهد آمد و بقسم ثانی یعنی
 آنکه فرق میان واحد و جمع باعتبار الحو و نواعی است آن نباشد بلکه باعتبار هیئت و صورت باشد

جمع رطبه بنشد بلکه جمع رطبه است کو این مفرد مشعر نشد و نا شد پس رطبه را قبل از جمع جمع
 مفردی از افعال است که بقاء آن جموع بر لغت هر مفرد است قبل عباد بد چنانکه پیش از این
 گذشت بعضی گفته اند که رطبه بغير رطبه آمد پس انجم محال است و نخواهد بود چنانکه
 شاعر گفته و فاعل مفتوح فی رطبه و بر اینچنین جمع نا طل در انا قبل فاعل فاعل است در جمع
 فاعل انا قبل نهاده بلکه بعضی فاعل است پس فاعل او انا بوده پس انا قبل نیز همین است
 لفظ واحدش یعنی منی است بر فرض وقوع انا قبل بکسر همره و سکون با و کسرها و سکون با
 و فتحها و افعال است و عرض و راعا و یض و قطع بر افاطع نیز فاعل فاعل است چنانچه
 ضعیف و فاعل انا قبل نهاده پس انجم و نیز منی اند بر فرض احدی بغير حدیث انجم
 و انا سکون طار و اعرض بکسر همره و اوسکون عین و با و بعضی عرض و قطع بر وزن
 بعضی قطع و جمع اهل و دلیل بر اهل الی الطالی منی است بر فرض اهل و اهل و بعضی اهل و
 جمع فعل و فاعل انا قبل نهاده و در جمع فعل انا و وزن آمده و بعضی گفته اند که اهل و بعضی اهل
 آمده چنانکه شاعر گفته فی کل يوم ناوله و بعضی فاعل است و اواضی اینست که جمع و ضاده
 باشد در جمع عرض و جمع رطبه و کسرها و سکون با و نیز در جمع طار و افعال است چنانچه
 افعال قبل نهاده و در جمع فعل نیز سیبویه اینوزن آمده چون کلبه کلبه و معجزه و ضا
 و بعضی پس انجم منی این جمع منی است بر فرض جمع رطبه و سکون هم بعضی طار و بعضی
 سیبویه این وزن را و اوزان جمع ضمره اند بلکه هر چه اسم جمع میباشد پس ذکر هر چیزی
 است بر صفت سیبویه و بعضی از نسخهای این لفظ بنشد پس این جمع همره و سکون هم و
 ضم کان در جمع مکان و ارض و وزن ممکن در جمع مثال فعل نهاده مگر در صورتی که افعال
 مؤنث بوده باشد و زمان و مکان مدکر اند نه مؤنث پس این جمع منی اند بر فرض
 و ممکن بر وزن فاعل و حکم این جمع مکان و زمان پیش از این مذکور شد چون مصر فارغ شد
 و اینان اوزان جموع مفردات بیان میباشد و اوزان جمع را با این قول و قد جمع الحکم و اکال
 انا هم و جاهل و جاهل و کلان و یونان و حرات و حرات در جمع نیز چون جمع مفرد منضم
 میشود بکسر و سلام و در حال تکسیر جمع و انبساط مفرد میگردند که جمع کلبه است گفته میشود
 اکال باشد اصبع و اصابع و در جمع مکرر جمع لغم است گفته میشود و انا هم چنانکه در جمع قرط

بعضی

نوعی
در
مقام
شماره

جلسات پس نمیکند پسند شوم و مقصود جمع شمرده نشود بلکه انحصار باید نمود بر موضع سماع و نحو فعال
و علوم و عقول و بدینکه اقل را بی جمع جمع میباشند چنانکه شیخ رضی و دیگران تصریح باین معنی
نموده اند و بعد از فراغ از بیان احکام جمع باین میباید احکام انقاسا ساکنین را و انضمامها را و
ممنوعه از اینها را بگوید که انقاسا ساکنین یعنی حرف الواو و فاء و طاء بدانکه تلفظ بدو حرف ساکن هرگاه
ساکن اول حرف جمع باشد ممکن نیست چه سکون حرف متشاقق اضطلاع و تضطلاع صوت نیست که از حلق بر
میآید بعد از دو صوت و خروج آن حرف میان و این موجب ثقل است و بسبب این دو ساکن چنانکه اول حرف
جمع باشد ثقل در کمال میرفت مبردا که تلفظ با آن و ساکن از تحت قدرتی برتری بر دیگران دارد
حال تلفظ بدو حرف ساکن حرف اول اکسره خفیفی میباشد در کمال خفا که گویند رقصا دهان
نیاید و لفظ و سماع کان میکنند که هر دو ساکن از نظر یک بعد از کامل معلو اینها میشود که حرف اول اکسره
داشته چنانکه در وقت تلفظ متکلم به بکر و شیر و دیگر افعال و ثقل بعد از آن معلوم متکلم و سماع
میشود که عین الفصل و انما اکسره خفیفی دارد و این چون آن اکسره در کمال خفا است ظاهر آنرا نمیتوان
که ساکنی است و وجود و واقع مکتوبات انقاسا ساکنان از این ساکنی است که بیکر خصوصیتها را بگویند
اول حرف هرگاه فتم نیست از مطلق حرف چنانکه پیش از این در پیشتر شده بود تلفظ بین دو ساکن
ممکن است علقش است که حرف مد که عبارت از دو ساکن و قبل مضمود الف ساکن و ماضی متشاقق
و با ساکن و قبل مکتوبات الحقیقه که بیان آن حرف است چه و او ساکن چنانکه پسندیده که با یکدیگر
ترکیب یافته اند و این چون بهم رسیده و همچنین الف مرکب از چند خفت است با ساکن مرکب که است
لغز این حرف بعضی از کان و سبیل نظام در ترکیب حرف و فدا پس از اجتماع و او ساکن و قبل مضمود
با حرف ساکن دیگر چه و او سبب اتصال این حرف ساکن یا آن یا ساکن دیگر میتواند شد بخصیصه
هرگاه مضمود با آن حرف ضم شود که در اینصو اجزای و بعضی ضمها را که و او از اینها مرکب
بیشتر میشوند و تلفظ با آن دو ساکن اسان تر است و از آن جهت فراه در مثل الفا حرف و
ولا الضالین مدالمان قرار داده اند و در غیر حرف مدال فسا حرف نین در و او و با ساکن
ما قبل مضمود هرگاه ساکن اول بوده باشد نیز اجتماع دو ساکن با هم است لیکن این اجتماع
اثقل است از اجتماع دو ساکن با هم است که در صو که ساکن اول حرف مد بوده باشد مثلاً
است که مد صو و این صو مکرر است و هر چند مد صو پیشتر است ثقل کمتر است و چنان اجتماع

در بیان حروف النقاء ساکنین

در بعضی صفت نامه چون در تئیه و خوتنه بشد با و صا در مصغر ابنه و خاصه و بعد از
 نمیدانم مقله در شرح کلام مص میگویم ملاقات دو ساکن معطر و جایز است و حال
 معطر خواه اول زان و ساکن حرف این بوده باشد یا نه خواه ثانی مدغم فیه بوده باشد یا نه
 نبد و مسلم و مسلم او مسلمین علت جواز اجتماع این دو ساکن بر گفته شیخ رضی ابراهیم که معطر
 از وقف است و ملاقات با زان و جواز حدسین هم میرسد پس اگر این دفعه نشاء النفا ساکنین شود
 محالان میشود و بعضی گفته اند علتش اینست که وقف بر ساکن قائم نمیشود و نکراد و امانت
 بهتر را بخال زبان اعتماد نامی بر حنجری آن حرف مینماید پس کو با که در تئیه بان خارج رسیده
 و دو حرف تلفظ شده و نکراد آن حرف نمیشود حرکت و امانت بدانکه حرف بعد از امانت از حرف
 علتی که ساکن و حرکت قبلش از جفس حرفی ده باشد و او و الف با در مسلم و مسلمین
 مسلم و غیر این عباراتند حرف علتی که ساکن نبوده باشد خواه حرکت قبلش مجازان نبوده باشد
 یا نه و یوشبیه ناند که اجتماع دو ساکن و حال دفع اگر ساکن اول حرف علتی بوده باشد الحقیقه
 النفا ساکنین است اگر اول حرف علتی نبوده باشد الحقیقه النقاء ساکنین نیستند چه میگویند
 شد که در اینست و ساکن و کسر غیر محسوس میباشد لیکن چون ظاهر آن کسر مسهم و نیست
 قسم بر اصل النفا ساکنین نموده اند و در بعضی حال وقف النقاء ساکنین مجوز نیست مگر در بعضی
 و بصورت اوله اشارت نموده باینکه در کلامی قبله این جمله خو خوتنه و الصائین و تمود الله
 یعنی النقاء ساکنین چهارمین هرگاه ساکن اول حرف این و ساکن ثانی مدغم نبوده باشد و مثل
 چون خوتنه بسکون یا و نشاء بدین در تضعیف خاصه و صا این بشد با هم و تمود که مانع است
 از ثماد که ساکن اول و ثانی از مثل حرف این چه حرف این چنانکه دانسته شد و او و ثانی الف که
 خواه حرکت فاضل آنها منسلک باشد یا نه و ساکن ثانی مدغم است مثل خو و علت جواز النفا ساکنین
 در اینست و این است که مدغم با مدغم فیه نمیشود بجز فند با عتبا آنکه تلفظ هر دو وقف میشود
 مدغم فیه مگر کسب مدغم فیه معجز خواهد بود و حرف این هر که ساکن اول باشد و فو است مگر کسب
 باعتبار مسکو که غرض او میشود چنانکه پیش دانسته شد اینجا و نشر است یا اینکه اند و ساکن
 در یک کلمه بوده باشند یا عتبا شد امثال این با مدغم در این وقت اگر در دو کلمه بوده باشند
 اذ قالوا اللهم و یا لها النبی فی الدین جایز خواهد بود بلکه ساکن یعنی حرف این که او امانت

کفر این است که چون ثلث بر اربعه وصل نماید ثلثه منفلیه هاست چنانکه در حال وصل
 میشود و حرکت الف از ثلثه منفلیه شده با فلی خود که هاء منفلیه تا هاء ثانیه فاده چنانکه
 مخفی هاء و وصل است و حال وصل برای جهت رعایت حال وقف بوده که از جهت دیگر تا
 حال وصل و بعضی گفته اند که عله جواز النقاء ساکنین در حال وصل در این حال نیست که غیر
 شود اسمی که علت بنای او عدم مقتضی امر است از اسمی که سبب او وجود است چون هولا
 چه در ثانی النقاء ساکنین در حال وصل جایز نیست پس اگر باقی این جایز نباشد غرض میان این
 دو قسم منعی نخواهد بود و بدانکه در این کلمات که اعراب و آنها منافی باشد بی بعد م مقتضی
 نقاء و اعطاء است که میبند بر سکون چنانکه اصل است و بنا بر عشر بل هفت است که چون
 مشابهت ندارند بر منی الاصل و میبند بر سکون اعراب ندارند با عله استقاء مقتضی م و در
 از چهار صورت جواز النقاء ساکنین در عطف اشاره نمود باین قول که فلی هو الحسن عند
 و این امر است بینک الالباس یعنی هم از وضوح جواز النقاء ساکنین در هر دو طرف صورت نیست که
 هر دو استغفار داخل شده باشد یا شود هر دو وصل خواهد بود هر دو وصل حرکت از هر دو طرف بوده باشد چون
 الحسن عند یا نه یا نه این سه بینک و اجتماع این دو هر منشأ حصول النقاء ساکنین شده
 باشد چه الحسن و اصل الحسن بوده یعنی هر استغفار و هر دو طرف هر دو اجتماع در هر
 موجب نقل بود و ثانی را میخواستند تا با عله انرا که اگر ان بیفقد الحسن عند گفته شود باین
 که عندنا از هر استغفار استغفار میبند میشود هم استغفار بجز حرکت و عطف نه و هم ان میشود
 که این کلام جمله خبریه بوده باشد با مقم اجتناب بودن نزد مخاطب و معلوم نمیشود که مقم متکلم استغفار
 و سؤال از این مفعله باشد حال آنکه مقم استغفار است با خبر و بر اینها اس این است بینک
 در اصل این امر بوده یعنی هر استغفار و هر دو وصل هر دو وحد ثانی ممکن نبود بعلت الباس
 استواء استغفار پس جهت رفع ثقل اجتماع این دو هر دو ثانی منفلیه بالف شد
 و باین علت دو ساکن جمع شد یکی یکی الف منفلیه از هر دو دیگری لام در اول و
 از ثانی و علت جواز النقاء ساکنین در این صورت است که اگر ساکن اول بیفقد
 الباس و استغفار مذکور لازم می آید پس آنچه بواسطه طار از او هر یک غلبه

غشاء سکون و فلی فلی سکون زیرا که ثلثه منفلیه هاست چنانکه در حال وصل
 نموده و وصل است که چون ثلثه بر اربعه وصل نماید ثلثه منفلیه هاست چنانکه در حال وصل
 میشود و حرکت الف از ثلثه منفلیه شده با فلی خود که هاء منفلیه تا هاء ثانیه فاده چنانکه
 مخفی هاء و وصل است و حال وصل برای جهت رعایت حال وقف بوده که از جهت دیگر تا
 حال وصل و بعضی گفته اند که عله جواز النقاء ساکنین در حال وصل در این حال نیست که غیر
 شود اسمی که علت بنای او عدم مقتضی امر است از اسمی که سبب او وجود است چون هولا
 چه در ثانی النقاء ساکنین در حال وصل جایز نیست پس اگر باقی این جایز نباشد غرض میان این
 دو قسم منعی نخواهد بود و بدانکه در این کلمات که اعراب و آنها منافی باشد بی بعد م مقتضی
 نقاء و اعطاء است که میبند بر سکون چنانکه اصل است و بنا بر عشر بل هفت است که چون
 مشابهت ندارند بر منی الاصل و میبند بر سکون اعراب ندارند با عله استقاء مقتضی م و در
 از چهار صورت جواز النقاء ساکنین در عطف اشاره نمود باین قول که فلی هو الحسن عند
 و این امر است بینک الالباس یعنی هم از وضوح جواز النقاء ساکنین در هر دو طرف صورت نیست که
 هر دو استغفار داخل شده باشد یا شود هر دو وصل خواهد بود هر دو وصل حرکت از هر دو طرف بوده باشد چون
 الحسن عند یا نه یا نه این سه بینک و اجتماع این دو هر منشأ حصول النقاء ساکنین شده
 باشد چه الحسن و اصل الحسن بوده یعنی هر استغفار و هر دو طرف هر دو اجتماع در هر
 موجب نقل بود و ثانی را میخواستند تا با عله انرا که اگر ان بیفقد الحسن عند گفته شود باین
 که عندنا از هر استغفار استغفار میبند میشود هم استغفار بجز حرکت و عطف نه و هم ان میشود
 که این کلام جمله خبریه بوده باشد با مقم اجتناب بودن نزد مخاطب و معلوم نمیشود که مقم متکلم استغفار
 و سؤال از این مفعله باشد حال آنکه مقم استغفار است با خبر و بر اینها اس این است بینک
 در اصل این امر بوده یعنی هر استغفار و هر دو وصل هر دو وحد ثانی ممکن نبود بعلت الباس
 استواء استغفار پس جهت رفع ثقل اجتماع این دو هر دو ثانی منفلیه بالف شد
 و باین علت دو ساکن جمع شد یکی یکی الف منفلیه از هر دو دیگری لام در اول و
 از ثانی و علت جواز النقاء ساکنین در این صورت است که اگر ساکن اول بیفقد
 الباس و استغفار مذکور لازم می آید پس آنچه بواسطه طار از او هر یک غلبه

از این کتاب که در میان مردم و بالمشهد بودند که از مباحث و بعضی سخن می گویند که برای دفع النفا ساکنین
 ثانیه این بین بعضی میان نه هوش مغشوش و الف کشته شود یعنی انسان ثانیاً از این کلمه خفته می ماند و باین
 هر دو وجه خوانده شده و از این سخن و عمل که فرموده آن را در آن کتب و در وجه اول از این سخن اینست یعنی
 از حیث صحت و جواز النفا ساکنین در غیر وقت نشاده نمی شود باینکه و حق و حق و الله و الله یعنی
 چهارم از مباحث و جواز النفا ساکنین در غیر وقت نشاده نمی شود باینکه و حق و حق و الله و الله یعنی
 باشد هر مثل خود یکی اند و ساکنین در و کلمه بوده باشند اما مجموع بجز این کلمه واحد باشد پس خواه الله
 چه الله چه ما عرض و قسم است و او قسم را بمنزله حرف و کلمه میدانند باینکه حد ساکن اول و ناخوش
 بوده باشد چه از الله چه از ساکن اول بیفتند از لفظ ای الله گفتند پیش و بکسر هم که از اینها تلفظ
 با لفظی که شبیه است با لفظ الله بکسر هم و و غیره مضبوط و خواهد و در این صورت از کتاب النفا ساکنین و
 نیست بلکه جایز است و حد ساکن اول نیز جایز است چنانکه جاری می شود و با وجوب از این کتب
 حکایت نموده چنانکه حرف و کلمه ساکن اول است و نشان از واحد تر است و هم در و باین اعتبار است
 از صورت اول و حد نموده چنانکه صورت اول از کتاب النفا ساکنین واجب است و در صورت اول و در صورت
 که حرف و کلمه واحد است و در و کلمه بوده باشد باینکه از این حرف و کلمه اول از این قسم که هر
 که عوض و او قسم را بمنزله کلمه واحد نمی بینند چه لفظ ای عوض و او قسم نیست بلکه بعضی نمی بینند
 سائل است که میسر است که با این خبر کرده بانی و علت جواز النفا ساکنین در الله ها و هم نیست که در صورت
 اولی از این چهار صورت که در شد و علت جواز آن در ای الله ناخوش بودند حد ساکن اول است که مذکور
 شد و در بعضی از کتب این عبارت و فی نحو هاء الله و ای الله نیست و شیخ و شیخ نظائر اینها
 در شیخ خواب نموده اند و جاری می دانند و این را الله در این و کلمه گفته که الله در هاء الله الله الله و
 باعتبار آنکه ما عرض و او سخن و با اعتبار اساسی که باید کرد و این که شیخ هر دو طرف از اطراف محتاج
 حرف و شیخ هر دو طرف احتیاج است که از عبارت زاینده حاکم و نفس و کلام میسر و شیخ و او لقب
 که از این خارج حرف و نفس بعد از قطع جمیع مضارح با میسر و چون هاء عوض حرف و کلمه در و
 از باید البته محذور و محذور است الله از این الله باعتبار احتیاج حرف و شیخ در و کلمه
 و این است که می گویند که راصل من فوهر بوده و بسبب این من منصوم شده و بعضی جاز این سخن نموده اند
 باعتبار آنکه مفید در حکم موقوف است و عمل جاز و در حد غیر مطلق و در غیر مواضع مذکور النفا

ساکنین

[illegible]

[illegible]

در بیان مقامی از کمال التفاف مقفلات

واخشوا الله واخشون واخشی غیر مفعل بل اجزای مخوضا و اخفا و حاصل اجزای انکه حرکت ساکن
 بدین اشیاء اعتبار اندارد و باعتبار انکه این حرکت غرض شده از جهت ملاقات ساکن ثانی با ساکنی دیگر که
 در کلمه دیگر است اما در حق الله واخشوا الله پس بفضل از آن جهت است که نون ناکید متصل به خط
 رحیم کلمه منفصل است چه ولو زیاد را بید و مثال همین فعل و واسطه اند میان فعل و نون ناکید پس
 ناکید متصل بفعل نیست بلکه منفصل از آن پس حرکت واو و یا غیره حرکت علی نسبت بخلاف حرکت
 فاد و فا و صاف که اگر چه غرضی است لیکن منشأ از چنان نحو الف نشئه است که منفصل
 بفعل داول و نون ناکید پس است که آن نیز متصل است بفعل ثانی و وجه اتصال لفظی هر
 چیز چیزی واسطه شده میان فعل و آن و همچنین اتصال نون ناکید در ثانی نیز ظاهر است اعتبار آنکه حرکت
 ضمیر فاعل چون در خاف مستتر است پس در لفظ چیزی واسطه بین فعل و نون ناکید پس
 حرکت ساکن ثانی یعنی فاد را بدین دو شأن نیز اگر چه غرضی است لیکن چون منشأ از فصل و ثانی و الف
 و نون ناکید است که متصل بفعلند و مجوز عافا و خاف بمنزله کلمه واحد اند پس آخر حرکت نیز
 حرکت اتصال است پس در ضمن شده که فیا س جف الله واخشوا الله و نظایر آنها به خاف و خاف چنانکه
 منعزل و غایب می شود مع الفاء و نسبت آن فاعله حد ساکن اول جهت دفع التفاسا که این در وضو
 که ساکن اول حرف مد بوده باشد و دعوا فاعله اشاره به بعضی شد و اگر ساکن اول حرف مد نبوده
 باشد حد آن جایز نیست بلکه عربی و لا ز من حیث انشاء و نحو این نوع که فاعله و لیکن مد حرکت
 از این جهت که اوله واخشوا الله و اخشی الله یعنی هر کس در ساکن جمع شوند و غیر مواضعی که التفاسا
 مقفلات جهت دفع التفاسا که این لا ز نیست زیرا که ساکن اول و حد آن جایز نیست اگر اندا که حرف
 مد نبوده باشد اگر حرف عله نبوده باشد چه مفعول نیست که آن حرف مد نیست پس حرکت مد
 از جنس او نخواهد بود پس الف نخواهد بود زیرا که ما قبل الف الیه مفعول و از جنس او نیست بلکه
 حرف عله باشد یا و خواهد بود یا یا و ما قبلش لا هائمه مفعول خواهد بود چه هرگاه حرکت
 از جنس یعنی ضمیر نبوده باشد مفعول خواهد بود یا کسر و کسر نمیتواند بود زیرا که و ما قبل کس
 منقلب میشود و بجای این لازم می آید که آن حرف عله یا باشد و او هم چنین هرگاه حرکت ما قبل
 با از جنس یعنی کسر نباشد مفعول خواهد بود یا ضمیر نمیتواند بود زیرا که یا ما قبل مضمر منقلب
 میشود و بجای این لازم می آید که آن حرف عله او بوده باشد و این خلاف قول است باشد

که اگر ساکن اول حرف علت را با ما قبل مفتوح خواهد بود و علت را و در با ما قبل مفتوح جای نیست
 آنکه حرکت مافوق اشکالات را همانند در بلکه می باشد که حرکت و فاعل بوده باشد و مشبه غیر خواهد
 شد مثلا و او با ساکن در اخشوا و اخشی هر کما جمع شود لام ساکن الله و اخشوا الله و اخشی الله اگر را
 و با یقیند و اخشی الله گفته شود مشبه می شود غیر مذکر در جمع خبر رفع النفا ساکنین بخوبی او را
 لازم خواهد بود بلکه ایضا گفته که فاعل ضم و اجمع ما قبل مفتوح حشوا و اخشوا و اخشوا
 و بعضی او را مکسوم می خوانند و اخشوا و اخشوا گفته اند و این را از او عمر و نسبت بحقی قلبی دارد
 و در بعضی از آنها او جمع مفتوح شده که ساکن ثانیا لام غریب بوده باشد چنانکه در بعضی از فراء
 شده است و الاضلاله بفتح و او را و اخشوا و اخشوا بفتح و او را و او را با ما قبل مفتوح علت
 جمع بوده باشد و یکنسوف گفته که اگر است چنانکه فاعله است و مخرب ساکن چون لو استطنعنا و او
 چنانچه بجز رضی نموده چنانکه در فراء شده و لو استطنعنا بضم و او را و با ما قبل مفتوح البته مکسوف
 می شود بنا بر فاعله مخرب ساکن و هرگاه در حرف علت که محل جدا و ساکن بغیر است و فاعل را می باشد
 اگر ساکن اول حرف صحیح باشد بطریق اولی حد جای نخواهد بود و مخرب ان لازم است چو هرگاه
 آنکه یک چو هرگاه از هیت بی در درج می افتد و ساکن جمع پیشو که با فاعل اول و فاعل ثانی نیست پس
 چنانچه رفع النفا ساکنین یا مکسوف می شود چنانکه فاعله است و مخرب ساکن و شیخ رضی گفته که اصل
 در مخرب ساکن اول کسره است اگر چنانچه نفس را می کشد بخون ساکن در وقت اینجای بخوبی هرگاه
 مجبور بر حرکت دیگر نبوده باشد و بعضی گفته اند که علت کسره ساکن اول در وقت اینجای بخوبی هرگاه
 اجماع ساکن بیرون و در کل نبوده باشد چنانکه در طاعن قلبه است اینست که این حرکت واضع می شود مگر را که
 و چنانچه حرکت چنانچه رفع النفا ساکنین است از جمله اعرابین باید که حرکتی نباید که مشبه حرکت اعراب
 نشود و ان کسره اینست هر گاه کسره اعرابی نباشد حکو یا نشوین چو کسره زید و در وقت بنید یا با لام یا
 اما چو کسره غیر منصوب بسبب عمل جریاد و لام یا عروضا چو نمر بن ابی حمزه یا با لام که در آن
 و مثال مکسوفات بنوین و این کسره علامت جریاد است هرگاه کسره بنوین و بدون لام یا باقی
 باشد چنانکه در طاعن و قبله معلوم می شود که حرکت اعرابی نیست خلاف ضم فخر که اینها بدون بنوین
 بدون لام و اما حرکت اعرابی می باشد چنانکه در غیر منصوب در حال دفع و نصب جریاد و اما
 در اینها بعد در بن با هم آید اگر ساکن اول محو شود بیکی از این و حرکت مشبه خواهد شد ان

در وقت اینجای بخوبی هرگاه
 در وقت اینجای بخوبی هرگاه
 در وقت اینجای بخوبی هرگاه
 در وقت اینجای بخوبی هرگاه

حركات بحرك اعراب جمع بکر گفته اند که علت کسر ساکن اول در ماخو فیه است که سکون یعنی خبر و زرع فاعل
 مقما کسر یعنی خبری است که عارض اسم میشود پس هرگاه اجتناج افتد بحری عوض سکون باید که کسر
 عارض شود تا آنکه بنیاید از طرفین مخفف باشد یعنی کسر نه قائم مقام سکون شوخا نکه سکون تا
 مقام کسر است چون لوله بضم هـ رفع یا موحه و کسر لام و سکون ها که در اصل ابالی بود خبر
 دخول اجازه را بفتاد لوله بال شد بکسر لام و چون کلمه نسبتا مشعل میشود بجهت تخفیف کسر لام بفتاد و انتفا
 ساکنین شد بفتاد لام و چون ساکن اول حرف مد است بنا بر قاعده سابقه بفتاد و اولی شد بفتح تا و سکون
 لام و بعد از آن ها ساکن با و ملحق شد و انتفا ساکنین شد بفتاد لام و هاء تر رفع آن لازم مکسور اولی شد
 محل است ثم در این مثال انتفا ساکنین تا نیست چه اول داخل در تحت قاعده سابقه است من قبل
 اخشون و اخشین لانکه کما تفصیل در اینجاست که در چهار صورت مذکوره اگر ساکن اول حرف مد نبوده باشد
 غریک از واجبست خدجا بر نیست گفته میشود و اخشون از اخشون تفسله اخشون بضم او و اخشین
 بکسر با اعتبار آنکه داخل در تحت قاعده نیستند و ساکن اول نیز حرف مد نیست چون موه میشود که حل
 صورت اولی از آن چهار صورت بوده باشد با اعتبار آنکه ساکن اول حرف مد نبوده است و دو
 ساکن در یک کلمه واقعند چه غریک از اخشون و اخشین یک کلمه اند پس باید که انتفا ساکنین
 این دو مثال نهامحق باشد و حال آنکه غریک ساکن اول در دانهما واجبست اند و هاء تر و موه
 این بفتاد لانکه کما تفصیل بعدی که هر دو تا یک متصل است بفتاد مجموع غریک کلمه
 لیکن در واقع فون منفصل از فعل با اعتبار آنکه ضمیر فاعل واسطه است میان فعل و اینجاست که پیش از تخفیف
 این حرف گذشت و این حرف اولی که در وقت ردیم بر رخیم تا و هر یک از تخفیف که انتفا بیجمله
 مشتق است از حرکت دران عبارت که فان لکن متحرک یعنی واجبست غریک ساکن اول در هر چهار
 صورت مذکوره هر یک ساکن اول حرف مد نبوده باشد مگر در صورتی که متساخضو انتفا ساکنین ساکن حرف
 اول بعلت عرض تخفیف بوده باشد که در این صورت جهت رفع انتفا ساکنین غریک ساکن اول جایز
 نیست چه این موجب غوات غرض است بلکه در این صورت غریک ساکن تالی لازمست چون اطلق بفتاد
 و سکون لام و فتح فاعل که در اصل اطلاق بکسر لام و سکون فان بوده و لام بعلت تخفیف و تشبیه اطلاق بفتاد
 ساکن شده و چنانکه در کتب ساکن میشود بجهت تخفیف را بجا بزم لام ساکن شده و از این جهت ساکن
 جمع میشوند بکسر لام و بکری فان و جهت رفع این انتفا ساکنین غریک لام جایز نیست چه در این صورت

تا ساکنان و تخفیف است و مشهور واجبست مخرب تا مهند فان مفتوح شده و علت فغان مضافا بقدر
 مخرب داشت که طاس پس انطلق نیکون لام رفع فاق حاصل شد چون له باه رفع با وسکون لام فتح و
 که در اصل له باه بکسر لام وسکون دال بوده لام ساکن شد برای تخفیف و مشابهاً بکسر دال و این
 باعث حصول انفا ساکنین یعنی لام و دال شد و مخرب لام جابر نیست از جهت فغان تخفیف پس لام مفتوح
 شد و علت فتح در اینجا نیز همان وجهی است که در اسفند شد و هم چنین در مثل و طلم و بحر که با دال ساکن
 ثانی چه در دال و اصل در و بود و بر تخفیف ضم دال اول بمایل منتقل شد و انفا ساکنین شد و میاد و
 و مخرب دال اول جابر نبود همان علت که مذکور شد پس دال هم حرکت یافت و ضم فتح انفا ساکنین
 مشهور و میا حریف در این صورت حکم همره ارد داشت چه هم وصل بانه داخل شد و کوکر ساکن بود
 ابتدا ساکن ممکن نبود و بعد از نقل ضم دال بر چون مخرب و مشهور و ابتدا ممکن است چنانچه نفی نمی
 وصل در اینجا سبب بعضی بفتح عین و ضا امشد و در بکسر فاق و امشد و که در اصل اعرض بکسر همره
 و سکون عین و فتح ضا اول و سکون ثانی و انو و بکسر همره و سکون فاق و کسر له اول و سکون ثانی
 بوده و اینجا گفته که کسانی از بعضی از علما از ضم همره و له و اعرض بکسر همره و فتح عین و فاق و کسر
 و فاق با ثبات همره وصل شنیده و در کیفیت حرکت ساکن ثانی در دال و بعضی و فاق و کسر له اول و سکون
 نموده بیک مخرب دال مخرب فاق الفعل بفتح ثانی چون در ضم دال و بعضی بفتح ضا و بکسر کوکر و در
 بی آنکه متصل باشند این افعال بضم می آید که با ضم مغلوب شوند که در این صورت تابع ضم است پس در
 چون در و و عضد و فرج بضم ساکن ثانی در هر سه و دها و عضها و فرها بفتح ان در هر سه و بکسر آنکه
 متصل باشد ساکن ثانی بساکنی بکسر که و بعضی و کله و بکسر که و در این صورت البته ساکن ثانی مکتوم و مشهور
 چون بعضی از طرف و در اینک و قد هجیم بفتح ساکن ثانیست مگر هرگاه بعد از او ساکنی بکسر و در کله
 دیگر نبوده باشد که در این صورت مکتوم است این لغت نیل سداست سیم بفتح ساکن ثانیست مگر هر چند
 که بعد از آن ساکنی دیگر نبوده باشد چنانکه اگر او متعطل بنا بر اصل مخرب است ساکن و بر فغان و دال
 در مخرب است ساکن ثانی و بکسر حرکت کلمات ان لم یز و ادغام در و و نظایران لغت بنی قیم است و مجابون
 اند و بعضی از رفعا و در و لم بعضی از غیر بدون ادغام میگویند آنکه هر دو طایفه در ادغام
 مثلی مخرب ثانی لا شرط میدهند و بنا بر این قاعده باینکه ادغام در این امثله جایز نباشد چه
 ثانی در و در و نظایران ساکنست و از اینجهن مجابون در ادغام این از هر مضاعفی که لام الفعلش

ساکن با نسبت جزیم یا وفادار دغام آنجو بنفوره اند که بنی تمیم از این جهت دغام آنجو بنفوره اند
 و این امر که سکون جزیم یا وفادار را اعتنا کنند باعتبار آنکه اصل نیست بلکه غرضی است ^{سطح}
 و بعد با جزم و کما حقک نیز بنفوش چون او در القونین ثانی هر چند که ساکن است ظاهر از این باشد
 میراث است و شرط ادغام یعنی خربک ثانی بهمین قدر محقق است پس بعضی از مفسرین چون صاحب
 کشاف و غیره گمان کرده اند که یقیناً با واء مشدده و سکون فاف و کسرها و کریمه و من بطع الله و در
 و جحر الله یقیناً و انک هم الفان و ن از قبیل خربک ساکن ثانی است همه در دفع الفاء ساکنین باعتبار
 آنکه گمان کرده اند که در اصل یقیناً بوده و هاسکت باشد و بعد از آن فاف ساکن شده انچهست تخفیف
 و تشبیه بکف با علت الفاء ساکنین شل و بیافاف ها و خربک فاف موجب انحراف عن بود ساکن ثانی
 یعنی هاسکت مکتوب شد و یقیناً حاصل شد و اینک آن ضعیف است چه بنی منی است چه بر آنکه هادین کلمه
 از بر ساکن بود باشد نه هاسکت و از این جهت یکی آنکه هاسکت مخصوص سبب حال و وقت
 حال و وصل الحقی کلمه غنی و در این کلمه در حال وصل نیزها باقیست و یکی آنکه خربک هاسکت از قوا
 ایشانست او دانست بلکه سکون از لایم پیدا شد و از این جهت هم گفته که و قرأه حفص یقیناً
 علی الاصح یعنی قول اصح اینست که یقیناً که در قرآن مجید در فرائد حفص و یقیناً از قبیل خربک ثانی
 ثانی جهت دفع الفاء ساکنین نیست چنانچه این بر آنست که هادین کلمه از بر ساکن بود باشد و چنین
 بلکه هاسکت مفعولست راجع بخدا و در اصل مکتوب بوده و اصل اینک که یقیناً کسرها فاف ضمیر هم بوده
 و اصل اینک که یقیناً کسرها فاف و ضمیر هم بوده و فاف از جهت تخفیف تشبیه یقیناً کسرها فاف شده و نیز
 الفاء ساکنین در اصل لایم بنامده تا آنکه احتیاج بخربک ساکن ثانی افتد بلکه خربک ثانی اصلیت
 و الاصل اکثران خوف و یقیناً و یقیناً یعنی اصل بخربک ساکن ثانی و او ساکن اول باشد و هادین کلمه
 کسرها فاف که سکون در فعال مجزیه عوض کسرها است که در اسماء معرب مجزیه میباید هر کس سکون
 در کلمه منع باشد کسرها عوض اولی است انحراف و دیگر و اگر مخالفت این اصل در جاتی شده باشد یعنی
 انسان کرخی که بخبر کسرها یافته باشد یا نه یا نه الفاء انچهست ماضی عارضی خواهد بود و هادین
 موضوع اینست میباید که در مخالفت اصل شده که در بعضی از الفاخر کلمه دیگر کسرها میباید و در بعضی
 مختار و در یاء کسرها و غیره مساویند و موضع او الله اراه نمویا میگوید که کوچه ای که یقیناً هم از این جهت
 یعنی واجبتضم هم جمع و ذال اند هرگاه جمع شوند با ساکنی دیگر و مثل هم انصرون و کم الملك

وانتم لفترا وندالو که چون التماس اکین شد در میان اول میامیم و لام سبب استقا الف و دوح
و در ثانی میان ال و لام هفت رقع ثقلان واجب است ختم میم از جهت متابع حرکت ما قبل بواسطه شفا
بیکر اصلیه بحال در حرکت این میم و زال ختم است بدلیل آنکه قرأ ممکن این میم را نمی تواند متصل شود
و دیگر خبر داده اند و بعد از آن و الواحافه نوره اند و در علیکم علیکوا خوانده اند و اصل مد منک
متمم زال و از جهت تخفیف ثقلان و زال ساکن شده و باید دانست که وجو ضم میم جمع در صورت
که این میم بعد از هاما قبل مکتوبها که بعد از استغوده باشد بلکه بعد از حرف مضموم رافع باشد
خواه اخرف مضمومها باشد یا غیرها چون امثلید کوره و اما اگر این میم بعد از هاما قبل مکتوب باشد
فی ظواهرهم الجلی با بعد از هاما نوره باشد که پیش از آن با واقعست چون علمیم بود پس این در صورت بعضی
هم رضمه بعد همدار اکثره و بعضی ها و اینتر ضمیده اند بقیض میم و بعضی میم را کسره و اند
ها و اینقول اشهر است چنانکه در قرآن مجید علیهم الذل و هم الاستیساکی میم وارد شده و در مذکر
یضع غویر نوره اند کسر ال و الیکر ضم ان اشهر است بموضع ثانی از مواضع سبعه اشاره نمودیم که
و کاحیه ا الفحی الم الله یعنی عاشر است سرهم اکثر و اجتماع باللام ساکن داشته لیکن مختار است بر آنکه
ا که مکتوب شود باید که لام الله رفقه شود و هرگاه قطع شود غنی باللام خواهد بود چنانکه اشاره شد
در تهمه و عاشره هم اسم الفحی رافع میم نوره اند و اگر آنکه اکرم مکتوب شود لازم میاید اجتماع در کسر
با الی پیش از آنکه کسر هم اول است و دیگر بعد از آنکه کسر هم نیم است بدلیل آنکه حواز کسر هم الیا احتیاج
فی عقیدت عاشر مد و سه و چهارست سبب فحی از واجب است و بخور کسر نوره و ابو جعفر
المد و سبکون هم و فحی هم نوره خوانده پس هم در امه هم قطع خواهد بود و کبر عاشر این نوره کلان
همه هم نوره خوانده است بعد از آنکه عوض از فحی است چنانکه در اصل آورده هم از او و عوض از
انف لام نرفیق رافع پس چنانکه هم که نز و از کل است هم قطع است هم وصل همچنین این هم
نیز هم قطع خواهد بود و در بیح ساخط می شود و اجتماع در ساکن لازم میاید و موضع ثالث اشاره
نموده است بقول که کوا الفهم اذ الی بعد ثانی منها ضمیه اصلیه فی کلمه خود قال لیا اخرج و قال لیا اخرج
خدا و لیا نام و قال لیا و لیا این حکم یعنی هرگاه حرفی که رافع است بعد از ساکن ثانی در اصل مضموم
بود باید که مابقی ضم و نباشد و اینهم مضموم در همان کلمه که ساکن ثانی در او شده است
و این مضموم ساکن اول نیز مجاز است از جمله مابقیان مضموم چون آنکه کسر و غیر از است و اصل

الله

چون فالنسخ کچون نماند که ساکن باشد با اخرج کردن نیز ساکنست جمع شد و سبب استقالت در پنج
 بعد از اضع و مستحقه دفع النفا ساکنین ضم نا و کسران هر دو جایز است چون ثالث اغری که بعد از
 النفا ساکنین چون مابعد ساکن ثانی را واصل مضمو بوده هر چند که بالفعل مکسوست چنانچه
 در اصل اغری بوده از این جهت ضم نا و کسران هر دو جایز است اگر مابعد ساکن ثانی درهما کلمه حش
 باشد که بالفعل مضمو و مستحق انقضاء عارضی باشد دراصلی در انصوت ضم ساکن اول جایز نیست بلکه کسر
 لازمست چون ثانی قجم را که بعد از النفا ساکنین یعنی نون ان و هم اثر کسوف واجبست ضم از جایز نیست
 هر چند که مابعد ساکن ثانی بالفعل مضموست بر اگر این ضم عارضیست به ثبوت همزه اثر و دراصل ^{مفتوح}
 بوده بدل لفتح و کسران بقیعت همزه در زایش امر و مرز بامر و چون ثالث را واک کسر واجبست ضم
 جایز نیست هر چند که مابعد ساکن ثانی مضموست چنانچه ضم نیز عارضی است و هم دراصل مکسوست و
 چه اصل امر وار میول بوده بکسب هم ضم یا ضم یا منقلع یا قبل یا النفا ساکنین ^{مفتوح} و ارفوا شد
 هم چنین اگر مابعد ساکن ثانی دراصل مضمو بوده باشد لیکن اخرف مضمو و کلمه و کلمه باشد غیر کلمه
 که ساکن ثانی درانست در این صورت نیز ضم ساکن اول جایز نیست چون ان الحکم که بعد از النفا ساکنین
 یعنی نون ان و الحکم واجبست کسوف بنا بر اصل و ضم نیز جایز نیست هر چند که مابعد ساکن ثانی یعنی خاء
 مضمو در کلمه دیگر است غیر کلمه که ساکن ثانی در اصل و چه الف لام نرف کلمه ایست حکم کلمه دیگر و مضمو
 اشاره نمود بانقول که و اخیاره فی نحو اخشوا الله و عکسوا لواءسطعنا یعنی چنانچه از مواضع خلاف اصل
 موضعی است که ساکن اول و اضع جمع بوده باشد در فعل محدود لا لام که در انصوت و ضم ساکن
 اولست هر که ساکن ثانی لام نرفیف بوده باشد بواسطه مناسبت و اشعابا بیکه اینوا و ضمیر جمع
 و کسران نیز جایز لیکن هر جوست چنان و اخشوا و اخشوا القوم و امثال ان و ابوحیا گفته که در این
 صورت فتح و جایز است چنانکه در قرآن شاده اشتر و الضلله نفع و اورم و یست و اگر بعد از او ضمیر
 جمع لام نرفیف نبوده باشد چون اخشون در این صورت کسر و جایز نیست نیز بجهت و ابوعمر گفته که غمی
 قبل اخشون بکسر و خوانده اند و اگر ساکن اول و او بوده باشد لیکن نه و ضمیر و انصوت ضم
 و ابویز و جوست کسر بخار است بر آن این اصل و اشعابا بیکه این و اضع چون لواءسطعنا که
 بضم و اضع خوانده اند و در لغت مشهوره مکسوست بوضع پنجم اشاره نمود بانقول که ^{بعض} و ان الصم و
 فی نحو و در این نحو و ان القوم علی الاکثر یعنی پنجم از مواضع خلاف اصل موضعیست که النفا

[illegible]

ضم ال و کسر ال و فتح ال و زحرف نفع ال و ضم ان و کسر ان هر سه جایز خواهد بود لیکن در دره و او یک بعد
از ضم من لفظت ر حال کسر من قبل میثویا و زحرف کهنه میثو و موضع هضم اشاره نمویا بنقول
که کو کویا الفحی نون من مع ال لام نحو من الرجل و الکسر ضعیف عکس من انینک و عن علی اصل
و عن الرجل الضعیف یعنی هضم ان مواضع خلافی اصل مواضع است که نون ساکن در من جمع شود
بالام ساکن در حرف نثریف چه در این صورت نون من واجبست هجر تخفیف یا عینا اکثر استعجال من
یا حرف نثریف و نقل توالی و کسر و هضمی گفته اند که فتح نون از راه نقل حرکت همراه است یعنی حرکت
بما قبل که نوشت منقل همراه سا قاطعه و بنقول مرد و است چه اگر چنین میثو یا بنی که هر اثنایا
ان نیز هر کما بالام نثریف جمع شوند ساکن اول مفتوح شود و هر اول نفع لام گفته شود و حال آنکه
مکسود میثو یا بر اصل و کسائی گفته که بسبب فتح نون در من الرجل یا نینک که واصل ضابطه
و فتح نون و الف مخصوص چنانکه اصل کو کما بوده پیش ر حال و وصلی الف لام تعریف فحصر اصلی
بر میگرد و بنقول نیز مرد و است چه دلیل نداریم بر اینکه اصل من چنین بوده و کس نون من رجا
اجتماع بالام نثریف ضعیف است عکس انکه جمع شود من با ساکن دیگر فحصر لام تعریف چون با این
من اینک چه در این صورت واجبست که نون من بنا بر اصل و فتح الضعیفست یا عینا طالت استعجال من غیر
لام نثریف پس تخفیف و مناسبت نیست عدول از اصل جایز نیست عن هر کما جمع شود بالام نثریف
اصل خود باقی بماند و کس نون ان واجبست بر آنکه در کثر استعجال بالام نثریف چون من نیست
بلکه استعمال ان بالام نادراست بعضی ضمه داده اند و نون عن را در موردی که معنی بلائی که
بعد از است مضموم العین بوده باشد از جمله متابعه یا الفعل ان و ضعیف است یا عینا که
عدول از اصل شده بی آنکه تخفیفی حاصل شود بد آنکه خرب ساکن ثانی برخلاف اصل مختصا
با بن هضم موضع ندارد بلکه در غیر این مواضع نیز برخلاف اصل مخرب شده چون ابن و کف و حو
و امثال اینها لیکن سماعست بخلاف مواضع سبعه که اضافا بسند رجاف انفسهم هذا لغویون
النفی و اصبر و و اب و شایسته بخلاف مخونا رنی و کاه مخرب شده ساکن اول در لفظه ساکنین
جایز در حال وقف و لفظا ساکنی شش که ساکن اول حرف مدو ساکن ثانی منضم فیه بود باشد
چنانکه کد شش در حال وقف ساکن اول کما حرفی میاید که از بر ساکن ثانی در غیر حال وقف

[illegible]

فعل فی نحو یضمر و دیگری سه رفیع سبع و با جحد ما ششم و مقم انا شست و اثنان و اصالنا
 ثمان و ثنیان و اثنان و ثنیان کلام الفعل که با استیهاد با وضو هنر چنانکه در
 این گذشت هشتم و نهم و اماره و اصل ثانی و مره و مره بهم بجهت تخفیف ساکن شد با الضمه
 مره و وصل در اصل مره و اماره بموصول پیوسته در این دو کلمه مره و مره بدون مره نیز مجوز است
 در اصل مره و مره و مره لام الفعل افتاده و بنوعی بحد و سکون هم در هم آمیخته و بنوعی
 و سکون ندارد و نه طه از زیر و ضم هم و غون و بصیرت گفته اند که آن مقدر است عجمی همین حرف
 کاه بر این رفت میاید چون آنک واء نبوده اند فیه مره اولی سکون مره ثانی بر وزن این
 سبب تخفیف مره ناپسند منقلب الف شد و دیگرانکه در این کلمه تغییر واقع شده که در بعضی جمع
 چون ایم بی فون و ایم بی فون بی مره نیز و این و ایم و ام یکسر مره در هر سه مضارع یکسر و اصل
 و کو فون را عطف انداخته که این جمع میباشند با غنیا آنکه مقدر در لغت عرب بر این سیاه و رایل
 و اجر را عجمی شمرده اند و دخول مره و وصل بر اسم قیاسا در هر مصدریست که بعد از الف در فعل
 آن چهار حرف باز نمانده باشد و آن در باب ثلاثی میزند و بعد از با عجمی میزند پس امانه
 باب ثلاثی مزید فید اول باب ففعال است چون انقطاع ویم افعال چون انکسایم افعال
 چون اسمر افعال چون اسمر افعال چون اسفعل چون انخارج ششم فعلی چون اعشیا
 هفتم افعال چون ابلوا و هشتم افعال چون افعلنا و نهم افعال چون استغناء و اماره و با
 رباعی میزند یکی باب ففعال است چون اخرجنا و دیگری باب ففعال چون افشرو و مره در
 این مضارع و وصل است و در پنج سامی و بخلاف مصدری که بعد از الف در فعل ماضی آن
 کمتر از چهار حرف نبوده باشد که در این مضارع و مره آن هم قطعست و در پنج غنیانند چون مره با
 افعال و دلیل بر آنکه مره در آن بازده با مره و وصلست و در باب ففعال مره قطع است که مره و وصل
 معین معنی نیست و فایده آن مختص است و اینکه و سهله اند ایسا کن است مره در آن بازده و
 افاده معنی نمیکند و از اینجهت داخل شد که حرف اول از مضارع آن بوده بخلاف مره با افعال که
 افاده معنی نمیدهد و میکند چنانکه پیش از این دانسته شد هم چنین دخول مره و وصل نیست
 در هر فعلی که مشتق از مضارع آن بازده با عجمی مانند فعل ماضی و امر حاضر و نیز دخول مره و وصل
 قیاسیست و فعل امر حاضر از ثلاثی مجردی که معتل لقا یا معتل لعین نبوده باشد و چون امر

و انصرا غلام و امثال آنها و اگره: ال لقا با مثل لعین بوده باشد و بنا بر امر حاضر اجتناب بفرموده
بنسبت چون ال و ان و امثال و بعد بعد و قال بقول و در حرف و دخول همزه و وصل فیما بین است و در حرف
یکی لام تعریف و دیگر زیم تعریف چون انصنا و امصبا پس حرف تعریف لام و میم و ان و امثال و در حرف
ایند و حرف بنسبت ال انکه در حال وصل این همزه میافند و اگر حرف میو یا یی که در حال وصل
ثابت بوده باشد چون همزه و ان و امثال اینها و دیگر انکه علامت دیگر که هست حرف بنسبت
این باید که علامت تعریف نیز یک حرف بوده باشد و این مقدمه بنسبت است ضلیل ال عقید است
که مجموع الف و لام و الف و میم حرف تعریف پس همزه و در این ال و امثال هر کلمه است و قیاس مفوض است
اوست و وصل و سقوط آن در درج کو با از اکثر است استعمال شد بداند که همزه وصل مکسوسه باشد
مگر در سه موضع یکی در فعلی که بعد از حرف اول ساکن از حرفی باشد که در اصل مضمو بوده باشد
که در این صورت نیز مناسب است مضمو همزه نیز مضمو میشت و چون اغز اغزی اگر چه ما بعد ساکن
مکسوسه است مگر چون در اصل نامضمو بوده با غما انکه اغزی در اصل اغزی بوده از این جهت
مضمو شد بخلاف مثل روا که ما بعد ساکن اگر چه مضمو است همزه وصل مکسوسه با غما
انکه ضمیمه غا چنین است در اصل میم مکسوسه بوده چهار مو در اصل از مو بوده که میم و ضم با ضمه
با منفعل شد میم و یا ایلیس بنا ساکنین و فتاده و این حرف همزه وصل در امر حاضر مضمو لعین
نیز مکسوسه خوانده و از تالیع عن الفعل نکر و رانده زیم و لام و میم تعریف که همزه وصل در این حرف
مضمو است کو با علت فتح همزه و در این دو حرف کثرت استعمال شد چه فتح حق حرف کثرت است
مفوض تخفیف است میم و در این که همزه وصل در این کلمه نیز مضمو است قبل کثرت استعمال و کو با
وصل الحی و شکی اکثر و در ایشان همزه وصل در حالت وصل ساکن بکلمه دیگر پیش از او غلط است
زیرا که علت دخول همزه وصل امکان تکلم با آن ساکن است در حال وصل حکم بی همزه با آن ساکن است
پس اجتناب بفرموده و در کوش خطا خواهد بود و اینها ان در حرفت شعری نامدر است چنانکه شاعر گفته
کل علم لیس فی القلم اسراع کل تراجذ الا شین شاع لیسکون لام و کس همزه وصل و الا شین چه
اگر همزه بیفتند و لام مکسوسه و زن شعر ضایع میشود و التزموا جعلها الفا لاین بین علی الاقصر
عفو الحسن عذک و انهم الله یمنک لیسین در مثل الحسن و این یعنی در همزه وصل مضمو که داخل
شود در لام تعریف و این هرگاه وصل شود همزه استعمال شد ان همزه وصل در درج جاز نیست

[illegible]

و لام باشد بوجه باشد در لام امری که منه اخروج غاطفه بوده باشد غاضی است لکن نزع جفت
 شش به غرض است انکه استعمال این ضمائر با هم را شفعی است اینست پس همره بمنزله جری و غیش و
 بر این و ناس لام امری که مفصل جری غاطفه بوده باشد بلکه علت عرض سکون در اینها است جهت
 اینها است باقی و اما مثال در وجه شش بر ضمیر مفصل همره و لام باشد اینست که همره و لام بکفرند چون
 خروج غاطفه و وجه شش در لام امر مفصل جری غاطفه نیست که این لام امر باشد انضمام به مفصل
 چون غاطفه شده و در مثالان بمل و میسکون ها اگر چه این در وجه شش غرضی است لکن سکون
 ها در مثال اینها لایزال و نادر از جمله شواذ است و پوشیدگانند که هیچیک از این سؤال و جواب
 صورت در اندامها سؤال زیرا که سکون ها و لام در این مسئله موجب حول همره و فصل نیست
 زیرا که همره و فصل غرضی از شش است ابتدا باین واقع شود و در این مسئله ابتدا جری و غاطفه
 است اینها واقع میشوند پس آن و اما عنوان بر آن عرض سکون موجب عدم احتیاج همره و فصل
 باشد چه نزد اینها باینکه سکون خواهان سکون اصلی باشد و خواه عارضی اجتناب همره و فصل میشود
 چنانکه در این باب و نام و نظایر آنها احتیاج همره شده اند انکه سکون اصل نیست انکه عارضی است
 و چون قسم نارغ شان زیاده است اینها استیساها حکما وقت باینه قول که اگر وقت قطع است اینها
 و غیره و وجهی که در این وقت در وقت عرب یعنی باز داشتن است چنانکه سکون بدو وقت
 الدائم یعنی باز داشتن از حرکت در اصطلاح عربین قطع کامل است از مابعد شش و مابعد شش
 از نکه مابعدان و بدو وقت نیزه طریقت که اینها مختلفند در بعضی از آنها همره از بعضی
 باعث است که بعد از این رانسته و اهد شد و در محل نیز مختلفند چه هر یک از آنها در محل خاص است
 اول از این سه وجه که است عارف از دم و شام و اما مثال اینها و این اشاره نمومم با بقول که
 الحیرة الحیرة یعنی جوارسانان نمودن کلمه بعد از وقت در هر که است که آخرش محلی نبوده باشد
 خواه حرکت در حرکت اعلی نبوده باشد چون دفع زید در جازید دفع احمد در دایه احمد و جازید
 در دایه زید و جازید و جازید و دفع زید در جازید و دفع زید در جازید و دفع زید در جازید
 و در جمیع این صورت در حال وقت حرکت آخر سان و مشق و دم و شام و نظایر اینها بدانند ظاهر هر یک
 مقام اگر چه نیست که در بعضی باین وجه زید در دایه زید اینهمه وقت بطریق سکون آنها جایز باشد چنان
 مذهب بعضی است لکن مراد از محلی غیر مضمون است بل لایزال که بعد از این خواهد که در وقت

در وقت
 در وقت

جواز از این وجه

در بیان حرف
و در بیان

منون و ایستادن بنویسند بالف در حال وقف چنانکه مذکور شد و ایستادن از قبل از سکون
نمود که بعضی از ایشان در حال وقف بر نوع و مجز و یا شون نیز چون زید در حال ایستادن و سکون
نویسند و اقلید و یا همانند و جائی زید بنظم دال و سکون را و در میان زید و سکون ال سکون را
مکوبند و مشهور است چنانکه از معمول لفظ فخر در کلام مصنف است و در کلام دیگر از سکون
روم است یعنی در سکون زید و یا بن اشار نمود مصنف باینقول که و ال روم فی الحرف و هو ان تالی الحرف
حقیقه و هو فی القیاس قلیل یعنی جایز است روم در حال وقف در هر کجاست که حرف آخر آن مؤلف
باشد بجز کافی که مذکور شد و مؤلف است که قطع حرکت از حرکت با کماله نشود بلکه اندک حرکتی
و افسوس که بعد از ختم و فخر و کسر نرسد و فایده روم اشعار آن حرکتی است که در حال وصل میآید
و در مفتوح روم که و افسوده با غنیانکه فخر بسیار خفیف است شکل اشعار آن محبتی
که بسبب فخر نرسد به ماند حرکتی فخر مستوع میسوزد و این جهت فخر در مفتوح روم و ملحوظ
نموده و بسبب این از روم با حکایت نموده و نیز به وجه اشعار است و این ضم اشار نمود مصنف
باینقول که و الا شام و الا شام و هو ان ضم لثقیل بعد الا شام یعنی در حال وقف بر کماله
حرف آخر مضموم بوده باشد اشعار جایز است چنانکه روم و اسکان مجز از اشعار علامت است چون
ضمه زید و یا زید و اشعار هم از روم لهما است بعد از اسکان حرف بدوین آنکه و از روم از ان معنی
شود و از این جهت ابو جیفا گفته که اشعار متکلم را در ان نمیکند سماعی که بنیده باشد بحال
روم که انرا ناپدید رومی باید و فایده اشعار نیز دلالت بر حرکت حرف آخر است و از این جهت اشعار
مخصوص است بوقف بلکه که حرف آخرش مضموم بوده باشد چه ضم لهما دلالت نمیکند مگر ضم و
روم در وقف بر هر حرکتی و جواز اشعار در هر مضمومی ایضا نیست مگر در سه موضع که خلاف است و یا نه
اشعار نموده مصنف باینقول که و الا کثران و الا کثران و الا شام و الا لثقیل و هم الجمع و حرکت الحرف
یعنی اکثر فرایضه فایزند باینکه روم و اشعار جایز نیست در سه موضع هر چند که حرف آخر کماله حرکت
و مضموم بوده باشد اول موضع است که حرف آخر کلمه نایب بوده باشد و در حال وقف بد
شود و یا چون لمحه حیرض از روم و اشعار اشعار حرکت حرف آخر است و هر حرکتی را هر کجاست
لمکه حرکت در حال وصل از بر آمدن صمدان بوده که ناست اگر نایب است و در حال وقف بد
لها نشود بلکه بحال خود باقی نماند چون ناخن و بنت در حال وقف روم و اشعار و در حال جایز

[illegible]

مجوز دوم و اشام در حال یعنی رها ناید و می جمع و حرکت عارضی نهامند که چنانکه بعضی از
 شراح شاطبی نیز آن مصداق این معنی حمل نموده اند و در اشاعی آن کل حال هر نهایی از احوالها
 مذکور است یعنی از وقتی مجوز دوم و اشام است در آن سه صورت و بنا خلاف در همانند که پوشید
 نیست که توجهی که شیخ شریع در عین شاطبی نموده منافیه بنا لفظ قل و چون مذکور بعد از انا نیست و می
 جمع ابراز نموده چه این مستغنیست مجوز دوم و اشام در همانا نیست و می جمع چنین منافیه بنا لفظ کل
 حال چه ظاهر که حال هر یک از احوال مذکور است که در کلام شاطبی مذکور است
 که موجب مجوز یا بعد مجوز دوم و اشام شود معلوم نشد که چه انبساط یا ان قول شاطبی که بعد از
 و میم و عارض کل یعنی حرکت عارضی گفته اند بگویند یا چه ظاهر این عبارت نیست که اصلا در
 و اشام در این سه صورت جایز نباشد و یا که عبارت شاطبی خالی از تشویش نیست و اول کلامش
 تا آنرا ناسافی دارد و این توجهی که مکرر است نیست که لفظ بصیرت خوانده شود پس معنی
 که شیخ شریع گفته است مفهومیست و لیکن عبارت کل حال این ناخوشی باقی میماند و ظاهر این
 در نقل بنا شاطبی سهو نموده چه نسخه گفته از شرح شاطبی که نزد فقیر است و تا در حدیث او
 ظاهر است این خواسته که در فی همانا نیست و میم قل عارض شکل را بگویند خلاصه در فی همانا
 قول اوها و من قبله ضم و الکسر مثلا او اماها و او و یا و بعضی بر بیگانه می کل حال
 و بنا بر این نسخه هر کمال لفظ امر خوانده شود کلام مصر در نهایت التمام خواهد بود و اصلا در
 مذکور و ملخص معنی آن آنکه در همانا نیست و می جمع و حرکت عارضی هرگز دوم و اشام داخل نشود
 و درها ضمیمه که عبارت از همانند گراست جمع ایا نموده اند دوم و اشام و هرگاه پیش از آن
 با کسر باشد بصیرت یا ما در ضمه و کسر یعنی حرف که ضمه و کسر از آن متولد میشود و کدان و
 و با است بعضی بخوبی نموده اند دوم و اشام و درها ضمیمه در جمع احوال خوانا میباشند ضم و
 و او و یا بوده باشد حیوانی و این بعینه معنی است که شیخ رضی را بر او نموده و در شرح ش
 مذکور نیز این معنی حمل نموده و از اینجا دانسته میشود که بر مصلازم بود درها ضمیمه آن سه
 چنانکه در آن سه صورت خلاف واقع شده درها ضمیمه نیز خلاف واقع شده بدانکه ابو جعفر گفته
 که هر کمال و فیه بر ثبوت بنا واقع شود بنا بر این که نامتقلب میشود و بعضی را بحال خود میگردانند
 و انرا بمنزله ساحر میدانند در جوان دوم و اشام و تضعیف ابدال در صورت ابدال

ثنوب و الفها و رند و در فاعله فاعله ما می کند چهارم از آن سبب و جابجا است با هر قسم
 منصوب باین قول که و ابدا لا الف منصوب بالمتوون و فی بن و نحو اخرین بخلاف المرفوع و المجرور
 فی الواو و الباء علی الاصح یعنی واجب است ابدال ثنوب بالف در وصف هر کلمه که منصوب باشد و ثنوب
 بوده باشد بشرط آنکه حرف آخرش ثانی نباشد و نبوده باشد این فیدل انصاف ذکر نموده از جمله شمار اینجه
 عنقریب که خواهد شد از حکم ثانی است اسمیه پس در حال وقف در نهاد رابف و ساکنه پیش
 و نه با الف و ففتو بعد از سپین و ابو جحاف و قبیل و سبعه حکایت نموده که ایشان در حال وقف بر
 متو ثنوب متغلب بالف میسازند بلکه وقف با سکا می کنند یا در و باید در و هم چنین واجب
 ابدال ثنوب بالف در آن و در فعل معجزه مگر که بان محو شده باشد و ثنوب تا که خفیفه حوزا و ثنوب
 باعتبار آنکه در صورت مشا بهند با منصوب متو بخلاف اسم مرفوع و مجرور با ثنوب که در آنها ابدال
 جایز نیست مگر که مناسب است که ان و او و با است بلکه در حال وقف ثنوب می افتد در
 اخر ساکن پیش و فاعله منصوب و مرفوع و مجرور این است که ثنوب علفه است که اسم نه چون
 ان بالف و جیغی نیست بلکه مفترضی است اینجه اسفا ان جایز نیست مفترض و فک
 خفیفه یا ابدال نیز بعل میاید بخلاف علم ثنوب و او و یا که ان موجب ثقل است و مفترض
 در اینصو متعقوب پیش از اینجه اسفا ط ان لازم است این و فاعله لغا له و بعضی
 منصوب نیز اسفا ثنوب را لازم دانسته اند یا در و باعتبار آنکه فک ثنوب بالف که چه
 خفیفه است لیکن اسفا این خفیفه در و وقف هر چند پیشتر معجزه است بعضی در مرفوع و مجرور
 نیز اسفا ثنوب را ثنوب نموده اند بلکه نیز متغلب و او و یا میسازند و میگویند هذرا بد و را
 زبلا و مرفوع در حال وقف میزند و این امثله از جمله اظهار حرکت اخر کلمه در آن نیز خلاف
 واقع است میرانی و میر در عقبه است که اذن حرف نیست و وقف بران واقع میشود و در
 ابدال ثنوب و با فاعله ثنوب و در راضی و امثال ان در حال وقف ثنوب متغلب میشود بالف
 چنانکه ابو جحاد عوی ثنوب و فاعله علی الاصح باینصی و ریحی یا فاعله و در هر اسمی که در آن
 الف منصوب باشد با ثنوب و عوی و ریحی و فاعله پیش از انفا لیکن خلاف است اینکه ان
 الف عوض ثنوب است که در حال وصل بود با الف معصوم که لام الفعل بوده و ثنوب و ابو علی در احد
 کلمات است و فی الف فعل و این الف

و فی الواو و الباء علی الاصح

حال مثل مشبه نشود از اجل بر صبح میباشد نمود و در صبح دانسته شد که در حال نصب
 بدل از الف مشبوه و در حال رفع و جر نشوین ساقط میشود پس در فعل نیز چنین باید نمود و
 نشوین ساقط شد الفی که لام الفعل بوده و بسبب نشوین افتاده بر مسکدر و میر و سیرانی گفته اند که
 الف لام الفعل در جمیع احوال بدل آنکه بیا نوشته میشود و الف بدل از نشوین یا الف نوشته میشود
 و این قول بوجهی از کسائی و ابی عمرو و سبکی و خلیل و کوفی حکایت نموده و قول اول را نیز گفته که
 اکثر نسبت و نسبت داده اند و ابو علی در قول دیگر و فرائی و کسائی بر اینی که قبل
 شده اند باینکه این الف بدل از نشوین است در احوال ثلث بعد از فتح و افع شده پس باید منفلیت بالف
 شود چنانکه در منصوب چون بدل با بر اعتبار منفلیت بالف میشود بلکه در عصبی و جی فلان بالف
 اولی است از زبدها چه فخره و ال در زبدها عارضی است بسبب مل جلای عصبی و جی که فخره در آنها لازم
 و اما مقصود که مجرمان نشوین بوده باشد نشوین لا علی و الفی در این نیز و فخره الف واقع میشود لیکن
 این الف لام الفعل اتفاقاً و قلباً و فلیکل الف هم ضمیم ضعیف و قلب الفی که بدل از نشوین حال
 میشود در حال و فخره و هم چنین قلب هر الفی که در آخر کلمه بوده باشد خواه الف ثابت
 بوده باشد چون الف جلی و یا غیر ثابت چون مغربی و مغربا که هم ضعیف و غیر فصیح است
 و بعضی این الفها را منفلیت هم میسازند و میگویند عضواً و افتاً و جلاء بسکون هم میگویند
 ما قبل این بواسطه اظهار حرف و کلمه باعتبار آنکه هم ظاهر است از الف چه تخرج الف فضای
 و است زبانه در حال و لفظ بان اعتبار محلی نمی نماید از این خفای عارضی نشوین خصوصاً در طایفه
 و فخره که در اینصورت غایت خفای محلی معلوم خلاف هم که چون در تخرج ان این نویسنده
 چه تخرج ان ابتدای خلوات این زبان اعماد و تخرج ان بنماید و این باعث ظهور او است و شمع
 در نوبت این قلب نموده که چون تخرج الف نویسنده رد و افت نیز مشتمل بر صد و اربع است و در
 و فخره لفظ بان زبان اعتبار محلی نمی نماید و لیکن نیز فراموش نباید پس در حال و فخره ان صوت
 افتاد از هم میرساند و هیچ جا نمی آید پس دانسته اند که ابتدای خلوات که تخرج هم است صد و اربع
 صوت منقطع میشود از این جهت ظاهر و فخره و فخره نشوین و جی و ال فصل که صوت و فخره است
 نمی آید و چنانکه فی الحال مشغول میشود تخرج حرفی که بعد از الف کسر میشود پس صو هان
 در تخرج الف منقطع میشود و الف منقطع میشود و فلیکل الف لایست و جی محلی هم او و او و او

در حال و فف قلب الف ثابت بجز او یا با ضعیف است بدانکه بعضی از عربان هر الف را خواه
 الف ثابت بوده باشند یا غیر ثابت در حال و فف قلب هم می نمایند چنانکه دانسته شد
 قبلاً شوازه و جمعی از بنی قیس هر الف را قلبی نام میکنند در و فف را جهت اظهار حرف جیر الف
 خفی است بخصیص حال و فف چنانکه دانسته شد پس جهت اظهار حرف خ در و فف قلبی است چنانکه
 که محاسن و مناسبت با اعتبار مشارک در این و علت که آن یاء است هر چند که با قبل از آن
 الف در و فف خف و مطلوب است پس میگوید در و فف را فغی بفتح عین و الف مقصود فغی بکسر
 و با ساکنه و بعضی از قبیله طی در حال و صل نیز الف منقلب می نمایند و بعضی از ایشان
 در حال و فف را فغی منقلب می نمایند و با و در فغی افو بضم عین و سکون و او میگویند از و
 یک آنکه و اظهار نیز الف با آنکه محاسن الف یعنی مشارک در این در و او نیز مقصود است و یک
 آنکه و او اظهار از با و فغی در و فف مطلوب است و این طایفه در حال و صل نیز الف را فغی و
 میکنند و ابو جعفر گفته که فعل ما ضمه هر کجا در آخرش الف بوده باشد در حکم اسم مقصود است
 در جواز و فف غون بر این با ف و جواز ابدال الف همزه و او و با و از این مقام معلوم میشود
 که مخصوص مصر الف با الف مثل جلی است و هم چنین غنیمتین قلبی حال و فف در هر در این
 مقابله بجایه است چه حکم از عبارت سابق یعنی قلبی کل الف همزه ضعیف دانسته پس این
 تکرار نیست ببقایه و هم از آن سبب نوع ابدال تا ثابت نشدند و این را ربط این اشاره نمود باینقول
 که و ابدال تا الثانی لا سببه ها و فی نحو حذو علی الاكثر یعنی هر اسمی که در این تا ثابت است
 باشد چو حذو و حذو و حذو و امثال اینها در حال و فف واجب است نزد اکثر فاعلان به از جهت
 می تا ثابت است و تا ثابت فعلی چون تا ثابت در ضرب جیر این و فف نیز ارفع میشود اتفاقاً
 و عکس شود از جهت آنکه در ضرب آن که نامقلب باشد در حال و فف ضربه کسر شود مشبه میشود
 اینها با هم که بعضی از عربان در اسمی نیز و فف را می کنند چنانکه که ثابت بدانکه تا ثابت
 در فعل اتفاقاً اصل است منقلب است و در اسم خلاف است که با آن اصلی است منقلب
 از هاء است و فغی و این کسب و جمود عقیده است که اصلی است و ثقل اعظم آنکه
 در اصلها بوده و در حال و صل بنا منقلب شده چه اگر هر حال خود باقی ماند و که در شوازه
 نیزها با و این لازم میاید که در حال و فف نیز بن قلب الف شود چنانکه فاعده از به وضوح

در جواز و فف غون بر این با ف و جواز ابدال الف همزه و او و با و از این مقام معلوم میشود
 که مخصوص مصر الف با الف مثل جلی است و هم چنین غنیمتین قلبی حال و فف در هر در این
 مقابله بجایه است چه حکم از عبارت سابق یعنی قلبی کل الف همزه ضعیف دانسته پس این
 تکرار نیست ببقایه و هم از آن سبب نوع ابدال تا ثابت نشدند و این را ربط این اشاره نمود باینقول
 که و ابدال تا الثانی لا سببه ها و فی نحو حذو علی الاكثر یعنی هر اسمی که در این تا ثابت است
 باشد چو حذو و حذو و حذو و امثال اینها در حال و فف واجب است نزد اکثر فاعلان به از جهت
 می تا ثابت است و تا ثابت فعلی چون تا ثابت در ضرب جیر این و فف نیز ارفع میشود اتفاقاً
 و عکس شود از جهت آنکه در ضرب آن که نامقلب باشد در حال و فف ضربه کسر شود مشبه میشود
 اینها با هم که بعضی از عربان در اسمی نیز و فف را می کنند چنانکه که ثابت بدانکه تا ثابت
 در فعل اتفاقاً اصل است منقلب است و در اسم خلاف است که با آن اصلی است منقلب
 از هاء است و فغی و این کسب و جمود عقیده است که اصلی است و ثقل اعظم آنکه
 در اصلها بوده و در حال و صل بنا منقلب شده چه اگر هر حال خود باقی ماند و که در شوازه
 نیزها با و این لازم میاید که در حال و فف نیز بن قلب الف شود چنانکه فاعده از به وضوح

منون و مشبه خواهد شد هاد شجرها با خد میویش از این چند در حال وقف منقلب باشد
 تا آنکه شجره حاصل شود و در حال وقف نابینا بر گردد و شجره بسکون ها کفنه شود و الناس
 مؤنت حاصل نشود و پویشید تا آنکه در ابیوت مشبه پیشو بجا خدین کچرا نکند در
 کفنه اند و من کور شد و مشبه تا هیتا به قلیل فی الصار یابن صغیر عرفان آن فخر
 نازم فی النصب فبا لهما بعضی ششبه نموده اند ناء را در هیتا بنأ ناینت اسم و از این در
 وقف قلب بجا نموده اند و این ناء را است اکثر ناء این را در وقف حال خود گذاشند و ابوجنا
 گفته که در فراءه سبعه و فغیران بهر دو خوانده و از سبب حکایت نموده که و گفته که هر
 هیتا را در حال نصب بنی فرغ می اند و مسعلا ناء او را در حال وقف بجا نموده و هر
 او را در حال نصب در گذاشند چون مسلمانان عرفان ناء او را در حال وقف حال خود بجا
 و ستر این حرف این که هرگاه در حال نصب فرج باشد معلوم پیشو که مفرات افان برای
 الحاف و ناعا امت ناینت امت و این سیر باید که در حال وقف منقلب شود و اگر در حال نصب
 شود معلوم پیشو که جمع امت ناء از علامت جمع و ناینت هر دو است ناینت بجا چون ناء در
 مسلمانان سیر قلب بجا جابر خواهد بود و این تقدیر همیشه خواهد بود و بر وزن درج و در
 اصل هیتان بوده بر وزن درج یا محزل ماقبل مفتوح یاء و هم منقلب الف شده و بسبب
 میاد و الف یکی افتاده هیتا حاصل شده چنانکه از بعضی اشخاص مستفاد پیشو و هم چنین
 انقلاب بجا در جمعی که بالف ناء بوده باشد چو ضما دیان و مسلمانان صغیران همه دانسته
 شد که ناء از برای محض ناینت نیست پس حکم ناء ناینت را از جاری نیست بجا گفته که در
 بالف ناء چو هیتا و مسلمانان و بنا و اخوان و الا نشو است که ناء در حال وقف حال خود باقی همانند
 و بر ناء و وقف واضح پیشو و جابر است از اسکان بحر و اسکا باروم و اشام با معقول شریطیا
 و فر و قطر بجا بجا نموده اند الباء انزلها و ابی نموده اند این قول از ضحاک که گفت که
 و الاخوان و فی البنا من الکتو بسکون هاد اخوة و مکراه و در اصل اخوان و مکراه
 بود و اند صاحب لوح این قول را شنیده به قبیل طحاده و بعضی گفته اند که این قول از ضحاک
 منقول است از نوادار و فی ان جابر نیست و از این مکور شد در همان حال عرفان
 بعین بلفظ و از این بلفظ و فان دانسته پیشو چه از این در حال نصب بعضی مبغیر فرج و بعضی

وحرر وخوانده اند بر بنا بر فتح تا بماند منفلیها شود در صورتی که آنکه دانسته شد بداند که در
وحرر جمع عرفه است که آن مؤنت عرفا است چون بدو و بدو و جمع عرفا نیست بنا بر قول بعضی از
شرح و شیخ رضی فرمود که این جمع عرفا است گفته که مذکور عاقل باکاه با اله نایب
جمع می کنند و اما گفته اند که فی هر حرکت و لا نه نقل حرکت همره القطع و وصل الایات اعراف
این کلام دفع اعراضی است که ظاهر بر قاعده ابدال نایب است اسمی و دانسته حاصل اعراضی که
از آن قاعده چنین مستفاد میشود که این ابدال مخصوص باشد بحال و وقف حال آنکه چنین نیست
بلکه در حال و صل نیز گاه این نامنفلیها میشود چنانکه تا در نشئه و هر گاه نشئه می شود و غیر
میشود و گفته میشود ثلثه ربه با سقا الف و ملخصه و این که در ثلثه ربه طالت وصل لایا
نموده اند بحالت و وقف از قبیل حمل احد صندین بر یکدیگر حکم از این جاری و غور دارند بر این
منفلیها نمود و هر که همره قطع را بان داده و همره را انداخته اند بر خلاف تاصل و از این جهت بعضی در
حال و صل ثلثه ربه را می دهند و همره را بحال خود می گذارند و چون از این خبر می
این می باشد که علیه فخر میم در الله در حال و صل آن باشد که حرکت همره قطع همره الله یا بر خستقل
سند و همره افتاده باشد این نیز سقا الف اصل بوده باشد و حال آنکه چنین نیست چه مصدق
النفا ساکنین گفته چون میم ساکن در الهم لام ساکن در الله جمع در حال و صل با عینا سقا
همه وصل یعنی الف الله بسبب حصول النفا ساکنین میا میم و لام میم مفقوح شده پس چنین رفیع
عصر گفته که بخلاف الهم الله فانه لما وصل اللفی ساکنان و ملخص این سخن آنکه فخر میم در الله
در حال و صل از قبیل فخرها در ثلثه نیست در حال و صل یا در همره که همره را ربه همره قطع است
و ان مدیج می مانند مکر بعد از اسکا و نقل حرکت آن بما قبل و اسقاطان بطریق نقل حرکت
ان بما قبل خلاف تاصل است اگر چه موافق و یا س تخفیف همره قطع است بخلاف همره الله که آن همره
وصل است باعتبار آنکه در اصل خبر و تعریف بوده هر چند احوال جزو کلیه شده پس بعد از
اسقاطان در حال و صل اجتماع دو ساکن لازم می آید و محتاج میشود بحرکت میم و اسقاط
همه وصل و موافق اصل است ششم از آن سینه ربه از ربه ابدال الف است در حال و وقف و این است
نموده بان قول که زیاده الایه انا وین هم و وقف علی انکما هو الله ربی باللف و عد و انه قبل
یعنی و حبست اللف و حالت و فخر میم متکلم و اندیش گفته میشود انا بفتح نون و الف

ساکنه و این مبنی است بر اینکه ضمیر این بوده باشد بدون الف چنانکه مذکور است و اکثر است و از این
 جهت بحال وصل آن فعل کما گفته میشود قطع نمیشود و بنقطه با الف کو فیون را عقیده
 است که ضمیر متکلم انا است قطع نمیشود و الف ساکنه در حال وصل نیز چنین است بگویند و بنا بر این
 در حال وقف حکم کلی خواهد داشت که در آخرش الف ساکنه بوده باشد چون ما و اذا و اینکه
 وقف بر الف واقع میشود لیکن این الف باید نیست و فایده از این الف استعجابی که حرف آخر است
 میشود گفته که وقف بر الف جهت استعجابی که حرف آخر مخصوص است و کلمه یکی و دیگری جهلا
 و در غیر این دو کلمه وقف بر الف از این جهت میشود بلکه اگر وقف بر الف شود از جهت ابدال ثوبن
 و نظایر آن خواهد بود و شیخ رضی الله عنه که در جهلا نیز ممکن است که الف بدل ثوبن باشد که بد
 جهلا آمده و از این جهت که در نا و وقف بر الف واقع میشود لکن در کما هو الله ربی الف وقف
 میشود چه نکند و این نیز که در اصل لکن انا بوده قبل از نقل حرف که نه انا بنا بر این که ثوبن نکشت
 و اسقاط ظاهر چنانکه داعی تخفیف هر قطع است و ثوبن جمع شد اقل ساکن و در ثانی اعظم شد
 لکن است قطع ثوبن بدون نقطه با الف و از این جهت در حال وصل با الف بعد لکن بدون الف خوانند
 میشود در حال وقف چون انا و جمع از صفی در حال وصل نیز ثوبن نموده اند الف از ثوبن میان
 آن و قبل از لکن حرف است و در نا و در حال وصل هیچ یک از صفی بخور الف نموده
 و دلیل بر اینکه این لکن در اصل انا بوده و حرف است و از این جهت و چیز است یکی آنکه در آن وقف
 بر الف نموده اند و اگر حرف است و از این جهت و از این جهت که وقف بر آن بسکون ثوبن واقع شود و دیگری
 آنکه بعد از لکن ضمیر مرفوع واقع میشود چه اسم لکن باید که منصوب بوده باشد و در اینجا بعد از لکن
 ضمیر مرفوع است واقع شده و اگر کوئی که ممکن است که اسم لکن ضمیرشان مفعول بوده باشد و جمله
 هو الله ربی خبر آن باشد بگوئیم که آن نیز جایز نیست زیرا که حرف ضمیرشان منصوب در غیر حرف
 شمر میخورد نیست و در وقف بر نا و اما استغناء مبنی بعضی از وجه گفته اند چنانکه با عجب است
 الف در ها و الحان ها ساکن میبود و ممکن است که در بعضی از ثوبن الف ثوبن بوده باشد قبل از حرف
 و این هم وقف نا و راست لیکن نشود در صورتی که ظاهر بوده باشد و الا الحان ها
 ساکن بر آن لازمست چنانکه عنقریب استند میشود هفتم از این سبب هم که الحان ها ساکن است و بان
 اشاره نموده باین قول که الحان ها الساکنه لان هم بخور و در بعضی مفعول است و بعضی مفعول

مَرَات و جَانِزِ مَثَلِ الرَّحْمَةِ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
مَثَلِهَا كَالْمَا فِي دِيَارِهَا زَيْدٌ وَ لَا رَجُلٌ يَكُونُ خَوْفُهُ بِمَا هُوَ لَا يَفْعَلُ زَيْدٌ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
هَاسَكَتُ اسْتَأْذِنَ ابْنُ رَدِّ وَ هُمْ اسْتَأْذَنُوا ابْنَ رَدِّ وَ هُمْ اسْتَأْذَنُوا ابْنَ رَدِّ وَ هُمْ اسْتَأْذَنُوا ابْنَ رَدِّ
دَارِ لَيْسَ بِجَانِزِ بَعْضِي بِحَرْفِ ثَانِي مَانِدَةً يَأْتِي وَ مُتَّصِلٌ بِمَا قَبْلُ خَوْفٌ بِنُورِهِ يَأْتِي بِهَا
عَدَمٌ وَ جَوْدٌ كُلُّهُ يَأْتِي زَانٌ بِأَبْعَادِ اسْتِفْلَالِ مَا قَبْلُ ابْنِ رَجَالٍ وَ فَعْلٌ بِرَدِّ فَعْلٌ بِرَدِّ فَعْلٌ بِرَدِّ
بِكِسْرَةٍ صَبْغًا مَرْدًا نَوِي وَ نَفِي مَكُونِي رَدِّ بِهَا هَاسَكَتُ هَرَّكَ حَوَائِجُ فَعْلٌ كَفِي بِرَدِّ عَدَمِ
الْفَزَا مَا اسْتَفْهَمَ وَ رَوَيْتُ بِحَرْفِ ثَانِي مَانِدَةً يَأْتِي وَ مُتَّصِلٌ بِمَا قَبْلُ خَوْفٌ بِنُورِهِ يَأْتِي بِهَا
لَحُونُهَا وَ ابْنُ هَمٍّ اسْتَأْذِنَ ابْنَ رَدِّ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
بِكِسْرَةٍ مَثَلِ الرَّحْمَةِ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
مَسَابِدُ كَرَلٍ حَرْفٌ هَمٍّ مَحْرُوكٌ وَ هَمٍّ مَسَاكِينُ بَوْرَةٍ يَأْتِي بِهَا هَاسَكَتُ اسْتَأْذِنَ ابْنَ رَدِّ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
أَيْدِي بَابِ حَرْفٍ مَحْرُوكٌ تَعْلَافُ كَبَرٍ وَ رَدِّ بَابِ هَاسَكَتُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
هَاسَكَتُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
دَارِ بِنُورِهِ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
مَوْضِعُهُ اسْتَأْذِنَ ابْنَ رَدِّ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
وَيْتَحَشُّ دَارِ هَمٍّ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
مَنْصِلُ بَابِ رَدِّ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
نَفْعُهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
يَا لَيْسَ بِجَانِزِ بَعْضِي بِحَرْفِ ثَانِي مَانِدَةً يَأْتِي وَ مُتَّصِلٌ بِمَا قَبْلُ خَوْفٌ بِنُورِهِ يَأْتِي بِهَا
هَرَّكَ حَوَائِجُ فَعْلٌ كَفِي بِرَدِّ عَدَمِ
دَالِي وَ حَتَّى مَجْمُوعًا لَيْسَ بِجَانِزِ بَعْضِي بِحَرْفِ ثَانِي مَانِدَةً يَأْتِي وَ مُتَّصِلٌ بِمَا قَبْلُ خَوْفٌ بِنُورِهِ يَأْتِي بِهَا
مَجْمُوعٌ غَلَامٌ مَثَلِ الرَّحْمَةِ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
اِعْرَابِي بَوْرَةٍ يَأْتِي بِهَا هَاسَكَتُ اسْتَأْذِنَ ابْنَ رَدِّ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
نَفِي صِلَةٌ جَنْبِ حَرْفِ ابْنِ رَدِّ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ
وَرَدِّ مَا ضَلَّ اسْتَأْذِنَ ابْنَ رَدِّ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ وَ لَمْ يَفْزَحْهُ

[illegible]

از راه اعلال چون رها کرد اصل می بود و بسبب اعلال با هم حرکت منفصل یافت ساکن شده و در این صورت
در حال و صفای ساکن ها و سکونت و اگر با نیت ساکن جمع است یعنی بسبب اعلال ساکن شده بلکه سکون
اصلی است در این صورت و در وجه جابز است یکی ساکن ها چون ضربند بسکون ها و دیگری نقل حرکت
ها که قبل چون غنیمت فون و سکون ها و اگر آن غنیمت فون که در آخر کلمه است غنیمت فون ها بوده باشد
بهاء سکون در غلای نفیج با در این غلای در این صورت نیز در وجه جابز است یکی ساکن غنیمت فون چون

غلای بسکون با در این خوف ها چون غلای غنیمت فون و این غنیمت فون غنیمت فون چنانکه در وقت غنیمت فون
میکوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون

مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون
مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون

مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون
مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون

مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون
مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون

مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون
مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون

مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون
مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون

مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون
مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون

مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون
مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون

مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون
مؤنت میگوئی بصورت بسکون با در این غنیمت فون و در این غنیمت فون با در این غنیمت فون

در حال ضعیف و بصورت ناقص حدت با و جایز نیست بلکه لازم بخون تماس است پس بگویند
 و این ناقصه خواهان با جسم مرکب بود باشد خواهان با این مرکب باشد چون با غلامی بنا بر این
 که از در حال تحمل مفتوح میخوانند خواهان که چون با غلامی بنا بر این که از اسرا که بگویند
 در حال تحمل با تحقیر این شرایط حدت با در حال حدت اثبات در هر دو جایز است و در صورت
 اثبات با اگر مکرر باشد از اسرا که بگویند حدت جواز حدت و حصول این مقامات در حال تحمل
 حال حدت است و با اسرا که در و با این که اگر چه در فحش اسکان متحقق میشود لیکن طرد اللب
 و این نیز بخوبی شگرت بسیار است اما مگر ظاهر است علیه جواز در اینجا است که در وقت افتضا
 نمیکند مگر سکون حرف را در اینجا اسرا که است پس اینجا نخواهد بود و با آن شرایط
 اگر چه حدت با جایز است لیکن اثبات آن بیشتر است و در کلام فصیحاً بر عکس فاض در حال رفع
 که در اینجا نیز در حال حدت با و اثبات آن در هر دو جایز است لیکن در اینجا بیشتر است
 بدانکه فاض در حال رفع بر فاض و فاض بود و بطلیم و کسران با نشوین بعد از حدت ضعیف و
 از با بعد از نقل انقاسا که این واقع شد و با و نشوین با بالانقاسا که این بهفتا پس
 حال تحمل فاض یکسری با نشوین گفته میشود و در حال حدت نیز با این است که فاض گفته شود
 بسکون و حدت نشوین بدان عاده با چه مقتضای سکون حرف است و اینجا
 این نحو ممکنست جایز است که یا بر کرد بد و نشوین و فاض بسکون یا گفته شود که موجب
 حدت یا نشوین بود و نشوین چون در حال حدت با این است که یا بر کرد لیکن حدت
 با بیشتر است و در قول فصیحاً نشوین که موجب حدت با است که در حدت با و حدت می افتد
 لیکن چون سفاط نشوین عارضی است غیر از انکه در لفظ باقی بوده باشد اما فاضها
 در حال تضعیف حکم آن پیش از این است که در حال حدت نشوین و منصوب نشوین مستند
 با فاض میشود بدانکه شیخ رحمه الله اعراض نموده بر مقتضای این روش که جواز حدت با و در مثل غلام
 هرگاه با آن در حال تحمل مفتوح بود باشد اخلاف واقع است چه در بصورت لازم است که این
 با فاض آن باها است که حدت بخوبی حدت با و فاض در حال رفع و چون این است
 از در غلامی بنا بر این که یا در در حال تحمل اسرا که میخوانند حدت با جایز است و در وقت مکرر
 با و این نیز شگرت بسیار است اما مگر ظاهر است علیه جواز در اینجا است که در وقت افتضا

از بر فسخ خود با الحاق فاسکت ز حال دفع حکایت نموده و منصرف از فسخ اصل انشده
و جواب این اعتراض را اینجاست و شرح مفصل گفته ظاهر میشود و به صاحب مفصل گفته
که در غلامی ضعیف هر که در حال فصل با راضی بود نباید اندر حال فصل با اساک و تنگداری
با آنکه فسخ از ابطال خود میکند و در فاسکت ملحق میباشد و هر که در حال فصل با اساک
میکند و حال دفع حکایت نمیکند و مقصود شرح اینک است که اکثر استنباط
چهار عرو و فالون و حفصه را در ذکر چه فاما انا فی الله در حال فصل مضبوط خوانده اند و
حال دفع فاما انا بحدث با خوانده اند پس معلوم شد که بعضی از اجتماع که در مثل
غلامی با در حال فصل مضبوط خوانده اند و حال دفع بگویند حدیث با نموده اند و گفته
شخصی در بعضی مسموع نیست و اتفاق نمونند بر جواب ثبات با اسکان و در مثل
با مری یعنی در هر اسم فاعلی که ناضر بائی و منادی بوده باشد چه اصل با مری مری بود
ضمیمه که اسم عمل است زاری بری ضمیمه بر ثقیل بود بیفتاد مرث شد بسکون با
حاصل شد بعد از فصل که هر هم بمافیل هنر بیفتاد مرث شد علت دم جواز حد
با در وقت در اینجا نیست که اگر آن بیفتاد و اساک شود اخلال بکلام لازم میباشد
علی با عینا حدیث اکثر حر و اصول آن با این جا نیز نیست بخلاف بعضی هم و کسر با نشو
در جانی مرفاض و رجائی فاض که در آنها اخلال بکلام جا نیز نیست با عینا آنکه این اخلال
در علت نیست بلکه بعین اخلال است نظم زان سپرده نوع ثبات و و با و حدیثها
و با بر ضمیمه مضبوط نشاده نمونند با بنقول که و اثبات او و اثبات و حدیثها فی الفواصل و الفوا
ضیمیمه حدیثها فاما فی نحو لم یغفر که مری ضعیف اولی که یعنی در حال دفع بکلام که در
آخرش و و با بود باشد جا نیز نیست اثبات آن و و با و حدیثها اینها جا نیز نیست بشرط آنکه
ان کلامی مثل فاصله با فافیه بود باشد هر دو ضمیمه هر چند که در غیر فاصله و فافیه
حدیثها جا نیز نباشد مثل در بغیر و مری که مفرد مد کنند هرگاه فاصله با فافیه بود
باشند جا نیز نیست و دفع با اثبات او و با با اسکان اینها چنانکه در حال فصل گفته میشود
و جا نیز نیست بغیر مری بحدیث او و با و مری از فاصله آخر کلام نشو از فافیه آخر کلام نظم است
و این بنا بر این است که در اثبات و صورتی است که آن و او علامت جمع مد کنونگی باشد

ان با نیزه می خراشید مؤنث نباشد اگر و علامت جمع مذکر بود باشد چون لم یفرضوا
و با ضمیر مؤنث باشد چون لم تفرضوا اگر چه در انصاف و تفصیل و فافیه حلف و اثبات
هست و اما در الیک حلف نادر است چه و او با ضمیر است بر سر خود میفرماید و ما قبل نیست
اگر پیشند و در کلام علامت جمع و خطاب مؤنث نخواهد بود و متشبه خواهند شد جمع مذکر و
مفرد مؤنث بقرینه مذکر بخلاف او و با یکدیگر مفرق مذکر اند که آنها جزو ما قبل اند بقرینه
حالت افعال و کالت بر این خواهد کرد هم از آن سپرده نوع و جوب حلف او و با است مایل
هستم شما را بنمود باین قول که و سلف الی و من نحو ضمیر و ضمیر هم فعل الحی الی و الی الی فی قوله و
هنگام بعضی را بچسبند در حال حلف و وی که جزو ضمیر جمع مذکر است با اسکان ما قبل
و او چون را و در ضمیر و معنی با همو بنا بر آن لغوی که و او ملحق میباید باین ضمیر و وصل بر
در حال حلف گفته میشود ضمیر و ضمیر هم بر سکان ها و میهم چنین واجب است حلف با اینکه
جزو ضمیر مفرق است چون با در نهی و دهی و هدی الی اسکان ما قبل بعضی ها در امثال و
گفته میشود نه دزد و دهان بسکون ها و این ها عوضی نیستند که زنی زنی هندی بود و زنی
با به هادی این سیم از جهت مشابهت این ها است همانچنین کردن نهی جزو کلی نیست اتفاقا
و بعضی نوعی این را با ملحق میبندند در حال حلف هندی بسکون ها میبندند و این
نادر است بعضی را با ملحق میبندند و وصل لیکن ها را مکسوف میخوانند هندی هندی
بکسره یا اشباع مشهور بین اهل لغوی و اثبات این با است و وصل و هدی هندی بیای کن
بعد ازها است اگر چنین نوشته میشود و در حال حلف با علی فدا و فافیه ها ساکن
میشود و هم چنین واجب است در حال حلف با از ضمیر جمع مذکر و لغوی که با را با
ملحق میبندند چون علیهم السلام یا انکه اصل صیغه منتهی علیه و علیه به و علیکم علیهم
و نظایر آنها ضمه و منتهی و عهده الی می باشد علیکم و علیهم بیجده با و او با ما قبل که
در مؤنث ضمیرها و منتهی و عهده الیها و الیها و در نشانه علیکم و علیها با الف گفته میشود
والف و ضمیر مؤنث و نشانه جزو از ضمیر است اتفاقا و ضمیر مفرد مذکر و جمع خلاف
که و او با و از آنها پندار بایدند بعضی قابل بجزو است شد اند چنانکه در ضمیر مؤنث
و نشانه جزو ند سبب و عهده است که زایدند و در حال وصل بیستای اند چنانکه

منہا اربعہ

سائل مکتوبه باشد چون در بکسر این فطره و سکون ذال بین فطره و هم که بمعنی مغاور و با
 کراشت ماضی هم اگر مفتوح است از تحت ذال خود میماند و اگر سائل حرکت هم بان منتقل میشود
 و بعد از آن هم بدل میشود بحرفی که بجای حرکت است پس در حال وقف کلاه در ترکیب کلاه
 کفنه میشود و کلاه بفتح لام و سکون و وجه هم در کلاه چون مرفوع بود از کفنه خبر نیست
 هذا بدل شد و او و فتحه ماضی بجای خود ماند و در حال وقف غیر لفظ خبر در ترکیب هذا
 الخبث میگویند هذا الخبث بضم با و سکون و وجه هم در الخبث چون مرفوع بود باعتبار این خبر
 و ماضی بنا کن بود ضمیران با ماضی منتقل و خود بدل و او شد و این بنیاس در حال
 بر بطو در ترکیب هذا البطو کفنه میشود و البطو بضم ط و سکون و او در حال وقف
 بر در ترکیب هذا الرء میگویند هذا الرء و بکسر را و ضم ذال و سکون و او چنان غنیا
 که در ج و بطو دانسته شد و در حال وقف کلاه در ترکیب این کلاه کفنه میشود و کلاه
 بفتح کاف و لام و الف ساکنه چه هم کلاه چون مفتوح بود بر معنویله و این بدل بالقشد
 و در حال ج در ترکیب این الحیا میگویند الحیا بفتح با و الف ساکنه چه هم بعد از نقل حرکت آن
 با ماضی بدل الف شده و این بنیاس در حال وقف بر بطو در ترکیب این البطو و این الرء
 کفنه میشود بطا و ر بفتح ط و ذال و الف ساکنه و در حال وقف کلاه در ترکیب مرفوع بالکلاه
 میگویند کلی بفتح لام و با ساکنه چه هم چون مجرور بود بسبب حرف جر بدل میباشد و فتحه
 ماضی که است بحال خود باقی مانده و در حال وقف خبر جبطو و در ترکیب مرفوع
 بالحی و الباط و الرء کفنه میشود حی و بطی و در بکسر با و ط و ذال و سکون با و
 از هر چه ماضی هم مکتوبه در این است که چون ساکن است کسر هم بان منتقل و بعد
 از آن هم بدل میشود ببا و بنا بر این تقاعده چون لازم میباشد و وزنی که در کلمات
 لغز عرب قادر است یکی بطی بضم با و کسر ط و دیگری مد و بکسر ط و ضم ذال چنانکه دانسته
 شد و وزن فعل بکسر ط و ضم عین و فعل بضم فا و کسر عین نادراست از این جهت بعضی
 از عربان گفته اند که در حال وقف مرفوع در حال وضع نهی دی کفنه میشود بکسر ذال
 و سکون با چنانکه در حال جر با این روش وقف با و یعلق میگویند در این قول مبنی است
 بر انبیا یعنی تابع گردانیدن حرف جر حرفی دیگر چه در حال وضع و چه چنانکه

واکه واهنی و فف لغوی میگردیم بهمه با اسکان ان همه مانند و فف بهر حال و رجن و کبد و
 احتیاج بغلبه همه بنسب چه حرکت قابل موجد اینها را هم از ان که قابل همه ساکن باشند و در
 حال ضعیفان نقل حرکت ان بما قبل منقلب میشود و الف و در حال رفخ و رج و فف و غلق همه
 بطریق اسکا و اگر چه التفاسا کین جایز است چنانکه در موضع خود دانسته شد پس گفته
 میشود هذا الحجاب سکون باد همه و من الرء سکون ذال و همه و جمیع حرکت همه را در این و
 حال جسا کنی که پیش از او است میدهند و میگویند هذا الخبؤ بضم با و سکون همه و من
 الرء بکسر ذال و سکون همه چنانکه در حال صحیح نظر این نقل حرکت افع پیش و بنا بر قول اینجا
 چو در وزن نادره زم میاید رسم ثلاثه مضموم الفاء و مکسوف الفاء چون بطی بضم با و کسر
 و سکون همه و در بکسر با و مضموم ذال و سکون همه چه ایشان در ص البطوء کسر همه را بطا میدهند
 در حال و فف همه را ساکن میکنند و در هذا الرء ضم همه را بدل میدهند با اسکان
 همه را این و وزن در کلمات لغز عریضه را در ان را اینجا بنویسیم در این باب نقل حرکت همه را
 بما قبل الخبؤ بنموده اند بلکه همه را ساکن مینمایند و گفته رفع التفاسا کنس عن الفعل التابع
 فامیکدانند در حرکت در حال رفع و مضبیه میگویند هذا البطوء و مرث بالبطوء بضم با
 و طاء و سکون همه در همه صوت دفر میگویند هذا الرء و رابث الرء و مرث بالرئی
 بکسر ذال و سکون همه در همه صورت و در حال فصل که چه نقل حرکت همه بما قبل
 مسئلن محذوری بنسبت لیکن در رفع و رج و جو نقل حرکت مسئلنم وزن نادر بود و ان
 بانواع عین نسبت بهر فاقابل شده اند و ما اصیب بهر طر اللباز این فاقابل شده اند و بعضی
 ان عیان در حال رفع و رج فاقبل نموده اند همه را اینجا در حرکت خود و حرکت اسقاط نموده اند
 و گفته اند هذا الخبؤ سکون با و او و هذا البطوء سکون طاء و او و من الرئی سکون
 و باد در حال مضبیه همه را اینجا در حرکت خود که الفاشه میگویند لیکن حرکت انرا اسقاط
 نینمایند بلکه ان حرکت را ساکن که پیش از او است میدهند با عتبار لغز و فف
 الفاعل ان حرف ساکن و میگویند رابث الخبوا و البطاء و الرفع عن الفعل در هر مثال
 و الف مضموم و الفاء کونه منقولان مضموم و غیره و صورتی است که بخوانند همه
 میفهمند تا بنا بر اعدا شصتیه همه یعنی اسقاط ان بعد از نقل حرکت ان بما قبل بعضی

گفته اند که بر تقدیر سکون ماقبل همزه حرکت همزه باز منتقل میشود و همزه مبالغه بعد
 ازان ساکن ماقبل همزه که بسبب نقل حرکت همزه منتقل شده بود در حال ضعف ساکن میشود
 و گفته میشود هذا الجنب یفتح خا و سکون باین همزه و این لطیفه ما و سکون طایفه
 همزه و من الرید بکسر و سکون دال باین همزه علی اگر هم منصوب منو بود باشد مضطرب
 بالف میشود پس در این خبر بطاورد گفته میشود و خبر و بطاورد بالف مضطرب بعد
 از با و طاول مضطرب و از هم ازان نیز نوع تضعیف است با اشاره نمودن
 باین قول که و الضعیف من الحرف المخرج المخرج اما قبله مثل جعفر و فانیل
 و نحو فضا شاعری و بعد از غیر این حرف تضعیف است مراد از تضعیف آنست که
 حرف ساکنی از جمله حرف آخر کلمه یا در حرف آخر در حال ضعف مجزأ
 بپایان شرط اول آنکه حرف آخر کلمه متحرک باشد چه تضعیف نمیرد حرکت آنست که در حال ضل
 عارض حرف آخر بود پس بر تقدیر سکون حرف آخر نیاج بتضعیف نخواهد بود و در
 آنکه حرف آخر این نبود باشد چه حرف باین تقبیل است بتضعیف موجب زدن باد
 نقل میشود در حال ضعف خفت مطلوب است همانکه حرف آخر همزه نبوده باشد چه
 تضعیف در تصور موجب اجتماع و همزه خواهد بود و این منافی مقام حرف است با
 غلبه نقلی چهار آنکه ماقبلش متحرک باشد و آنرا که لا بتضعیف موجب اجتماع سه
 ساکن خواهد بود و این نیز تقبیل منافی نقل است بتضعیف در حال ضعف که چه جائز
 است لیکن در کلام فصحا این نحو کم و فضا بل آنکه در آخر فایه و جمع و کلام نظم و شعر
 حرف مبالغه میشود چنانچه همزه غنای و جری و از و از و از و اصل آخر حرف طلاق میگویند
 چنانکه یاد از منزل زیاد شد و در قول شاعر غنای یک معنی که بی جلدت شریک خلا
 است که موقوف علیته الحقیقه کلام است حرف آخر کلمه با حرف طلاق اکثری اول فانیل شد
 و گفته اند که اصل حرف آخر کلمه بجز حرف طلاق مضطرب است بلکه مضطرب و ضعف برای حرف
 آخر است بعضی فانیل ثانی شده و گفته اند که ضعف الحقیقه مضطرب و مضطرب و مضطرب
 حرف طلاق و مضطرب از و از و از و اصل حرف آخر است با چه حرفی باین مضطرب
 و اصل متحرک میشود و بعد از آنکه باین مضطرب در شرح کلام مضطرب و نحو فضا

در بعضی موارد
 از انشا و نقل است

مدغم شود یا اسکا
 این حرف مدغم

که فاد و الف میآید

شاذ میگویند بنا بر قول ول کو فبطر نقی اسکان از حرف مدغم است چنانکه دانسته شد
 و چون این فاعل منتهی نباشد و ظاهر است و الفصحا در این شعر که لغد خشبیلان و چون جدا
 مثل الحریف و افعی الفصحا یعنی میسریم که بدینهم قطع که زمین یا علی کند از نبات مانند
 انشکی به نسیانی فاعله صم جواب گفته که مخربک یا مدغم درین بدش شاذ و خلاف فاعل
 است و جملش ضرورت شعر نیست هر چند حرفان بغلغی دارد و باید که ساکن باشد بنا
 بر قول ثانی میگویند که چون مفعول کلام مضاعف خاص تضعیف بجای فاعل مدغم جواز
 او امده اصل حال نکره مال ضل نیز در لفظ الفصحا واقع شده و صم جواب گفته که
 این خلاف فاعل جمیع ضرورت شعر نیست که الضرورت را بهج المهرمان شیخ گفته که امثال
 این در کلام فصحا و بلغا نیست و افعی شده و بنا برین الفصحا شاذ نخواهد بود و بدانکه
 همان گفته که تضعیف انشکی حرف ساکنی از جملش حرف آخر کلمه میاورد و چون دو
 ساکن جمع میباشند و در بعضی اجماع حرکت میدهد و ثانی را وادغام میکنند و در اول و چون
 تضعیف میسر و استسجیم را شرط یکی آنکه حرف آخر همه نباشد چون بیله و جاد و غیر آنکه
 حرف پس نباشد چون سرو و بغی بنوا آنکه بعد از ساکن نباشد چون عمرو و بوم و غیر چنانکه
 آنکه منصوب منون نباشد و ضرورت شعری تضعیف مدغم چون جدا یا بفتح جهم و طال
 بی نقطه و یا بکسبه مشاده و الف مفعوله درین قول شاعر لغد خشبیلان ری جدا
 و دلجاست سکون حرف آخر با تضعیف چون غام از جل و دایک از جل و مرث بالوجل
 به تضعیف نیز مجموع است چنانکه گفته اند اعطی ابضه و ففت بعنوان تضعیف
 و سا از حدی از فراه منقول نیست مگر آنچه عصمه از عاصم رواست فقه که او با بر و شرف
 و نمونه بر لفظ مستطیر سو و فخر و پوشیده همانند که از شرط ابو حیان محل حرف آخر
 بهرین نباید بلکه ظاهر کلام او اینست که بر تقلید سکون حرف آخر نیز تضعیف جای
 بود باشد از شرط مضمون معلوم نمیشود شرط چهارم ابو حیان مگر آنکه کوئی که از کلام
 سابق مضمون معلوم باشد که در منصوب چون وقت بغیر از قلب نوین بالف جائز نیست
 پس دانسته میشود که شرط ست در جواز تضعیف اینکه مفعول منون نباشد
 باشد سیزدهم از انقسام نقل حرکت حرف آخر است بما قبل و بان اشاره مضمون

عده دال سکون لازم عدد و ضم فاقه فاقه سکون لازم رفعل و احوال ثلث و نقل
 حرکت نیز چون تضعیف در کل لازم ضحاکم است بدانکه عدم جواز نقل فتحه در غیر مملو
 مذ هب سببواست اخفش و جری بخور نقل فتحه نیز نموده اند هر چند که آن کلمه مملو
 الهم نبوه باشد بنا بر قواعد مذکور در حال ضعف نیز بگویند و حال دفع میگوئی هذا
 بگویم کافی سکون و هذا بخویشم باو سکون همزه و در حال جر میگوئی مرث نیز
 بگویم کافی سکون و مرث بخویشم باو سکون همزه و در وقف بخویشم باو سکون همزه
 اینها اینجا بعضی باو سکون همزه با غلبه نقل فتحه همزه میاورد و وقف بر البکر در حال نصب
 جایز نیست بگوئی این البکر بطریق نقل فتحه بکاف چه دانستی که نقل فتحه از غیر همزه
 جایز نیست بنا بر مذکور سببواست بلکه در اینصورت لازم است ثبوت ساکن و در وقف جری
 و نقل و امثال اینها جر فعل بگوئی بطریق التباع بگویم باو ضم و بعنوان فعل حرکت
 نمیکوئی چه بعضی صوفی نقل حرکت و جاب بخور بوزن ناد دانسته و در غیر مملو از این
 جواز نیست بخور و مملو چون رد و بقو که در اینها نقل مجوز است هر چند یکی از این دو
 وزن مجز شون را اکثر پیش ازین دانسته شد که بعضی از عریان همزه فلان ازین دو وزن در
 مملو نیز قابل التباع شده اند بدانکه ابو حنیفه در فاعله نقل حرکت و شرط دیگر آنکه
 زیاد بر آن دو شرط ماکور یکی آنکه حرف آخر صحیح بود باشد برای التبراز مثل غری و طبع
 و دیگر آنکه حرف ساکنی که پیش از او است مدغم نبوده باشد و حرف آخر بواسطه الضم
 مثل نقل نیز گفته که وقف بعنوان نقل حرکت از هیچ یک از فاعله منقول نیست مگر آنچه
 از این همزه مرئی است که دیگر همزه و نواصولا بالصبره وقف نموده جری بگویم باو سکون و ازین
 گفته که ظاهر حرکت نقل نیست که همان حرکت حرف آخر نبوده باشد که منتقل شده باشد
 که پیش از او است این منقول بعضی است ابو علی گفته که حرکت حرف آخر میباید بسبب
 چون اجتماع دو ساکن لازم میاید یکی حرف آخر که بسبب ثبوت ساکن شده و دیگری همزه
 سابقان که مقرر عرض سکون او است چنانچه دفع این اجتماع حرکتی عارض میاکن اول شده هر
 چند که این اجتماع در وقف جایز است لیکن سبب این تحرک عضل الثناء ساکن هر ثلث بلکه
 دلالت بر حرکتی که از حرف ثانی محذوف است نیز از دو سبب اولی آنکه حرکت حرف آخر میباید

چنانکه از ملاحظه معلوم میشود وجه شبهه همتی و غیر همتی اینست که لفظ آن مد صو
مکن نیست بخلاف قسم که در آن از کونا و ملشود بعضی که از آنکه علت شبهه اول بمقصو
الیه است که الف دارن که مقصود ملشود یعنی با اندک سبب نمون با سانی که بعد از آن هم رسد
مخلاف مد و بعضی گفته اند که اسمی که در آخرش الف مفروق بود باشد مقصود یعنی ممنوع
حرکت است بخلاف اسمی که در آخرش الف مقصور بود باشد که آن فعل است که شایسته است و هر یک از
مقصود مد و در شمای و با سبب می باشد مصداق حکم آنها اشارت نمودن باین قول که الف مقصور
میرا مقصودان بكون ما قبل الهمزة الصريح فخره ومنه ان كان كون الف قبل الهمزة المثل اللام
من اسماء المفاعيل من غير الثلاثي الجوهري مقصود كقولهم مشرك لان نظائرهما مكرمة ومشتك
واسما الزمان المكيه المصداق ما قبل الفعل ومفعول كقوله لم يكن في نظائرهما مقبل
ومخرج المضارع من فعل وفعلان ومفعول كقوله العشي الصدا والطول لان نظائرهما نحو
والعكس والعرض والعراش والاصحح بعضه بعضه فاعلم فاعلم كقوله لم يكن لان نظائرهما فاعلم
فان لم يكن لولا عطاء او اعراسا او ايجبا مدرك لان نظائرهما الاكرام والطلائع والافئدة والنجاة
واسما الاصول المضمومة لها كقوله العوا والنجاة لان نظائرهما النجاة والاصحح كقوله لم يكن فاعلم
نحو كقوله فاعلم لان نظائرهما الجاد والذال والذال في شأنا واسما نحو عطاء والرحن والحفا والامانة
بما ليس له نظير يعني مقصود با سبب همتی است معتل اللام که ما قبل حرف نظر بران
اسما که حقیقی لا مند مقصود بود باشد چه از تصور در بر اسم ناظر نیز ما قبل حرف آخر مقصود
خواهد بود و چون حرف آخر علة است نام خواهد بود و با سبب همتی است معتل اللام که ما قبل حرف نظر بران
افعالی است با الف واجب خواهد بود و بر بعضی معنی مقصود است مد از نظیر مقصود
اسمیه است که بر وزن او باشد مد و با سبب همتی است معتل اللام که ما قبل حرف نظر بران
از اسما صحیح اللام الف بود باشد چه معتل اللام هرگاه بر وزن صحیح اللام باشد لازم
می آید مضبوط و او با بعد از الف از هر کلمه و افعالیه با همزه واجب خواهد بود چنانکه
بحث اعلال معلوم خواهد شد پس حاصل خواهد شد اسمی که در آخر آن بعد از الف همزه
بود باشد بر بعضی معنی مد است و مقصود و فضیل است که ما قبل حرف از آن با سبب همتی
معتل است هر دو اول هر سه مفعول که معتل اللام بود باشد از فعل غیر ثلاثی محرز است

تظيره

بخط
الإخطاء

شد خواه از تلافی نزد نه با از داعی مجرد با از داعی مزد نه جبهه فاعل حرفه نظر این اسم معصوم
 ضعیف الیه مفتوح است چون حلی از باب افعال مشتق از باب افعال چه نظا بر شان از حلیح
 چون مکرم مشتق فاعل حرفه معصوم است پس چون از فعل ناقص و او علی بائی ازین دو باب
 اعطی و اشتری اسم معصوم بنا شود معطوف مشکر حاصل میشود و او با با عیب آخره و افتتاح
 ما قبل منقلب الیه میشود و معطوف مشکر الیه مقصود عمل میاید برین وزن منکر و معصوم
 که وزن منطوقی و مستخرج اند و هم و سه و چهارم اسم همان اسم مکان مطلقا بهر وزن که بود
 باشند مصداق کفایا سا بر وزن معقل بفتح میم سکون فاعل بفتح عین هم فاعل بضم میم سکون
 فاعل بضم عین بود باشد افعال الایم چه نظا بر اینها از ضعیف الایم مفتوح میباشد و قبل حرفه نشاء
 چون معشر بفتح میم سکون عین فاعل رای نقطه اوله مقصود که اسم همان اسم مکان مصداق
 میی نیز آمده و بر وزن معقل است از ضعیف فاعل حرفه و ملوی بضم میم سکون فاعل ها و الف
 مقصود که نظا بر از ضعیف مخرج است بفتح ذی میم هو صد عمل الایم که بر وزن فعل ناقص فاعل و کسر
 عین الایم مقصود شبهه بر وزن فعل ناقص هم و سکون فاعل بضم عین بود باشد بکسر عین بنقطه
 که مصداق است بمعنی شب کو بود و صفاتش عشی بر وزن امر است بمعنی شب کو را صفت شبهه
 موزن فعلان بفتح فاعل سکون عین فاعل و الف نوزن نزد نه بود باشد چون طوی بفتح طاء
 بنقطه که مصداق است از طوی بکسر و بمعنی کمر سکی بصفاتش طیار است بفتح طاء بنقطه و باء
 شده بر وزن فعلان بمعنی کمر سکی بصفه شبیه بر وزن فعل ناقص فاعل و کسر عین بود باشد
 چون صد بفتح صا بنقطه فاعل و الف مقصود که مصداق است از صدی بکسر الایم بصفه
 صد بفتح صا و کسر الایم و در اصل صدی بود ضمیر از حبه ثقل افاده باینر بعد النقا
 ساکنین افاده و صد بمجسوس چون در نظیر عشی از ضعیف حول فاعل ثا بنقطه و فاعل و
 و صفاتش حول مد و در نظیر طوی عطش مد بفتح عین و طاکه بصفاتش عطشان است و در
 نظیر صد مرزا مد بفتح فاعل و باء بنقطه که بمعنی نرس و صفاتش ذی بکسر الایم است بمعنی نرسا
 و از اینچه گفته اند است شده که کلام مقصود شامل بر الف و نشر مشوش است غیر چون این فاعل
 مقصود این بود که مصداق میی بفتح عین نقطه اوله و کسر الایم بنقطه و باء و نقطه از بر که بر وزن
 فعل مکسول الیه است مقصود بوده باشد چه صفاتش غرامه بر وزن صد حال فاعل مکسوته

بسی

بسی

بمعنی تشکی

[illegible]

[illegible]

نمودن حرف هاء و در جواب گفت سالتون با آن مرد کمان کرد که استامب کو بدیدم نویسن زبانه
 من سالتون و گفت من ازین مطلب سئوال ننمودم مگر همین نویسن سئوال کنی استامب کو بدیدم نویسن زبانه
 کمان کرد که استامب کو بدیدم سئوال نمودی امری ز فراموش کرده من خود که فراموش نکردم
 بلکه سئوال دافع نشد استامب گفت ای حق و تو جواب مطلب را بیا کردیم نویسن فلان شد
 و بعضی گفتند که نامه بر ما زنی سئوال نمود از حرف هاء و ما زنی جواب گفت نویسن سالتون
 فاشین و فد گفت فد ما نویسن سالتون ما بر گفت من از حرف هاء میپرسم تو نویسن جواب من
 میجو اما زنی گفت و نویسن جواب مرا گفتند دیگر چه کنیم و ما زنی حرف هاء و این معنی نیست که این
 حرف همیشه بدانند چه گاهی نیز حرف را صول و افغ میگویند و نام همان بودم کلمات
 مذکور و امثال اینها همچنین مراد این معنی نیست که حرف هاء طفلها از این حرف نیست چه گاه
 حرف هاء بر حرف اول کلمات غیر این حرف میباشد چون باید برای غرض الحاقی و تضعیف است
 دال ثانوی در فرد که بنان شد جمله الحاقی بنکلی بیاب جعفر و این حرف نیست اگر چه باید برای الحاق
 نیز گاهی این حرف میباشد چون لام ثانی در شمل که غرض از یادان بنی الحاقی بنکله
 بیاب صرح مانند لایقیم در فرج که غرض از یادان تضعیف غیر الفصل و غیر این حرف
 است اگر چه این نیز گاهی از غیر حرف میباشد چون لام ویم در کلمه که غرض از ان تضعیف و
 از غیر حرف نیست بلکه مراد اینست که از غیر این حرف میباشد حرف یادی که غرض از ان همان
 الحاقی انکله یکلمه دیگر و تضعیف انکله نباشد مقصود مضاعف تضعیف نکرد و نیست
 او حرف اول کلمه و هیچ کلمه احدی مدغم شود و دیگر هیچ نامیکه مینا و است از تضعیف
 اگر چه گاه تضعیف را اطلاع میکنند بر مطلق نکرد حرف اصلی خواه مدغم باشند یا نه و
 این بخش منافع غرضی است و غرضی از مضاعف که گفتند باید برای الحاقی گاه بطریق تضعیف
 میباشد چون شمل در فرد و گاه بغیر تضعیف میباشد چون جلد از زخم و الحاقی که
 بطریق تضعیف است از غیر این حرف میباشد چون فرد و اما الحاقی که بغیر تضعیف
 نیست البتة این حرف و نیست از غیر این حرف میباشد این ضامها الحاقی بتضعیف بصورت
 است چه این ضامو هم اینست که باید برای الحاقی طفلها و بطریق تضعیف بود باشد
 یا بغیر تضعیف گاه از غیر این حرف بود باشد حال آنکه چنین نیست بلکه این هم مخصوص است

ان حرف مختصر الحاء بوده باشد فایده دیگر این مرتب نشود و فائد الحاء کلیه کلمه دیگر اثر
احکام آن کلمه است و کلمه ملحق چون جمع و تضعیف و کسب و تشاخص یعنی که در اسم فصل شایسته
و علامه الحاء میسر است یکی عدم جواز ادغام و ضو که حرف باید باشد مثل خود از حروف اصول
مجمع شود و شمول در فرد و مجاز مثل علم و بیم که هر حرف باید مفید معنی جدید باشد
نبوده باشد چه معنی شمول یکپسند لازم باشد بحسب بعضی فائده ندارد و نباید علامت را اسم
معا که باید بود موافقت آن کلمه با یکدیگر و مصدر این علامت مخصوص است بر فعل
چون شمول که مصدر آن در جمع هر دو وزن فعل است و از تحققی معنی الحاء باید باشد
که فرد ملحق است بحقیق حیرت و اضافت مشیر کسب آن چنانکه در جمع آن گفته میشود و از هر
وزن جعفر در تضعیف آن گفته میشود و نباید مانند جعفر و دل را باید مفید معنی نیست
مقتل بحقیق نیست یا آنکه در اضافت مساویست با آن چه جمع و تضعیف نیز موافقت میکند
مانند جعفر و جعفر لکن میم باید مفید معنی است که آن مصدر است و زبان و مکان است
و دانسته شد که از این الحاء میباید که فایده مختصر الحاء بود باشد و همچنین دانسته شود
که مثل فعل ملحق نیستند بیا درج بسبب آنکه این حرف و باید فایده میکند معانی
که از باب فعال تفعل مضونند و دیگر آنکه مضای این فعل مصدر است و درج یکی نیستند
و دانسته شد که علامت الحاء در فعل موافقت مصدر است یا آنکه ادغام و فعل ماضی است
با علامت اولی از علامت الحاء و لا تفع لا الحاء و لا اسم کشور یا اهل من بحر یا بحر
از شری گفته اند که مضمر و توضیح بر مقام و شرح که منسوب باوست گفته که چون الحاء مقصود
اینست که حرف باید بجای حرف اصلی واقع شود خوب نیست که الف با الحاء در وسط اسم بیاد
شود چه غیر میشود بجز با الفی که در حکم حرف اصلی است الف با ح که نیست علت این بجز
اینکه الف بی صورت اگر حرف ثانی اسم بود باشد و حال تضعیف نیز با آن موجب خواهد
بود چنانکه در این وقت فایده تضعیف خواهد بود و این لازم الف است و اگر حرف ثالث اسم
بود باشد و حال تضعیف فایده تضعیف خواهد شد آن نیز لازم الحاء است اگر حرف رابع
اسم بود باشد البته الحاء را اسم باستم مقصود خواهد بود پس حرف آخر آن اسم حال
جمع و تضعیف واجب خواهد بود چنانکه اینها عدد در جمع اسم جماعی تضعیف از دانسته شد

۱۷۱۔ در حلقہ انفرادی و جمعیۃ فی الف و نا و ف و ب : ابجد علی الف و ح و ف و ح

و به سه هم سپرد

این جمله شرح های و او را در اینجا که الف بشرای نمود و هیچ یک از دو سطر بالا خارج
نموده چنانکه بعضی از شرح از آن شرح حکایت نمودند و بدین سطر کلام مصححین
بجواز وقوع الف الحاق بر وسط فعل چون الف و ارتفاع که آن را بدین سطر الحاق می نمایند
چنانکه در بعضی خود مذکور شد و ضعف این الحاق نیز ظاهر شد چه در با الف الحاق
بر صدد و فعل است از چند فاعل و بدین الف این معنی فهمیده نشد و در این سطر الحاق
شرط است که حرف را باید معنی معنی شود الحاق نبوده باشد و این حرف مشهور بین الیه و
اینست که بر الف الحاق نیست و باب لفاعل ملحق به فعل نیست بلکه باید است علیها بدانکه
ابو حنبله گفته که الف الحاق کاه از حرف و زاید است چون در کاه نیز از حرف و
میباشد و این بر دو قسم است یکی آنکه مشروط بشرط نیست در اول و وسط و آخر و یاد
میشود چون لام و میم در شمل و مرجک الله و لام مصی و بکری آنکه از این جمله الحاق مشروط
است بشرطی باینکه از هر کلمه بود باشد چون علف و در این الف خلاف واقع شد که با منقلب
از الف است و نیز بر بعضی و این مالک نیز منقلب است و باید دانست و این هشام گفته که احد
فایل باین انقلاب نشد و از زاید هر دو اول کلمه مشروط است باینکه در آن کلمه حرف دیگر زاید
برای الحاق بوده باشد چون اکثر و فیه و لام و سکون نون و فیه و بدین فیه و سکون
و او نون که ما خود است از نون و همزه بالام در اول زاید شد الحاق بسفصل و همزه و او
مدثانی زاید ندیده الحاق بهم و بدل بخلاف همزه که در وسط یاد شود و برای الحاق
که آن مشروط یاد و با حرف دیگر نیست بلکه کاه به نهایی و باید الحاق چون شمال بر وزن
و بعضی گفته اند که زاید بر الحاق همزه که بود باشد هر کاه اول کلمه بوده باشد بشرط
است یاد و با حرف دیگر نه بر الحاق و ابو الفتح و عقیقه است که زاید بر الحاق اگر در نشاء
کلمه است مشروط است باینکه حرف مد و لاین بوده باشد و بوعلی و اکثر بخانه با بر اشراف
نمیستند و بخون و نه و اندازد و حرف مد و لاین یاد و نشاء کلمه نیز بر الحاق و سقفا و حن
و اخط و اعلو و املحی و سراج و و طاس و بر طیل و عصف و نموده و جمع گفته اند که زاید
بر الحاق مشروط است باینکه غیر همین بوده باشد گفته اند که همین از حرف و باید هر حرف
الحاق میباشد این قول ضعیف است چنانچه یاد شد و ضعیف و عید و اصل از جمله
و قد و

نرمض

جمع

میشود

و در

و در

و در

و در

و در

و در

اشفاق

اشفاق

الحاق بعضی بود و حسیله و عسقله و غیر الحاق بد حرجه در دهنش الحاق نه میزد
عزاسن کسراج و در داخل بعد از اینست خلاصه کلام بوجها و تعریف از اید و اشفاق
و علم لفظی و غیره از اید و غیره یعنی شایسته و باری حروف عدم اتصالان بسبب
اشفاق و ان عبارتست از کلمه یا دیگری و حرف اول و معنی یا اندک در لفظ خواه
معنی تغییر واقع باشد چون ضرب و ضار و خواه چون قتل و مقتل و تغییر لفظی خواه و خواه
حرف و سکون باشد چون ضرب و ضار و خواه و نقصان چون علم معلوم و مشق
فرع و مشق منه اصل میگویند و اشفاق بر سه قسم است صغیر و اصغر و اکبر اشفاق صغیر
عبارتست از الحاق حرف و فصول فرع و اصل یا اختلاف در ترتیبها یا چون کنی ناک و اشفاق
اصغر الحاق حرف و فصول فرع است با اصل با موافقت در ترتیبها یا چون ضرب و ضرب
اشفاق اکبر الحاق بعضی از حرف و فصول فرع و اصل است با مناسب بعضی از آنها یا چون
ثب و ثلم که با و هم میآید بگردانند یا آنکه خارج هر دو لب است و اشفاق اصغر
در معنی معبر است در اند و ضم بکر موافقت شرط ثب است بلکه مناسب گاهی است
و اما از موافقت و معنی است که فرع مشتمل باشد بر معنی اصل بدون زیاده و چون
و ثل از اید به چون ضرب و ضاب که ضاب لا ثب است ثب له الضرب باز مطلق
اشفاق منقسم میشود به اشفاق ظاهر و اشفاق خفی ظاهر است که مناسب
میان مشق و مبدأ اشفاق خفائی نداشته باشد و خفی است که مناسب مخفی
بود باشد و اشفاق ظاهر منقسم میشود به مشق و واضح و واضح و اشفاق خفی
است که مبدا اشفاق این فرع مختص بر یک کلمه بوده باشد و احتمالات آن نزدک میشود
از کلمه بکر بوده باشد چون ضرب که احتمال اشفاق از غیر ضرب ندارد و اشفاق واضح
است که احتمال اشفاق این فرع از چند کلمه و دو هیچیک از آن احتمالان رجحان
نداشتند باشند چون حشاکه محتمل است که مشق از حسی بود باشد یا دنی است
سپز و ممکنست یا خود از حسی و دانی بوده باشد و از این دو احتمال هیچ یک را ترجیح
نپسند چنانکه بعد از این خواهد آمد و اشفاق واضح است که احتمالان متعدد
در مبدا اشفاق و دلیکن یکی از آنها را ترجیح بدهد باشد چون است که محتمل است اشفاق

مقدم یعنی مرکه معاوضه شوم با علامت یادش اما ذاتا صاحبها میشوند و هیچ
بعضی از آنها بر دیگری بعد از خروج حکم مقتضا ان رایج میشود و اشتقاق محفوظ
است بر این علامت دیگر مثلا هرگاه اشتقاق مقتضای اصل الحرف بود باغبان آنکه در
مبدأ اشتقاق تکلمه این حرف موجود است و عدم نظیر مقتضی یادش این حرف بود باشد
باغبان آنکه بر تقدیر اصل الحرف و زنی نادیده بر تقدیر این حرف هم بر عکس یعنی
اشتقاق مقتضی یادش حریف بود باشد باغبان فقدان این حرف و مبدأ اشتقاق و عدم
نظیر مقتضی اصل الحرف بود باشد باغبان آنکه یادش این حرف موجب انحراف بود و نادیده
بود باشد در این صورت اجلس حکم مقتضای اشتقاق چنانچه اشتقاقی در طبیعت معنو
میان مشتق و مشتومنه که مقرر از ان نیست بخلاف ان در علامت دیگر چه گاه هست که
این کلمه بر تقدیر یادش حریف با اصل خارج است از اوزان کلمات عرب و نظر شخصی لیکن
در واقع خارج نیست بلکه نظیری دارد و نظیر آن شخص سید و بر این فاس غلبه یادش
ظنی که از این و علامت ظمیر می رسد مانند ظنی که از اشتقاق حاصل میشود و هم چنین
صورت محقق معاوضه میا اشتقاق و غلبه نظیر اشتقاق رایج است و عمل مقتضای
ان میشود یادش که تقدیم اشتقاق بر ان در علامت خصوصیتی اشتقاق محقق
نشد بلکه در صورت معارضه اشتقاق رایج با یکی از اند علامت اشتقاق رایج بود
مقدم است در صورت معارضه اشتقاق واضح با یکی از اند علامت مقدم است
بشرط آنکه اشتقاق دیگر مؤید اند علامت بوده باشد چه بر تقدیر باشد یا پس
اند علامت مقدم اند باغبان این که این و اشتقاق مفروض نیست که مساویند
احتمال پس آنکه مؤید اند علامت است رایج خواهد شد بسبب ناپس شخص خصم
تقدیم اشتقاق را با اشتقاق محقق بصورتی است از این چه بعضی از اشخاص گفته اند
که مراد از اشتقاق محقق بمعنی مصطلح نیست بلکه مراد از این تقدیر رایج اشتقاق
است چه اشتقاق در معرابت محقق مجزوم به نیست بلکه محض احتمال بعد از استنباط
مهره شتم اشتقاق خواهد بود و هر سه علامت برند و علامت دیگر مفروض و پیشوا که
معارضه شوم میان و اشتقاق واضح یعنی یکی مقتضی اصل الحرف و دیگری مقتضی

زیادتى آن بود باشد این و صورت که احدی را ندانند و علامت پیکر آن مقید
 است الا حکم بمقتضا هر یک جایز است که معارض میان آن علامت واقع شود این
 صورت نیز که احدی را ندانند از اشتقاق عمل بمقتضا آن میشود و الا عدم
 نظیر مقدم است غلبه زیاده بدانکه شیخ و بعضی فرمود در تفصیل اینها که اگر اسم
 اشتقاقی بوده باشد از اشتقاق با مختص است و یکی احتمال اشتقاق دیگر نیست
 با مختص نیست بلکه احتمال اشتقاق آنکه از چند چیز می آید و در صورت اولی یعنی حد
 اشتقاق از اشتقاق با ظاهر است با عیناً ظهور مناسب میان آنکه در مبتدا اشتقاق
 با خفی است با عیناً خفا مناسب در صورت دوم یعنی بعد از اشتقاق با جمیع آن
 اشتقاق ظاهر اند بلکه خفا در مناسب هیچکدام نیست با جمیع آنها غیر هر اند بلکه
 مناسب میان آن کلمه جمیع مبتدا اشتقاق خفای دارد با بعضی از آن اشتقاق
 ظاهر اند بعضی خفی پس اگر اشتقاق منحصر در یکی از آنها نباشد البته حکم بمقتضا
 آن میشود و اگر بر تعداد آن اشتقاق ظاهر نبوده باشد که معارض میان آن و
 عدم نظیر غلبه نیاورد و بود باشد و بصورت خلافت که با حکم با صال الحرف میشود
 با عیناً آنکه اصل در حروف کلمه الصالیه بمقتضای این اشتقاق خفی که مقتضای
 زیادتى حروف بوده باشد که معارض میان این اشتقاق و غلبه زیاده با عدم نظیر واقع
 باشد در صورت خلافت تقدیم این اشتقاق با آن معارض را که اشتقاق منحصر در
 یکی نباشد بلکه احتمال اشتقاق متعدد بود باشد پس اگر هر ظاهر اند و بصورت
 مختص در حکم بمقتضای هر یک از آنها چون اولی چنانکه خواهد آمد و اگر یکی ظاهر باشد
 با خفی در بصورتی که هیچ ظاهر است خفی و غلبه زیاده عدم نظیر نیز بر تعداد
 معارضیه با عدم و اگر هر خفی باشند معارضی غلبه زیاده عدم نظیر باشند
 در بصورت خلافت که با حکم بمقتضای یکی از آن اشتقاق میشود با مقتضای
 و بنا بر آنکه حکم بمقتضای این اشتقاق شود اگر هر دو خفا مساوی بود باشند مختص
 در حکم بمقتضای هر یک از آنها و اگر بعضی از آنها خفی بود باشند غیر الخفی با جمیع
 و بر تعداد جمیع اشتقاق که معارضی از آن علامت نباشد باشند در بصورت بلا

خلاص حکم بمقتضای این استشفافان میشود تفصیلی که مذکور شد با پنج در نقد هم هر
 کدام که خواهیم بر نقد بنماییم جمیع در خفا و لزوم نقد هم غیر اخفی بر نقد بر بعضی
 اخفی بود باشند اگر استشفافان اصلا در کلمه مستحق نبوده باشند نه واضح و نه خفی و واحد
 و نه متعدد در بنص و ملاحظه میکنیم اگر غلبه یارده با عدم نظیر مقتضی زبانی مرتبه
 بود باشد حکم بر زبانی انحراف میکنیم اگر این دو علامت نیز مفقود بود باشد در بنص و
 حکم با صال و حرف میکنیم بنا بر اصل صال و اگر معارض میان غلبه یارده عدم نظیر بود
 باشد حکم بمقتضای غلبه یارده میکنیم مثلاً هرگاه غلبه یارده مقتضی زبانی حرفی بود
 باشد لیکن بر نقد بر زبانی انحراف وزن کلمه نادر باشد و بر نقد بر حکم با صال انحراف
 وزن شایع لازم بدین صورت مقتضای غلبه یارده با عدم مقدم میباشد و هم میکنیم که این حرف
 که غالباً زبانه است درین کلمه نادر شده چنانچه کلمات این کلمه با وزن شایع پس در جمیع مقام علم
 نظیر بر غلبه یارده چنانکه بعد ازین خواهد آمد بصورت نیست با پنج در نقد هم هر
 زبانه بر عدم نظیر در صورت نیست که غالباً زبانه بحرف بوده باشد اگر متعدد بود باشد حکم
 بعد ازین تفصیل دانسته خواهد شد انهمی این تفصیل که از شیخ رضی الله عنه حکایت
 شد اگر چه در بعضی از شفوق مخالفان پنج بیان نمودیم لیکن تفصیل ما موافق کلام و بعضی
 از شراح است **قوله** **لَا تَكُنْ مِثْلَ نَبَاتٍ طَارَ فِي هَاسٍ أَوْ يَشَاءُ لَم تِرَاسُ** و **تَبْدَلُ** و **عَشِيرٌ** و **تَرْسٌ** و **بَلْعٌ** و **حَاطِلٌ**
وَكَلَامٌ و **فَاوِصٌ** و **هَرَمٌ** و **مَاسٍ** و **دَرْزٌ** و **فَعَالٍ** و **فِرَاسٌ** و **مَرْمُوفٌ** یعنی این پنج که در وقت
 لغاری معانی و لغات صال و زبانه استشفافان محقق راجع است در صورت محقق طلاق
 استشفافان بندهای معارضه اند علامت دیگر بمقتضای این میشود حکم شد بشارتی بودن
 چند کلمه اول و عسل یعنی عین و خطه سکون و نون و فتح سبب آن نقطه که معنی شترند
 و است چه نون و ان زاید است بابت استشفافان از عسل آن که معنی سر عسل است چون
 این نون و مبتدا استشفافان از نیست معلوم میشود که در مشق زبانه است هر چند که این حکم
 موجب انحراف و بوزن نادر است که آن فعل است یعنی و سکون و نون و فتح عین و بوشید
 نمائند که این مثال استشفافان راجع بوده باشد چه احتمال دارد که نون صلی و کام زاید بود باشد
 بلعیا استشفافان از عسل بنوی در میان عین سبب که معنی شتر و نون است چون زبانه

محقق بنویسند

زید اگر چنانچه اول راجع است با غیب باشد مناسب است با غلبه و عسلان و از این جهت
 وجهی بود که گفته اند که این مثال از ششم اشتقاق راجع است ^{لغوی} این نیز مؤید اینست که مراد معضد
 محفوف و رعبات سابق معنی بود باشد نه معنی اصطلاحی و هم سوم شامل بفتح شین
 نقطه اول و سکون همزه و فتح میم و فتح لام و شمال بقدر میم ساکن بر همزه مقفوحه که هر دو وجه
 شمال بفتح شین و میم الف ساکنند نام بادی است که از همه قطب شمالی زد و همزه در
 دو مثال زاید است بلبل اشتقاقی آنها از شمل بفتح شین و متکونند شمال از راجع هرگاه
 باز جانب شمال نوزد پس چون در مبدأ اشتقاق همزه نیست گفته اند که همزه در این دو مثال
 زاید است اول مؤزن فاعل است سکون همزه و مضافا و عین و ثانی مؤزن فعل است
 بعین ساکن در مضافا و همزه مقفوحه و این دو وزن از وزن کلمات عرب نیست پس هر چند
 عدم نظیر مقضی اصله همزه نیست چه بر تقدیر اصله مؤزن فعل خواهد بود این شایع
 لیکن عمل مقتضا اشتقاق محفوف شده تمام باشد یکسرون و ضم دال سکون همزه مقفوحه
 میانه اولاد که نام کابوس است بفتح نون نیز آمده که همزه در این اسم زاید است بلبل اشتقاق
 ان از ندل که بمعنی نودن است و نیز مثال نیزه مضافه است همزه اشتقاقی و از عدا
 دیگر چنانچه علامت اصله همزه است عجا انکوزن فعل یکسرون همزه منقلب ز با میان
 فاعلین مکسوه که بر تقدیر بادی همزه لازم میاید تا باب زد و همزه در این موضع نادر است
 بخلاف وزن فعل یکسرون عین و کسول ولی که بر تقدیر اصله همزه میاید که ان شایع
 پیچ و عین بر وزن جعفر که بمعنی مرئش است چون در مبدأ اشتقاقی یعنی بعینه نون نیست
 معلوم میشود که این نون زائده است بر وزن فعل است هر چند که این نون بنا مشهور
 یکسرون سکوز طبعی بنقطه کسر سین و نون که نام کهنای شتر است که در مبدأ اشتقاقی یعنی
 فرسن یکسرون و سین که بمعنی کوبیدن است چون نون نیست معلوم میشود که نون
 زاید است کهنای شتر از ان فرسن متکونند که بر زمین میگویند انکوزن فعل یکسرون
 فاعل سکون عین و کسول نون مضافه همزه بفتح با و عین و سکولام که بمعنی بدلیج است
 چه نون زاید بر وزن فعل است انکه این وزن نیامده با غلبه انکوزن و مبدأ اشتقاق
 این نون نیست هشتم حطاط ضمیمه بنقطه فیه طاء بنقطه لغی یکد از ان و همزه مکسوه

که هم از اینها هم می بینند و نه هم می بینند

بعد از آنکه مکسوره بعد از الف و پیش از طاء و یاء بنقطه که بمعنی صغیر است چه هم از این
در آن زایدند و بر وزن فاعل است هر چند که این وزن نهادن بدلیل ماخذش که خط
چه در آن همزه و الف نیست و چه شمله صغیران اسم نیست که مرثیه و نیست اثر است از شهر
عظیم که لام ضم ال بنقطه و کسرتیم که بمعنی زده و خوشند است که الف و هم در آن زاید
است بدلیل آنکه در ماخذش یعنی در اصل این حرف نیست بر وزن فاعل است بهی
مبارک الف لام بانکه این وزن نهادن و میگویند اصل ال تع در و فعی که ز و نرم و خوشند
شود در هم فاء در ضم ف فعی هم کسر بنقطه بعد از الف که بمعنی فاء است یعنی شهر
چهارم در آن زایدند بدلیل ماخذش که فاء است این اسم بر وزن فاعل است باز در
هم الف که نام شهر پیش از این چهارم الف در این اسم نیز زایدند بدلیل ماخذش که هر سه
اسم است یعنی ها و او و مؤن فاعل اس یک فاء و او و یاء هم الف میان عین و لام که در آن
ضم و بنقطه و او سکون و او بنقطه و ضم ف فعی که بمعنی از و فعی است چه هم در آن زاید است
ماخذش یعنی ز و مؤن بر وزن فاعل است شمله فاعل سکون و فعی عین
نقطه الف و سب بنقطه که بمعنی شتر زکست و ز و الف و آن زاید است بر وزن فاعل
است بدلیل ماخذش یعنی فعی میگویند فصل بعذر و و میگویند سو کردن و اکبر اند بطرف
پشت خود و یاء هم فاء ناس یک فاء و سکون و او بنقطه و الف و و میگویند و سب و آن شتر
که در شتر یاء هم بود باشد و ز و الف و آن زایدند بدلیل ماخذش یعنی فعی فعی
و سکون و او بر وزن فاعل است یک فاء و سکون عین و الف میان عین و لام هر چند که این
وزن نهادن میگویند فعل اس فلا ناد و فعی که او از هم بدید یا نهم بر عوف یعنی
ناد و نقطه و او سکون و او بنقطه و فعی و و هم و او ساکن و ناد و نقطه و او سکون و او
کاست که فعی کشید و آن بر یاء که ناد اول و فعی و او سه زایدند بر وزن فاعل
است هر چند که این وزن نهادن بدلیل اشتقاق آن از شتریم که آن ماخذ است از هم
حاصل آنکه در این مثل معارضه افشید میان اشتقاق و علانیت بگویند جمع جا
اشتقاق را دارند و گفته اند که این اسم از لای الاصولند و پوشید نمایند که این مثل است
اول از قبیل اشتقاق محققند و در اول مدکور شد که از قبیل اشتقاق واضح است

ان غیر مضارع مستعمل شد و علو چون منع صرف از بغیر الف هم در نیت این در صورت
است که همز زاید باشد که اگر همز اصلیه باشد الف همزه و نیت منع صرف بلا عکس
میباشد پس در ضمها بر وزن جعفر نیز باید فای باشد زیرا بی همزه اگر چه عدم نظیر و غلبه
زیاد هر دو مقتضای اصل همزه اند زیرا بی با آنکه این اسم بر وزن فعیل نوبه باشد نیز باید
بهمان عین و لام لیکن چون اشتقاق مقتضی عکس است حکم بمقتضای التوفیر انداخته اند
موارد فعلاء شمرده اند با صاله باز با بی همزه و بیتم بینان بفتح و سکون یاد و نقطه
از زیر و الف و میاد و نون که در خوش را گویند و در خورشید شاخ بر و از نیز گفته اند و
موازن فعیال بفتح ف و سکون یا و الف و میان عین و لام که فخر نیز با بی همزه و صاله هر دو نون
نمیرد وزن ضالان بالف نون مرید پس بعد از لام الفعل و صاله با یا اینکه غلبه زیاد مقتضی
عکس است چه الف نون مرید پس در آخر کلمه غالباً زیاد میشود و علت این حکم رعایت مشابه
اشتقاق است چه فتن بفتح ف یا بفتح میاد و انفا فاهر و نون دراز اصلند و شمشیر
بضم جیم و الف و میان داء بنقطه و باء بنقطه و زیر و ضا نقطه و کب معنی شکم بزرگست
و این اسم بمقتضای اشتقاق بر وزن ضائل است زیرا بی همزه هر چند که این وزن نباید و
همز اش اصلیه موازن فعال باشد و لام نیت اگر چه بنون شایع است بدلیل آنکه بر وزن
بکسر جیم و سکون را با بفتح میاد و او در جر و اض چون زاید و حرف اصول مختص به جیم و او
ضاد است و در بعض نیز باید چنین باشد زیرا بی همزه هفتم مغرب بکسر میم و سکون عین و
فتح زای نقطه و او الف مقصوده و این بمقتضای اشتقاق موازن فعلی است با صاله و نیز زیاد
الف مقصوده با آنکه غلبه زیاد مقتضی است که بر وزن مقبل بوده باشد زیرا بی همزه اصل
الف مقصوده چه میمی که در اول کلمه و بعد از آن حرف اصلی بود باشد غالباً زیاد است لیکن چون
مغرب بضم میم و سکون عین بهمان معنی آمده و در بین هم حرف اصلی است البته انفا فای پس باید که
دوان نیز چنین بود باشد و ششم سبب بفتح سبب بنقطه و سکون نون و فتح باء بنقطه
و او و نقطه که معنی فلک از زمان است و از اشتقاق موازن ضال که گفته اند با صاله
نون و زبانی هر دو و اما اینکه این وزن نادریست فعله نیت زیرا بی نون و صاله نادری با
اینکه این وزن شایع است بدلیل آنکه سبب بفتح سبب و سکون نون و باء بنقطه همان معنی

امد و نون دران البته اصل است نه فاق و پوشیده مانند کبریا مثال از شفق فاق محقق نیست
 بلکه از قبل اشفاق واضح است چنانکه محتمل است که مشق از سنیج و باشد باصالت نون
 و زیادتی از هجین محتمل است شفقاً مثلاً از سنیج بفتح سین و سکون یا موحده و ناء و نقطه
 از بالا چمن نیز همان معنی مدها چنانکه میگویند مضی سینت من لد هر سینه سبت و سینه
 مندر این هر دو خیال مساویند پس ترجیح اصالت نون و زیادتی ما اول بر عکس آن ترجیح بلا مرجع
 است و مذکور شد که در اشفاق واضح بخیر مد و فعل مفضی ای هر یک از آن احتمالی بلکه
 اولی ترجیح عکس است چه دانسته شد که در اشفاق واضح هرگاه احدی از این مؤید می باشد
 باشد از عدم نظایر غلبه زیاده از بقدر است و درین مقام عدم نظیر مؤید عکس است پس آن
 ترجیح اولی خواهد بود نه آنکه بله پس بضم یا بکس فاعله سکون فاعله و کس فاعله و فاعله و نقطه از
 زیر ناء و نقطه زیرا لا که معنی سعت عیش است آن بحکم اشفاق موازن فعلیه است
 بریادتی نون در وزن فعلیه سکون لام اول و کس لام ثانیاً غلبه اصالت نون نیست بلکه
 اصلش باقی بود باشد با آنکه وزن اول ناد و ثانی شایع است بدلیل امثله اشفاق چه
 ابله بفتح همزه و سکون یا و فتح لام و هاء معنی عیش واسع مد و بدتن نون و یا نیزند و مثال
 مذکور زیادتی بدلیل مذکور و با غلبه غلبه زیاده چنانکه درین محل غالباً زیاده است
 همه ضمه بکسر عین و نقطه و فتح را بد نقطه سکون و ضمه نقطه و فتح نون و نقطه و نقطه
 اولاً و اولان شمر را گویند که بدیهه از شوخ و آن بحکم اشفاق موازن فعلیه است
 بریادتی نون در وزن فعلیه سکون لام اول با آنکه اول ناد و ثانی شایع است بدلیل آنکه
 در ماخذش کجی عرض که بخیر عرض راه رفتن است نون نیست اگر این اشفاق میبود
 میبودن قائل شد باصالت نون نا آنکه کلمه باقی موازن فاعله باشد با الحاق ناء
 ثانیاً با نیز هم اول بفتح همزه و فتح و او مشدده لام از مفضی اشفاق موازن فعلیه است
 بریادتی همزه و صالت همزه و او که در یکدیگر مدغم شده اند بر وزن فعلیه باصالت
 همزه و زیادتی و اول با آنکه غلبه زیاده مقتضی است که بر وزن باشد چه غالباً و وی که
 حرف تکمیل و بعد از همزه بود باشد زیاده است بدلیل بر یکدیگر و زیادتی است مثله اشفاق
 او است چه و نون اولی بر وزن فعلیه و سکون عین و فتح لام و الف مفضی و جهر

مدریبا تعارض ہیں
استغفار میں المست

وجوه

همزه و ی و میشتی اصلی و فاء الفعل است ظاهر است که در ادوی نیز چنین بود باشد
 و احتمال دارد که همزه زاید و الفاصلی و موازن فعل بود باشد بدلیل آنکه اسم فاعل آن
 مثال واسم مفعولش همگی مثال مفعول است چنانکه گفته اند بغير ط و ادیه همزه
 درین دو مثال نیست و فاء الفعل است ممکنست که در ادوی نیز چنین بوده باشد
 پس الف در ادوی منقلب نباشد و لام الفعل است این بر وزن فعل است این
 دو احتمال است ایند چه از هیچ طریقی مرجح نیست هم اولی بفتح همزه و سکون و ادویه لام
 و ثانی که بمعنی جنون است چنانکه موازن فعلی بود باشد با صالت همزه و زاید
 و ادویه اسم مفعول آن با همزه ادویه چون مالوف بر وزن مجنون و بمعنی آن و فاعل است
 موازن آن با فعل بنا بر بادی همزه و صالت و ادویه اسم مفعول آن بدین همزه نیز بلکه یا
 و او ادویه چون مالوف و هیچ وزن و احتمال رجحانی ندارند سپوم و چهارم حسا بفتح حاء
 نطقه سبب شده بدین نقطه الف و نون که نام شخصی است ثانی بفتح فاف و با یک نطقه
 شده و الف و نون که نام جانوری است از حشرات الارض چه بنده مثال احتمال دارند
 که موازن فعل بود باشد با صالت نون و زایدی یکسین و یک با بعثا اشفاق اول
 از حسن که بمعنی بنکوی است اشفاق ثانی از فین بفتح فاف که بمعنی مسافر است و
 ردی مین و مؤید این احتمال آنکه ایند و کلمه منصرف اند و کلام بعضی از ضمایع
 دلیل اصل آن نور است چه اگر زاید بود باشد غیر منصرف خواهند بود بعین علی الف
 و نون زائدین و احتمال دارند که موازن فعلان بود باشند با صالت همزه و سین در اول
 و هر دو با در ثانی و زایدی نون و در هر دو با بعثا اشفاق اول یکسین خواهد شد بدین
 که بمعنی ادوا است اشفاق ثانی از فین بفتح فاف و دو با یک نطقه بمعنی لاعری مؤید
 این احتمال آنکه ایند و کلمه غیر منصرف نیز میسند اند و کلام بعضی از ضمایع و عدم
 انصراف آنها دلیل زایدی نون است چه نون اصلی بود باشد بغير اعلی علوی و بکراز
 علل منع صرف نخواهد بود پس هر دو سین و هر دو با صلی خواهند بود و بعد از این بنا
 میکنند حکم صوتی عارضه میان اشفاق راجع و غیر راجع باینقول که و لا فاکثر
 ان هیچ کمال این فعل من الا که ایند و کسین افعال من الملك ابو عیبه مفعول من ملک

اذا ارسل رسولنا معا من اوسيت سلفته الكوفون على من ماس وانسان فقلاد
من الاثني وقل انما من يوتي الحق انما يوتي ثوب معلون من الثياب عند سببولة
الذلول قال في سبب معلون قيل من اليسير في ذل اليعال كذا قيل من لبيل الحق
لانهم لقصير في ذل من ليس من السلف وموئيد من هان همون وفيل من الاوين
لانهم اقل ذل من الذين الاثني يعو كروخمال شفاف مشاي نبود باشند بلکه بعضه
از آنها راجع بود باشند یکی از وجودی که بعضی از آنها در ذیل فصل مثله دانسته
خواهد شد در بصوف اکثر اهل شده اند بهی جمع بلج و بعضی در تقسیم نیز فائل بنحیه
عمل بعضی ظاهر است شده اند بعضی ظاهر شرح جابری در زینبای هم پوشیده مانا
که این خلاف در صورتی است که رجحان بعضی از احتمالات از راه ناپدید بعدم نظیر با غلبه
و داده نبوده باشد بلکه از جهات دیگر نبوده باشد الا ظاهر است که بلا خلاف بلج مفقود
باشد و شیخ در فقه که مرصع ازین کلام است که در کلمه و اشتقاق واضح نبوده
باشد بلکه با اشتقاق غیر واضح بوده باشد باعتبار اختلاف مناسبت میان و ماخذ
اشتقاق چون ثبالتی و سبب و انکه دران کلمه و اشتقاق نبوده باشد
لیکن احدهما اوضح و دیگری باشند اکثرین در وصف ترجیح اشتقاق است و در
صورت اولی بعضی ترجیح داده اند غلبه داده و عدم نظیر را بر این اشتقاق بعد
حال معاضد بعضی گفته اند اگر هیچ یک از آنها معاضدین اشتقاق نبوده باشند
این وقت بطریق اولی این اشتقاق معتبر خواهد بود در صورتی که ترجیح واضح
و بعضی تجویز عمل بعضی هر دو نموده اند نهی و همه اینها بظاهر من مطلب هشت
مثال پرانموده اول ملاک بفتح میم سکون کلام فتمه مفتوح و کافی که اصل ملک است
بدلیل جمع ملک بر ملاک فعل آنک این اسم اشتقاق از او که بفتح همز و ضم کلام سکون
و او مفتوح کافی و نا که بمعنی رسالت است از که مشتق از لا که بفتح لام سکون همزه که بمعنی
امهال است بود باشد برین دلخمال هم زاید همزه اصلی است احتمالات دارد که مشتق
بوده باشد از ملک بضم میم سکون کلام با صالت همزه زایدی همزه و همزه یک ازین احتمالات
حق فائل شده اند کسی گفته که مشتق است از لکه و موازن معضل است بنفد همزه

بزاف و دراصل مالک بود بسبب قلب مکانی یعنی تقدیم علی الفعل بر قاعده شیده و مرجع
 اشتقاق آنکه در آن معنی سالک مغیر است چنانکه گویند و جاعل الملک لکنه و رسلا ناظر
 بانه معنی است چون این اشتقاق مشتمل بر خلاف ظاهری است که آن قلب مکانی است و
 عباد و جمعی دیگر از مشتق از لاء و بر وزن مفعول تقدیم فاکر فکرت و این وجه ماضی
 شهره و از و منقول است که در بیان بعد گفته که لاء بمعنی از سالک است بر تقدیم از آن
 ملایک بمعنی مرسل بکبر سن خواهد بود و ملایک سؤل است مرسل و این وجه ضعیف
 است چه بر تقدیم این اشتقاق ممکن است که ملایک اسم مکان بوده باشد یعنی موضع سالک
 نه اسم با صدمه می بوده باشد و باید فهمید مفعول بعد از اینچه جار برنگ گفته که خواسته
 که اگر لاء بمعنی از سالک ثابت باشد اشتقاق ملایک از آن بهتر است از آنکه اشتقاق
 دیگر چه بر وضو قلب مکانی عدم نظیر از غنیاید بخلاف اشتقاق آن از لاء و ملایک که
 مشتمل تر بر دو مفسد است بر کتب لغت عقیده آنکه ملایک مشتق است از ملایک و موازن
 فعال است این احتمال بسیار بعید است و وجه یکی عدم مناسبت میان این اسم از ماضی
 و دیگری عدم نظیر و وزن فعال دارد است و قیاس موسی ضمیمه و سکون و او که بمعنی سر
 سر زشتی است این کلمه احتمال دارد که هم از اصل بر وزن مفعول بضم هم سکون فاقو
 باشد و مرجع این احتمال امثله اشتقاقی است چون و سبت که صفت است که بمعنی حلقه
 است این اشتقاق ظاهر است با غیبا مناسبت معنوی مذکور بصی بن است که سیراف
 بخوبی نمونه اشتقاق آنرا از اسوف الحرج که بمعنی اصلحه است چه موسی صالح موسی باد
 و بنا بر این نیز می باید الف اصل بر وزن مفعول است در اصل موسی بود و فرار عقیده
 آنکه هم از اصل الف باشد و بر وزن فعلی ما خود است از قیاس یسین بر وزن باع بیع
 و گفته میشود ما سن ند و رفتی که بکبر بزرگی هموقع کند و این احتمال مرجوح است نسبت
 بدو احتمال اول از وجه یکی عدم تحققی مناسبت میان موسی ماخذ شریک این احتمال
 و وجه مناسبت معنوی بنا بر احتمال دیگر آنکه اگر الف زاید بوده باشد الف مانند
 خواهد بود و این گفته با عت منع صرف میشود و این احتیاج اعلیٰ دیگر از علل منع صر
 پس باید که در حال غیر علیست نیز غیر منصرف بوده باشد فعال آنکه چنین نیست بلکه پیش از غلبه

این
 کلمه
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

و بعد از آنکه منصرف شد پس معاوم بشود که الفاصلی لام الفعل است علامت ثانیست در
 اینصوت ضم اید خواهی بود و سیم انسان که احما از دکه همزان اصلی و الف نون و اید نشان
 و موازن فعلان بود باشد باعتبار اشتقاق از انسان که مذکور شد پس است دلیل آنکه از هر
 همز و سکون نون فاش فتح همز و نون و انبش فتح همز و کسره نون و ایا که و اناس ضم همز
 انسان مذکور شد و ایا که و اناس ضم همز و کسره نون و ایا که و اناس ضم همز و کسره نون و ایا که و اناس
 که همز و اناس از اید و الف نون نیز اید اند و وصل انسان بوجه بالام الفعل خلاف فاسر
 افتاد و پس این موازن همان است مشفق از تنوید دلیل آنکه در وصف ان نامیهان
 گفته میشود ضم همز و فتح نون و سکون یا ضم همز و کسره نون و فتح بالام الفعل پس دانسته
 میشود که لام انسان را وصل بوجه و در ضم غیران اصل عاید شد چنانکه علامه ضم غیر
 و قول اول بجمع است اعتبار شده مناسب معنوی با آنکه خبر با خبر خلاف فاسر است
 بعضی از مشتق را با س که گفته اند ان بمعنی ابضا اما و استم از ان نامیده شده که در اید میشود
 چنانکه جان بان سم نامیده شده اند از جمله نکرده میشود و پوشیده اند از ابضا و بنا بر این
 نیز موازن فعلان است خبری بر حرف بفتح ناء و نقطه زما لام فاعله و بنقطه ضم با یکفطر
 و سکون و و یا تا آخر اید و موازن فعلون است باعتبار غلبه باره چه غالب بود و تا در مثل
 این بناز اید اند چون خبر حرف و هوو و هوو ملکوت امثال اینها و بنا بر این
 مشتق است از مزاجی که مناسب با حال دارد چنانکه کوه و مسکن از امر مشعر است
 با بمعنی لحن العبدی دارد که ناء اول نیز اید و مشتق از زربت بر وزن فعضو بود
 باشد شتر از این به ناء اول نکره که بسبب زربت کار و نون هموز میشود و چون احما
 اول او ضح است بنی سبب و اکثر از او جمع داده اند بر تانی سیم بر وزن سیم بنی بنقطه
 و سکون یا بنقطه ضم با بنقطه ناء و نقطه زما لاکه نام دلیل است که راهها خوب شنیده
 و از استیم و وزن فعلون گرفته با صالت و کلمه بنا برین رباعی اصل است و از اید و موازن
 فعلون گرفته چنانکه بعضی گفته اند باعتبار ادب این وزن هر چند که این بحسب اشتقاق ظاهر
 تر است و برینصوت مشتق از سیم بنی و سکون یا و خواهی بود که ان بمعنی قطع مسا
 است مناسب با دلیل حاذق و این معنی در کمال ظهور است بخلاف احتمال اول که مبدا اشتقاقش

ظاهر نیست مگر اینکه چنانکه پیشتر گفته اند مشتق است از سبب معنی بیابان چنانچه
 از باب علل بمعنی لیل حاشا و همد و کلام جوهری مشتق است اینکه ناد و سبب بمعنی
 بیابان مذکور اصلی بود باشد از اینجه سبب و در سبب بمعنی لیل نیز از اصلی شمرده
 چون در مبدأ اشتقاق این مضامین و نسبتها از مشتق از سبب بمعنی بیابان گرفته و لغت
 لفظی که دو مشتق از معنی است گفته اند اینجا آن لغت نقل بری است یعنی ضم سبب در
 احدها غیر ضم است که در دیگری است چون ضم فلک در حال افراد و جمع و این حرف و عایت
 تکلف است بلکه ظاهر نیست که سبب و واحد معنی حقیقت در دیگری مجاز بوده باشد
 و لفظ در هر دو یکی باشد در آن اختلاف لفظی نقل کرده و باید است نکما صاحب مونس معنی
 اول را اصل معنی نشاء اول را جمع از افعال یکواست هر چند که موجب مجاز بودن نادر
 بوده باشد ششم لغت الیکسرا و لفظه از بالا و سکون نو و با یک فطه الف لام و نادر فطه
 از بالا که معنی زن کناه بالا است و این با بعضی موازن فعله شمرده اند ابدا و بنا بر این
 اسم با عی اصول خواهد بود و جمعی گفته اند کناه و اول الیه و مشتق از بنیل یعنی زن و با
 که بمعنی صفا و زن است کونا همناء بنان است از دو بنا بر این موازن فاعله خواهد بود
 با عی اندر زن بودن و کثرت فعله سبب اول را جمع داده هفتم سبب سبب بمعنی سبب
 و کسر مشدده و فتح باشد و او را و ان که بر او کینند که بواسطه جمع گرفته باشند بعضی گفته اند
 که مشتق است از سبب بمعنی جماع بمعنی کمان نیز آمده و این اختلاف گرفته اند و زن این کلمه
 جمعی از ایشان گفته اند که باشد از برای نیست است از بر وزن فعله است و نسبت سبب
 و اگر چه فاس مقضی کسر است و نسبت سبب برین بر خلاف فاس مقضی شود چنانکه در
 نسبت ده هر هر ضم دال مد و بنا بر این باشد از است و بر آن گفته اند که مقضی سبب
 نیست بلکه مشتق است از و در اصل سرورده بوده ضم سبب و از مشتق و او ساکن و بعد از آن
 و از مخففه مقضی از بر وزن فاعله پس از مخففه لام الفعل و یک و از آن بودی که با هم مذکورند
 عین الفعل و دیگری نه است ضم ضعیف بعد از الی سبب علل سبب شده و طریقه عمل الشو
 اینکه از مخففه لام الفعل است مغلب باشد سر چه حاصل شد بسبب اجتماع و و و و و و
 یک کلام سکون سابق و او مغلب بیاد با مدغم و ما قبلشان یکی است مشتق بسبب سبب

مکتوب شد سر بر محصول پس بر تیره و آن فعلیه است که بداصل فعول بوده و بعضی گفته اند
 که مشتق است از سراف یعنی سپین و در لغت آن که معنی بر کنیده است و بنا بر این بقول بنی
 بر وزن فعیله است لیکن بداصل سرافه بوده هر چه معنی که کلام الفعل است مضرب پیکند
 سر و میخا سل شد و بعد از آن بطریق مذکور سر بر محصول پیوست و بنا بر این بنی بر کنیده
 الفعل و دیگری که با آن مدغم است زائده است محض نقصه و بدل بالام الفعل است با
 انقلاب آن از هم که لام الفعل است و دیگری که با آن بالام الفعل مدغم شده زائده است
 باعتبار انقلاب آن از و زائده و اخفش را عقیده است که سر بر مشتق است از سر و
 و بنا بر این بقول بنی بر وزن فعیله است و در اصل سر بر و بوده بطریق اعلان مذکور
 بهیچ سر بر حاصل شده و بعضی گفته اند که مشتق است از سری یعنی سپین و کسر با اشباع
 و یا مشدده که آن بنی معنی بر کنیده است و ظاهر این است که بنا بر این نیز در اصل سر بر بوده
 باشد پس موافق فعیله خواهد بود و چون فعیله شایع است بخلاف فعیله که آن نادر است
 از این جهت اکثر اولیاء امر جمع داده اند هشتیم مفتی یعنی هم و ضم هم به اشباع و او ساکنه و نا
 و فقط از بالا که معنی کفایت و ما چنان است و بهم بدان اصلی است باعتبار امتناع اشتقاق
 او چون مان چون گفته میشود فاعله هم که مخالفت و ما چنان او شود پس موافق فعول
 خواهد بود و در اصل هو و نه بوده بدو و او را مضرب هم شده و بعضی گفته اند که بهم زائده
 و مشتق است از او یعنی هم و سکون و او که نام بکامجه با و است مناسب معنوی میثاق مؤنه
 و او را این است که مؤنه موجب فعل است نظر لازم او را است و در اصل ما و نه بوده بسکون هم و ضم
 و او و ضم و او بنا قبل انفعال یافته بر مؤنه و آن فعیله است بضم ف و سکون عین و اکثر اشتقاق
 اولیاء امر جمع داده اند باعتبار مناسب معنوی حکم با صلات هم نموده اند و چون مصارف
 انبیاء احکام اشتقاق بیان میثاق حکم شبه اشتقاق را در او از شبه اشتقاق اشتقاق است
 که در معربان مخمل است و معرب کلام را گویند که واضح آن عجم باشد و عرب را معنی اشتغال
 کند بی ضرر چون قانون و ابرهم و امثال اینها با اعراس چون سجیل بکسر سپین و جم مشدده
 مکتوبه و با و فقط از در بر ساکنه و لام که هر هشت صد است و مخفی بقوم هم و سکون
 نون و فتح جیم و نون مکتوبه و با ساکنه و فاف که معرب به چیرینکست و دنبال بر اینکه

مجبئی معرب است و واضعش واضع لغت عرب نیست این است که اجماع جم و فاق با هم در هیچ
کلمه از کلمات لغت عرب واضح نشده مگر در صورتی که معرب بوده باشد یا آنکه حکایت اوری
بوده باشد چون جلیلی بفتح جیم و هم و سکون نون و فتح باء بکف فطره و لام و فاق که حکایت
اواز در پشت صحنم که در وقت نشودن و بستن ازان بر میاید بدانکه بدست معرب نیز خلاف وقوع
نشاء که ایا حکم با صالت و فاق در حق می توان نمود بانه مشتق است از الجهور جواز ابن حزم است
چند عرب چون تکلم با بنی اسماء و شرف در آنها نموده اند بعنوان جمع و نصف و نظایر اینها پس از
کلمات عرب نیز خواهند بود و ازان هم حکم نموده اند بر باد فی الف و هم و هاء و ابر هم باعتبار
آنکه جمعشان هم جمع و لام بی الف و اماره بدون یا میاید و بعضی را عقیده اند که حکم
باطالک و هاء فاعول و موافقات در صعبان جاری نیست و مصد هب اول را
اختیار نموده و مشعر و رین یکی از معربان شده و بتبعیث آن دو کلمه از کلمات عرب
ایراد نموده باعتبار مشارکت در اوزان محمله گفته که و اما محبوق فان اعتد محبونا
شعیرا و الا فان اعتد محبونی فاعول و الا فان اعتد بسلسیل علی الاشر فعلیل و
محافق محمل المثلثه و محبونا مثله محبونی محبوق الا فی منفعل و اوله محبونی لکان فعل اوله
که ضرر قوط و خند ریس که چنین یعنی هم و نون در محبوق زاید اند اگر اعتمادی باشند بر قول
از عربان که گفته اند محبونا یعنی انداختند بسوی ما محبوق را چه در این فعل هم و نون
نیست پس باید که در محبوق زاید بوده و بنا بر این هر وزن منفعل است اگر اعتماد بقول
ایشان نکنیم باعتبار آنکه در کلام فصحا و بلحا استعمال این فعل نادر است و باعتبار
آنکه در حرف زاید و کلمات عرب نیز نادر است که در مشتقات از فعل چون منطلق و منکسر
و نظایر اینها پس را به صورت اگر اعتمادی باشد لا محاله اصلی خواهد بود چه حذف نون
اول و ثبوت هم در محبوق دلیل است بر صالت هم چنانکه فاعله است که در حال جمع مکرر
کلمه باصل خود را جمع می شود یا آنکه اگر هم نیز زاید بوده باشد لازم یاید اجماع دو حرف
زاید در اول کلمه غیر مشتق و این جایز نیست و بنا بر این محبوقی موافق فعلیست
خواهد بود و اگر اعتمادی بر این جمع منفعل نیز نبوده باشد باعتبار عدم استعمال
ان در کلام فصحا پس اگر اعتمادی نبوده باشد باعتبار عدم استعمال ان در کلام

و در این باب نیز که درین فعل لایزال است و کلمات لغز عرب چنانکه مذکور شد
 پس مخفی نیز پس درین است با صا الهم و نون اول ثانوی هر دو درین صورت اصل از آن خواهد
 بود و اگر اعنای یوزن سلسبیل نبود باشد یعنی گوئیم که وزن فعل لایزال از وزن کلمات عرب
 نیست و سلسبیل است و آنرا در این کلمات چنانکه مذکور شد بعضی است و بعضی نیست و مخفی یوزن
 بنویسند و لازم آن خواهد بود حکم با صا الهم و نون اول هر دو خواهیم نوعیه ایلی برآید
 آنها نیست اصل در و فاعل است آنرا باقی حرف و بعد از آن حرف و کلام و شریک باقی حرف است
 و در محاسبه جمع و استغنی بر سه احتمال جایز است یعنی اگر اعنای یوزن سلسبیل
 است آن موازن معانی است اگر با اعنای نبوده باشد پس اگر اعنای یوزن سلسبیل
 بود باشد هم در اصل موازن فلا لیل خواهد بود و اسفا غیر الفعل در خصوص نیز و مخفی
 بفتح هم سکون یوزن و فتح جیم و ضم نون ثانی سکون و او و ثو لعل از آن که نام و لا است
 چون مخفی در وزن مذکور بالا و از آن که در مخفی یوزن اعنای یوزن جیم و یوزن جمع اعنای
 بود باشد بر محاسبه در خصوص مخفی موازن فعل اول خواهد بود با صا الهم و نون
 اول الا اگر اعتقاد بر وزن سلسبیل بود باشد یعنی یوزن نام باشد و کلمات عرب مخفی
 موازن فعل اول خواهد بود با صا الهم و نون اول ثانوی هر دو باقی خواهد بود و موازن
 خواهد بود با صا الهم و نون اول و در بانی یوزن ثانی و دلیل بر این که مخفی درین احتمال است
 است این مخفی این که مخفی در وزن مخفی یعنی مخفی آمد پس معلوم میشود که مخفی در اصل مخفی
 بوده چون مخفی در احکام مذکور بالا مخفی شریک سلسبیل مخفی نیز جیم خواهد بود و اگر مخفی
 نباشد مخفی البتة موازن فعل اول یوزن جیم و نون از وزن شایع است اگر گوئی که هرگاه باشد
 احتمال دارد مخفی بر مشارکت با مخفی گذارند پس در احتمال اول نیز باید که با مشارکت
 بود باشد بنویسیم که در مخفی با اعتبار احتمال اول جاری بود که جنفوا فعل از آن آمد بود
 لهذا یوزن در منفصل فاعل میشود و در مخفی مخفی و لا چون چنین فعل نیامد است
 با و تکا چنین وزن نادری نیست اما آن از آن دیگر که در الجملة میشود از آن مخفی مثل
 مخفی است لیکن در وزن مخفی و یکی فعل لایزال بفتح فاء سکون عین و فتح لام اول و سکون ثانی
 با شایع سکون و لام بنا بر صا الهم و نون مدبری فعل لایزال سکون یوزن و در افعال و پیش از این

بنا بر پادنی نون و احوال منفعل نیست که مبنی است بر پادنی خاوند و چون که اندیش شد
در معنی و احوال وزن منفعل نیز بر پادنی بنا شد پس نون و مقابل نون دوم مخفی و
مخفی نیست چون هم فارغ شد از بیان احکام علامت اول از علامت صالحه نون پادنی و
که آن عبارت است از اشتقاق بیان مبنای حکم علامت طبع یعنی عدم نظیر و وجه نقد این
علامت بر علامت ثالث یعنی غلبه و نه شتابند و علامت فوق معاصی یکدیگر که چنانکه
ندند پادنی اشتقاق نیز بنابر نقد پادنی است و حال معاصی این و علامت مبنای است که
طریقه معرفت پادنی حرف بعد از نظیر و معصم بر معاصی است خروج از کلمه نقد بر صالحه
از وزن شاه کلان عربی و دخول نکل و یکی از وزن شاه بر نقد بر پادنی حرف و
خروج کلمه از وزن شاه بر نقد بر صالحه حرفی و کلمه دیگر و دخول نکل و یکی از وزن شاه
بر نقد بر پادنی حرف و کلمه ثانیه پس معلوم میشود که در کمال این حرف پادنی است معنی
انکه از وزن شاه بر نقد بر صالحه حرفی بر نقد بر پادنی نیز پادنی هم عمل خلاف است
چنانکه بعد از این دانسته خواهد شد و معصم بطریق اولی استاد و یا بنقول که فان نقد از اشتقاق
یعنی معاصی عن اصول کلام نقل و درین کمال که مبنی بر پادنی نون حقیقت است و معنی یعنی بر
نقد بر نقد از اشتقاق و کلمه دانسته میشود پادنی حرفی بسبب هر دو معنی و زن کلمه مفضل
است بر حرف از وزن شاه کلان عربی بر نقد بر صالحه حرف و دخول نکل و یکی از وزن
شاه بر نقد بر پادنی حرف پس از جمیع این و وزن نون پادنی است و پادنی حرف و معصم
جهت اصباح بر مطلب چند مثال همانند اول و دوم نقل و درین نقل بفتح و سکون و ادوم
وضو و لام که نام پیرو است و درین بضم و نون و سکون و این نقطه و فتح و نون و با یک نقطه و زن
جند یک پیرو ثابت گویند چنانکه از اول این و اسم صلی و نون موزن فعل بفتح و ضم و لام مفضل
بضم و فتح و لام خواهند بود و این دو وزن و کلمات عربی نیست پس لا محاله پادنی باید باشد تا آنکه
موزن فعل بفتح و ضم و نون و فعل بضم و فتح و نون بوده باشد بدانکه بفتح و ضم و نون
که درین از اسمک خدا را اشتقاق شمرده معنول نیست چه اشتقاق از وزن بظواهر
است چنانکه معنی ثبوت شاه است کمال بکسر و سکون نون و فتح و نون و سکون و لام و سکون
هر و لام که معنی شخص و نه است چنانکه نونان صلی و نون موزن فعل بکسر و سکون و نون و

تہا نہیں اشتقاقاً

لام سکون ثانی خواهد بود اگر هم تکرار اصلی باشد بنا بر این اسم خاص است و اگر هم تکرار باشد
باشد وزن فعلال هم میسر است و لام تکرار با دبی هم تکرار قبل بفتح کاف نون
و سکون هاء و ثانی بکسره و فتح آن نیز آمده و لام که بمعنی درخت است نیز بکسره
اصالة نون در موازن فعلال سکون خواهد بود و این وزن بنام لکین باید که نون زاید و
موازن فعلال بنون مفتوح همان فاعلین بود باشد بخلاف آنکه بنون بفتح کاف نون و سکون
ها و فاعلین و واء بکسره که ابر عظیم گویند چه اگر آن اصلی بود باشد مجزوز نون نادر و کسرت و یا
عشیا و مشبوع وزن فعلول و او در آن زاید است از جمله الحاق بیاسف و حلی نیم خنفسا و جمل
نقطه و سکون نون و فتح فاعلین و الف ملام و غیره و اصل آن نون موازن فعلال و
که یا بایست خواهد بود پس باید که بر وزن نون موازن فعلال بنون ساکنه یا
فاء مفتوحه و عین مفتوحه که ششم و هفتم و ثامن و نون و فتح فاعلین و سکون خاء نقطه و
و واء بکسره که شخص عظیم الحجة گویند چه اگر نون اصلی بود باشد موازن فعلال سکون
لام ثانی خواهد بود و این وزن نایاب است پس باید که نونش زاید و موازن فعلال بد لام سکون
اول نون ساکنه و مضاف و عین بوده باشد پوشیده ماند که از آن که درین شش اسم بر تکرار
زبانی دارد و مثال اول بر تکرار زبانی وزن درجه یا اسم تکرار میباید پس نایاب است پس
ذکر این اسم از برای مثال هر چه ولی از عدم نظیر خوب نیست چه این طریقه چنانکه دانسته
شد و صواب نیست و وزن کامل بر تکرار زبانی حتی از وزن شایع بود بلکه اینها امثال طریقه
ثالثه که بعد ازین خواهد آمد میباید بود و بعضی از شالخی این اعتراض جواب این و شریفه اند
که ملامه من از این امثله بیان عدم نظیر است بر تکرار اصالة با فاعل نظیر تکرار زبانی هر چه
خواهد باشد همچو نری بطریقه ثانی و عدم نظیر اشاره میباید بنوعی که از تکرار و تکرار
کاء و نون و فتح و حقیقتا مع حقیقتا و هم از لجه مع البجوه یعنی اگر بر تکرار اصالة
حق از حرف کل که از آن شایع تر و در بعضی صورتها شناخته میشود زبانی اصالة
ان از راه دیگر که از امثله اشتقاق این کلمه است پس اگر بر تکرار اصالة حرف و کلمه مثال دیگری
بر وزن بکر که این کلمه مشتق از یک اصل بود باشند از وزن شایع تر و در دانسته میشود
زبانی حرف و کلمه اول نیز چه فرض اینست که مبدأ اشتقاق هر دو یک است و درین یکی این

فعل و فعل هیچ یادت رکبانه به بنیاد لکن با عینا کثرت بر نیاورد و ثانی محذور است احکام بر نیاورد و ثانی
 شد و از موازن فعل کثرت لکن اگر کثرت در حین و سیم است چه احکام با صالیه از عینا کثرت چنانکه
 اصل است و در حرف کلمه و مجرد و مزید و استماع عینا کثرت با عینا کثرت با عینا کثرت با عینا کثرت با عینا کثرت
 خلاصه اصل توان شده عدم موازنه با کلمات بر سه مفسد اند و چنانکه کثرت در وجه الیوس توان
 با بر عینا کثرت شمرده بر وجه کثرت که در حین کثرت و مضاعف عینا کثرت با عینا کثرت با عینا کثرت با عینا کثرت
 و حکم کلمات خود را بر این ظاهر است که موازنه بر حکم کلمات عینا کثرت با عینا کثرت با عینا کثرت با عینا کثرت
 و با بر این الیوس فیه اس و مع الفاعل است چه در سیم جنس بر این است و در وجه الیوس فیه اس و مع الفاعل است
 از مضاعف به نیاورد که در وجه الیوس فیه اس و مع الفاعل است چه در سیم جنس بر این است و در وجه الیوس فیه اس
 مضاعف باشد و در وجه الیوس فیه اس و مع الفاعل است چه در سیم جنس بر این است و در وجه الیوس فیه اس
 نقطه سکون همزه و نقطه کسری کناه بالا و بغنی شکم بزرگ و نیاورد و بقاء نقطه و بغنی کناه بالا
 و این نیز بر نیاورد با صالیه با نیاورد و در وجه الیوس فیه اس و مع الفاعل است چه در سیم جنس بر این است
 فعل و بر نیاورد با نیاورد و موازن فعل و است چه و بر نیاورد با نیاورد و موازن فعل و است چه و بر نیاورد
 غایبه با نیاورد و بعد از است و فعل و است چه و بر نیاورد با نیاورد و موازن فعل و است چه و بر نیاورد
 و اگر و اصل و نون بند هائی نیاورد باشد و بنصوف موازن فعل و است چه و بر نیاورد با نیاورد و موازن
 سه حرفی مضاعف است که جمیع حرف و اصل و موازن فعل و است چه و بر نیاورد با نیاورد و موازن فعل و است
 بر عینا کثرت بر نیاورد بر حکم نیاورد نون و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد
 جمیع حرف و نون انکله از اوزان شاه و خواهد بود چون هر طبع است و در جمل است و نون و نون و نون و نون
 اینها بخلاف آنکه حکم نیاورد و نون هر دو کنیم با لهما که در بنصوف نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
 هر یک که این حرف و موضع غالب از نیاورد نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد
 حرف و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
 چند که غایبه نیاورد با نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد
 یک نقطه که نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
 که بر حرف و نون نیاورد با نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد و نیاورد
 موازن فعل و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون

الحکم

والمنفوخة بانکه فطریه کما در ف جند کسب است باشد و اگر باشد باید شد پس در منفوخه لا محاله حکم
باصاله نون و جند باید بنویسیم بر نهاد بر صاله در بر و فتنه و زن و ما با یک و نه باید و نظری خواهد
داشت که از جند کسب شنیع یعنی هر مؤکرولی نماید این نون است بر هر نهاد بر خواجند بکما
نمود باشد خواه فی دلیل است شفاق چنان شنوا است و جند بفتح جیم سکون دال که بمعنی غلط
و خشک است سبب است لفظی معنوی چه ملغ جوب حصول غلط است از غیر خودن
نذاعات و دانسته شد که شفاق مقدم است بر جمع علامان و آنچه دل کو زدند کس بر طریقه حکم
بزیاد حرف پیش و در صوتی است که ندادنی از حرف و بنوع وضع شاقیه باشد و الا حکم با صاله
از حرف خواهد شد باعتبار علامان شاقیه و غلبه زاید و چنانکه بحقیق ان کسب است بعد از نون
خواهد آمد چون میهم در مخوش بفتح میهم و سکون دال بدقعه ففتح ذاء نقطه و سکون نون و هم
جیم سکون و او و شش نقطه و از جیم بادی میهم دال است که بعد از ان جیم حرف اصلی بود باشد
نادراست کردند مشقات از فعل چون مدح و ابشال ان پس باید حکم با صاله ان میهم کنیم و چون
مایه اصلی است باید که نون زاید باشد و الا حرف اصلی کلمه شش خواهد بود و حرف اصلی اسم
زبان از بیع میباشد چنانکه در اول کتاب مذکور شد پس در مخوش موازن فعل اول است که
چاره نون نیز باشد است بر اشیاء بفتح یا که نقطه سکون و بدقعه نون و الف سیم بدقعه
و الف مد و که بمعنی است جیم بر نهاد بر اصل ک نون ملون و بر نهاد بر زبان هر دو
وزن نادر لازم میباشد غلا لاء و ضنا لاء هجیان نیامد لیکر با عینا کثر من بدقعه و فله عجز و
زاد این اسم موازن فعل لاء شمره و نه حل عیان حکم که نون زاید باشد این روش مؤلفی
شنیعی است این معنی است بر عطف مؤن بر عبارت بر نون و جیم جابر دی انرا معطوف
بر میهم در مخوش گرفته بنابرین معنی لغبات است که چنانچه در مخوش حکم با صاله ان میهم شقی
با عینا شده و دزد دانی از نه و نه وضع همچنان بر نهاد حکم با صاله نون بدقعه و با عینا شده
زبان از نه و نه وضع چیر نونی که حرف ثالث کلمه اسم و محذوف بود باشد غالباً اصلی است و با عینا
اگر چه بحسب لفظ از نسبت لیکر معنی اول بحسب معنی ظاهر است چه معنی بعد از حکم زبانی نون
نموده در صوتی که حرف ثالث کلمه بود باشد این شرط را ذکر نموده اگر چه مثل کما اهل نموده و دانه
نون ساکن است این دلیل بر شرط سکون نون نمیشود و کلام اسکا از شرح بعضی از اخبار کرمه

بطلیم

مخرج باین اشواط بنا بر آنکه بعضی از آنها شروع می کنند از اول و بعد از آنکه بعد از این باشد
 خواهد شد در کتابی که بعد از این باشد و سکون هم در کسرها بکف طبع اشباع سکون
 به دو نقطه از هر دو نام بعضی نون را از این گفته اند یا هم در دو یا و ضم یا هم معنی را می نیست
 بنا بر این موازنه عمل خواهد بود در نون بنام نون و هم در آن حلی شده تا آنکه
 موازنه فعلی را بداند باشد که از او از آن شایعه است تا در نون و نون باشد که ذکر
 کتابی که در این مثل اولی است و اولی خواهد بود و چون معصاف غشاد زبان احکام عام
 نظیر این است اما حکم علامت هم یعنی علیه داده را یا بنفول که فان مخرج بنا علیه را
 لشعری موصی و موصی مع ثلثه اصول الحاقی و غیره که در دو مخرج و غیره
 و غیره عمل لا محقق است هم در مخرج و غیره که در دو مخرج و غیره
 اشتقاق ظاهر می شود باشد این کلمه با امثال اشتقاق از او از آن شایعه می شود نون
 بست با دو حرف از حروف اصالی که با اصلان حرف و بنفول علامت باز که اصل علیه داده
 و اصله است یعنی اگر آن حرف در موصی که واقع شد اگر غالباً داده است نون حرف را خواهد
 بود اگر غالباً اصلی است چون تضعیف یعنی از پادشاه که در جنس یکی و در دو اصله می تواند
 بوده باشد یا بر عاقل است و کلمه شرط آنکه آن کلمه نون بوده باشد در دو با عی
 غالب نیست اگر گوید که زول عیسی اما اینها از با عی الاصول است که گوئیم که در
 او تضعیف می آید و البته از پادشاه است از برای تضعیف و از امثال این با عی
 جمع حروف اصالی در برین فاس سلب عمل و امثال آن را است اما خاصه اصول فائز
 تضعیف الحاق فردی از افراد کلمه بفری پکار برای اجراء احکام برین با عرض از آن
 غیر الحاق است اما دو سعه در کلمات امثال آن و در اصول الحاقی با کفر مضاعف می شود
 چیز نون که یکبار از فرد شده بر فردی الحاقی با جمع می آید و حروف آنها با فارغ
 اند چون هر پس فتح هر و هم سکون و اول که کثیر در دو یا و نقطه از هر سا که بعد
 از او دو هم و سه بنفول که معنی حادثه عظیمه کسجه فاعل در آن مکرر شده اجزای
 الحاقی با سلب پس هر پس موازنه فعلی است یا عی لا مند چون عصبه عصبه
 بنفول مفتوح و دو صا بنفول مفتوح که در میان آنها با یک نقطه ساکنه واقع است باقی دیگر

در علامت
 اشتقاق است

و آخر که بمفعول عصب حکم است و بجهت آن حکم را نیز گویند چه ضا و بازان مکرر شده آنچه الحاق
 بنصر جل و ان موازن فعل عمل است صوت ثانی یعنی آنکه علت تضعیف غیر الحاق بوده
 باشد چون هر شمر بنفع ها و میم شده و راء بنقطه مکسوه و شمر بنقطه و وجه مذ هب
 جمع و است که میم مکرر شده غیر الحاق و دلیل برین تضعیف کثرت و است و کلمات
 و بنا برین بلغی اصول است ان موازن فعل بنفع غیر مشتبه و اخفش عتبه آنکه اینکله
 خامی اصول است در اصل هر شمر شود سکون فون بعد از ها و پیش از میم مفتوحه مخفیه
 نور منقلب میم با میم مدغم شده و بنا برین موازن فعل لایس است و استندال نموده
 برین تبدیل آنکه بر نقیض قول بنضعیف مخبر بوزن نادر و بیشتر وجه زن فعل باشد
 عین مفتوحه نیاید پس عدم نظیر دلالت دارد بر اصل هر و میم با نقیض اول و ان و چون
 در بصوت زنی که لازم مثلاً فعل لایس سکون عین است این وزن شایسته اند
 جهرش و امثال ان چون در این مقام اعراضی ظاهر بر اخفش و آن بود و ملخص آن آنکه اگر
 هر شمر در اصل هر شمر میم با میم که فون بحال خود نیاند و منقلب میم نشوید بر نقیض
 و ادغام مشبیه می شود و ان بوزن ضلل باشد بدین وجه که اولیاد غام باعث زن کلمه
 بوزنی دیگر شود ان قلب ادغام مجوز نیست چنانکه در موضع خود انشاء الله تعالی است و
 شد اخفش در جواب گفته که این اشتباه در صوت نیست که وزن فعل مل باشد باشد مفروض
 اینست که ان وزن نیامد پس چه شباهتی میسر است فاعل فال و عیان مصداق و لذلک
 لم یضاه و اضمه پیشتر است لاجل اخفش و ذلک اشاره است بعدم فعل مل آنکه در صورت
 که تضعیف به الحاق بوده باشد ادغام احد مثلین در دیگری جایز نیست اگر برای الحاق بود
 باشد ادغام اجابت چنانکه قبل از این با معنی اشاره شد و اگر گوید که عرض من از باب یاد
 بیان یاد اینست که مفعول ان الحاق و تضعیف نبود باشد چنانکه در صد مجتبه معلوم
 شد پس ذکر تضعیف مطلقاً خواه عرض ان الحاق بود باشد خواه در این مقام بصورت
 میگویم که چون در این مقام مقصود مضرباً علیه یاد است و این معنی در تضعیف نیز منصوص
 است از جمله معروض که تضعیف شد پس ذکر ان در این مقام بالعرض است مؤیداً بغير
 اینکه از جمله امثله تضعیف فردا در آمده نموده با آنکه یاد و ان یعنی ال از حروف یاد نیست

فصله شد و بنا بر این اول که عین الفعل است و مکرون که ضا تانی است همچنین در مر ریس
راه اول که عین الفعل است فصل شد و بنا بر این فعل و مکرون که فیم اول تانیند پس هر دو صورت
فأ و ب را بنا بر این فصله مجوز نیست مگر به شرط آن دو صورت که کچه فصله حرف صلی است لیکن چون
فصله نیز مکرون را پس نیز از آنست که حرف صلی نبوده باشد چون در مثل ذلزل و صبیحه
هر دو ضا بنقطه با ساکنه و نقطه از هر میان آنها و بائی که مکرون و حملا ضا تانی و
ثاء نقطه را بالا و فوفیت بفتح و فاق و او کسما میان آنها و ثاء و نقطه از هر ساکنه بعد از
ثانی ثاء و نقطه را بالا که صیغه متکلم و میثقی است از فو ثاء که نام و از مر عی است و ضو
بر وزن فوفیت که ماخوذ است از ضو ثاء که نام و از مر ما است و سلسیل نو هم را باشد که
از قبیل مضاعف بود باشد و حال آنکه چنین نیست این کلمات مضاعف نمیگویند
مضاعف این نو هم بود یا این دو و ثاء که مضاعف چنانکه دانسته شد کلمات که مشتمل بر حرف
زایدی از جنس یکی از حروف اصول کلمه بوده باشد چون عصبیه و اصل عصب بوده
بیک ضا و یک با و در حروف از جنس عین الفعل و لام الفعل بر آن افزوده شده که عبارتند
از ضا و یاء و هم سه تضعیف برین فاس مر ریس و این حرف است و میشود که درین امثال نکره
نست چه هم حروف بنکلمات صلیند بغیر ثاء و وضو ضبت و فوفیت که آنها ختم میکنند
و از حروف این نیستند انجبا که آن بر حق حکم میکنند دانسته شد که حروف یادی که مفید
معنی بود باشد از حروف زایدش میباشد و مکرون برین امثال اصلا و یاء و نیستند و دلیل
بر اینکه دانسته شد که فایدهائی مکرون میشود و دلیل بر این کلمات نکره بود باشد فاعین
هر دو مکرون خواهند بود و ذلزل موازن فففع و وضو ضبت و فوفیت موازن فففع و سلسیل
موازن فففع خواهند بود و لام الفعل خواهند بود و این جایز نیست پس معانوم میشود که غیر
سلسیل از انکلمات رباعی الاصول و سلسیل خامی الاصول است ممکن است که مراد مضاعف
کلمات فاع اعراضی بوده باشد که از حکم بعد از جواز تضعیف فایدهائی میسقط میشود و لیکن
آن بنکره ذلزل و امثال آن فاکر شده باینها بیرون نکرار عین چه که عین نیز از این کلمات
مکرون بوده باشد و لام الفعل میماند و این جایز نیست و مخصوص جواب بنکه اصلا نکره برین
کلمات نیست بلکه جمیع آنها اصله اند و کوفون بخون و فو اند نکره بر فایدهائی بیرون نکرار

غفر

غلبه اصل هم در چنین موضع اصل محکوم به است و از این جهت اصل را بکسر هم و سکون صا
بند غطر و فتح طاء و بند غطر و سکون با یک نقطه و لام موان فعلی است که با سکون لام ثان
شمره اند و اثر از باب تطبیع گرفته اند نه بر وزن افعلل بلکه با اعتبار و باری هم و ابو
الفا کفتم که علت اصل هم در این موضع و چه بر اینست یکی آنکه هم تغیل و کلمه با عین تری قبل است
و هم زاید هیدل معنی زاید نیست آنکه رنگین زبانی تغیل نیست توان شد پس از زبانی هیدل
بر باء جابر نخواهد بود و دیگری آنکه چنین کلمه که چهار حرف اصل بعد از هم در آن مخفوف باشد
ان کلمات عرب بنده بنامه بلکه مختصر است در کلمات عجمه و کلمات اصلی غیل دارند و از این جهت سبب و انبعاث
حکم نموده اند باصل هم در برابر هم و اسم هیل اگر چه در بعضی لغات ان نموده اند و صبر هم از این
اصل شمرده و در حال ضعیف بینا خور و در مصغراتها این تیر و اسم جمع کهنه و هم چنین اگر بعد از
هم در حرف اصلی بوده باشد و اینصورت نیز اصل هم محکوم به است چه بر تقدیم یا دق ان
لام میناید کلمه متمم و حرفی بوده باشد و این جایز نیست بدانکه مقصود کلام مصحح اینست که هم
غیر از کلمه غالب الزاده نبوی باشد و چه آنکه کهنه که هرگاه هم در وسط کلمه بوده باشد از هم
اصلی است نباید مگر آنکه دلیل بر زبانی بوده باشد از اشتقاق و علت قطعی دلیل بر زبانی ان
در خصوص چنین کلمه است که از ان جمله است شامل و شمال و اگر هم در آخر کلمه و بعد از ان زبانی و در
اصل بوده باشد و اینصورت غالب الزاده است چون علیا و الا اصلی است چون با بابل از حرف اصلی
چون با و کسا و ج که هم در این جمله بدل است از اول و لام الفعل و نیز او گفته که هم زاید حرف
و ثانی ثالث و رابع و خامس و سادس و سابیع نام کلمه واقع میشود چون اعر و شامل و شمال و حصر
و حمراء و حرو و زام و عاشق و و بر سطاء و شنیخ و صوف و فرموده که هم که در عین اول بوده باشد حکم
بزیادتی از جایز نیست مگر آنکه دلیل بر زبانی ان بوده باشد با علی است یا دق ان در آخر اسمی که پیش
از هم در ان الفا زاید بوده باشد بشرط آنکه پیش از الف صحر حرف اصلی بوده باشد چون علیا و سوا
و حمراء و البیم و کک و مظهره فی الجاری علی الفعل و هم نیز مثل هم غالب الزاده است و اول کلمه
بشرط آنکه بعد از ان سحر حرف اصلی بوده باشد پس چنین همی هرگاه دلیل بر اصل ان زبانی
ان بتا شدن از اشتقاق و عدم نظیر عجم غلبه زبانی هم حکم بر زبانی ان میشود چون
منج و فتح هم و سکون نون و کسرا و جیم که نام می خوانند که بر وزن مفعول است زبانی هم و کلام

[illegible]

استفاد

شمر و داهی و حادثه و باطل و این گفته اند و شیخ رضی و نه و مذکور که عبات مضافا بر بی علی الفاعل
غلط است چه اسم رباعی هر چند با مخوار فعل بود باشد و اول آن باید مبنی باشد و صواب
فی الفعل است بفتح عبا انکه در اول فعل رباعی باز باید مبنی باشد و در غیر اول باز باید و فاعل میشود
هر چند که انکله رباعی الاستیو بوده باشد چون سلفیه بضم سین بنقطه و فتح لام سکون حای بنقطه
و که فاعل باشد و بنقطه از زیر خفقه تا دو بنقطه از بالا که نام سنک است چنانکه در این مذکور شده
از جمله الحاق آن بقدر علمیه انکه حرف و آن مضاف است بدانکه ابوحیا گفته که باز باید و فاعل میشود و
کلمه ثانی تا ثالث رباعی خامس آن چون یلیع ضمیم و طسا و حد و حد و سلفیه بعضی گفته اند که
سادس کلمه سابع نیز باید چون طمانینه و غیره و اینها لو اول الفاء بد نامع ثلاثه صوصا
الای الاول و لدن لکان و نسل کجمنقل بدانکه او و الفاء باید و اول کلمه طمانینه است
و الفاء بفتح عبا انکه ساکن است باید با ساکن حال او بفتح عبا انکه هر که در اول کلمه فاعل شود
فعل بر ضم و کسر منقلب می شود و چون اجود و اشاح و وجود و اشاح چنانکه در باب علل است
خواهد شد نیز فعل بر فتح اگر چه منقلب می شود و لیکن کامضم خواهد شد چنانکه در کتاب
نصفه در فعل ماضی مجهول و در بنصون باید منقلب می شود و بنا برین مشبه خواهد
شد انهم منقلب از او نبود باشد بلکه و اصل هم نیا شده باشد و از اینجه که و او را
کلمه باید مبنی باشد در نسل فعی و او را بنقطه سکون نون و فتح ناء و بنقطه از بالا و لام که
بمعنی داهی و حادثه عظیم است و وزن فاعل گفته اند بنا بر اصله و ابوحیا که جمنقل بفتح
جیم و بنقطه سکون نون و فتح فاء و لام که بمعنی کند لب است برین وزن است ابوحیا
از بعضی جواز و نوع و او را باید در اول کلمه حکایت نموده و قول و دانست مجوده و در
فعل اول کلمه باید مبنی باشد غالباً بشرط انکه حرف و اصوات سپز باید بود باشد چون کوثر و
که در جدول معضوطه و سراج فبشری بدانکه ابوحیا گفته که و او را باید حرف ثانی تا
در رباعی و خامس کلمه و اعتدال بر اسم فعل چون کوثر و حوف و جدول و حی و ع و غ و د
و فلتس و در تعاری الفاء بد حرف ثانی تا ثالث رباعی و خامس شاس و اعتدال بر اسم فعل
و چون ضارب و عذافر و غافل و جلی و سلفی و انظار و احادی و فبشری و
اعزندی و النون کسرت بعد الفاء از او تا ثلثه یا که خوشتر نیست و معرند و اطرف و ثلثه المصاع

[illegible]

از این پنج شبنم نشانه لام و نطقه و لام که سر و گرد و کتف گفته اند که لام اصلی و لام
الفعل است با و اید است با آنکه همیشه بدن و لام نیز با بعضی مد و نیز ظاهر است که لام بدن
و با اصلی و غیر الفعل است گفته اند که اینند که هر دو با الاصله موضوعند از برای یک
معنی هیچ وجه مانع و دیگر نیستند و در هفتاد و هفت و سکون با و نطقه و زبر و فاف
مفوضه و لام که شمره و زبر و فاف با اصله و لام و زبر و فاف با و شده اند با آنکه بدن و
لام نیز با بعضی مد که از عبادت و هفتاد و هفتاد و سکون با و نطقه و زبر و فاف
و نطقه و زبر و فاف و سکون با و جمع و جمع و سکون با و لام الفعل دانسته اند و با و
زاید با آنکه طبع بدن و لام با این معنی مد و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف
جمع و لام گفته اند که این اسم با و اصل و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف
سکون و فاف و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف
و زبر و فاف و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف
عذر در این روش گفته اند که این کلام با و اصله و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون
بدن و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون
محقق عبد الله است و در کتاب وسط اخفش مخالف این عقیده نیز گفته و لام زاید
و اندک و جعفر لایحه شمره و در فاضل هفتاد و هفتاد گفته اند که لام زاید است بدلیل
نفس و هفتاد و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون
شد و در هفتاد و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون
و این قطع فاضل شده و زایدی و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف
سبب و اصله و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون
زایدی و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف
است و هفتاد و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون
چون ذلك ههنا لك و اولئك ابو حنبلان خود این قول الضعيف غوه باین روش که
این زایدی و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف
سادس و هفتاد و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون با و نطقه و زبر و فاف و سکون

لا بعد ها ولا يلو نه نحو خشه فانها حرف معني كالنوبين بالجر لامه وانما يلو نه ما و
 نحو امهني خذت والباسني وام ضل بدل ليل الامونه بحسب يجوز اتصالها ببدل ليل
 ايهت فكون امهته فعله تا بهته ثم حذفنا الهاء وها اتصال ان كه مت و مشر و ثره
 و شراره و لو و لو و لان و بكنه ايضا نحو اهر فا اهر فا ابو الحسن منجوع الطويل من الجرع
 لمكان السهل و هبل الا كول من ليلع خولف قال الخليل لمركوله للفتي فيفعوله
 لا اثر كل في مشبه او خولف في در بودن ها از حروف ياده خلاف واقعش مبر و را
 عقيب السكت ان از حروف ياده نيست و پنج اعراض بر او ابراسته و نه اول اينكه
 اخش و رجال و فف ها ز ياده بشو و خشه كفته بشو و انفا فاد و هم انكه ام امها
 در جمع ان كفته اند باز ياد ها چدم بضم ههم و نشد بد هم و وزن ضل است بدل ليل
 استغنائان از اموه پس معلوم ميشود كه ها ز ياده است سبوم انكه در حال را و بر
 اهر في بهر في بار تا باها آمد چنانم انكه هجره را بكسرها و بفتح نبر امد و سكون جيم و فتح
 بدلفطه و عين بدلفطه و عني طويل القامة نقل نموده با انكه مشق است از جمع بفتح
 جيم و واء كه بمعني زمين و مورد است چون هاء و مشق منه نيست معلوم ميشود
 كه در مشق ز ياده است هم چنين هبلع بكسرها و سكون با بكفطه و فتح لام و غير
 بدلفطه بمعني كول حكايه نموده با انكه از مشق است از بلع بد من ها پنج انكه
 خليل هر كوله بكسرها و سكون با بدلفطه و فتح كاف سكون و او و فلام و ناء و نقطه از
 بالا بمعني دختر و نه حكايه نموده و انرا موازن هففعوله شمره بلكبا و استغنائان ان
 از ركل بفتح را و كاف كه بمعني يك پا بر زمين زدن است كفته ان چنه منخر فربه هر كوله
 ميگويند كه در و ف و اف و فتن بسبب سنگيني پا را بفتون بر زمين ميزند مص كفته كه اكثر
 اين اعراض بر او در نيست اول اينكه ها از خشه براي سكت است پس از ياد
 ان براي افاده فائده است كه بد من ان حاصل نيست از عجا و نشد از سكت چنانكه
 نوبين ياد ميشود براي نغمه و شبيهه البته چون باجر و لام جر كه عرض از او ياد و انما
 نيز افاده معني است پس چنانكه اينها از حروف ياده نيستند هاسكت نيز از بريند
 نيست اعراض ثاني اگر چه ظاهر ابر مبر و و از سبب اعبا انكه امها نيز ياد ها

فصل
در بیان
نظم و
نثر

امده و آن جمیع امرها را سبب از دباها و ثا چنانکه شاعر گفته ام یعنی خندید و اله اسلخند
بکسر خاء نقطه دارد سکون نون و کسر ثال بد نقطه فانام نیست ام موزن ضل است
با صاله همره و همره و هم بد لیل است فانی از امو لیکن متر میبندد گفت که موازیه
ام با فعل منوع است بلکه میبندد بود که یک هم زاید و لام الفعل ان ها احد فقه و هم
قع بلند بدین بود باشد مؤبد این احتمال نکه خلیل در کتاب عبر اللغه گفته که میگو
نام نه و وزن تصرف یعنی اخذ ثا ما پس امه بر وزن فکله خواهد بود مانند امه
بضم همزه و فتح با مشدده و بنا بر این ها لام الفعل زائد و بر نهاد بر تسلیم که ام بر وزن
فعل بود باشد با ضالت همره و هم نه نیست که در امه یک هم زاید ها لام الفعل بود
باشد با عینا اصاله همره با زانبد و کلمه بدین فرعون حدما و مؤبد اینند مثاله
ابرانم بود یک در مش فصح دال بد نقطه سکون هم یک هم نیز امده و ثا سه نقطه و د مش
بفتح دال سکون هم و فتح ثا سه نقطه و بد نقطه که همره و اصاله موضوعند و برای
و نیز بیست و نهم حدما از د بکری مخوذ نیستند بلکه اول اسم ثلاثی الاصول و ثانی
رباعی الاصول است و هم تره بفتح ثا سه نقطه و فتح بد نقطه مشدده ثا و نقطه و بالا
و ثرا و بفتح و ثا که در میان آنها و اساکه و فتح است الف و بکری و ثا و بکری هر
موضوعند اصاله از برای چشمه را با انکه در ثرا و ثرا و ثا است و لیل بر اصاله
هر و ثا انکه اگر یکی زاید بود باشد لازم متبا فضل ثا و حرف مضاعف بحرنا صلی لایز
جایز نیست چنانکه و زلزل مذکور شد سیوم لؤلؤ و لال بر وزن صراف که اگر چه لال
یعنی مراد بود فروش است ظاهر است که منسوب بلؤلؤ و ماخوذ از ان باشد لیکن گفته
اند که لؤلؤ اسم رباعی الاصول و لال ماخوذ است و ثلاثی عنی لال یعنی لؤلؤ بد لیل انکه
فعال برای نیست و غیر ثلاثی بنا مد چنانکه در موضع خود دانسته شد مبدا اشتقاق
ان هر که میسئل نشید و اعراض سیوم بر مرتب و اد است چه هر فیه مرتب فایز نا و بل
نیست جواب از این اعراض گفته اند محل بر مثال بر شد و و نیست حکم و اند که و
شرح خود گفته که جواب این اعراض ممکن نیست مگر باین روش که نسبت غلط بغافلش
دهد با عینا انکه چون همره و د و اقی بد را شده بهار واه و بر بخرج نوه هم انم بود که اینها

فاه الفعل

فاعل الفعل است بفاظ هه باب ضال با بر و داخل شود بعد از اسکان ثابدا نکه شخ رضى
 اعراض نموده موصوفه که لفظ خود درین قول که و بجز نه نحو هه ای بموضع است چنانچه هه ای
 نداد و نه گفته که درین کلمه لغز آمده اونی بر روی بر اصل خود هه ای بهتر بیضم با مضاعفه
 و فتح ها و کسرا و سکون با پیچیده و اصل یاریتی بوده نیز وزن ها کرم که اصل مضارع باب افعال
 است چون سبب اجتماع و همزه میافزاید و تبعیت ربائی صیغهای مضارع نیز هه میافزاید
 و بعد از انقلاب هه به ی چون و مشکلان اجتماع و همزه لازم میاید احتیاج بحذف نیست
 در ربائی صیغها نیز حذفی در کار نیست پس هه ای بر وزن یا کرم گفته میشود و بعد از آن
 نقل کسره با قبل هه ای گفته میشود و سوم هه ای به ی میافزاید و هه ای مضارع هه
 در و این ها عوض از حرکت غیر فعل است چه دان و اصل یاریتی بود بر وزن کرم فعه
 یا با قبل منتقل شد تا در اصل مشرک ما قبل مفتوح منقلب با لفت شد پس عوض از فعه
 یا ها در یاد شد اهرای عمل اند بر ی و اصل یاریتی بوده بر وزن ی کرم کسره غیر الفعل
 با قبل منتقل و عوض از آن کسره ها افزوده شد هه ای بموضع پیوسته اما اعراض
 چهارم پس جواب آن نیست که اگر چه خفش هجوع و هبلع و مشتق از هجوع و بلع داشت لیکن
 جمهور بخلاف او مخالفت نموده اند و این دو کلمه را مشتق از اند و اصل میاندانند با غیاب عدم متنا
 معنوی میان آنها و اینها پس بر اشتقاق واضح یعنی ظاهر نیست دلیل بر یاد نمینواند
 شاید پوشیده نماند که این حرف و هجوع اگر چه صوتی دارند لیکن در هبلع بصورت چهارم
 معنوی میماند کول و بلع واضح است و جواب اعراض پنجم اینکه اگر چه قبل هر کوله داشت
 از رکل و ها را زاید داشت لیکن جمهور با او مخالفت نموده اند و اصل به بعضی از اشک
 انرا ما خود از هر کلمه میافزاید اگر چه میافزاید و صوتی مخفی است هر کله فیه ها
 و سکون را و فتح کافی لام ها بمقتی هر کوله است اکثر انرا خود از هر کله دانسته اند
 بدانکه بوجهی گفته که زاید را اول اسم ثانی و ثالث را بیغ خامس را و فاعل میشود چون
 هه ای و هه ای ملهمه معلیج و معلیکوه در فعل نیز فاعل میشود چون هه ای و آنچه مذکور شد
 که با غلبه زاید حکم بر زایدی غالب میشود و صوت نیست که غالب الزامه بکمی میبود باشد
 اما اگر حرف زاید باشد و بصوتی حکم بر زایدی شیعلی بر تفصیلی است که معصیان

اشاره نمود باینقول که فان نقد الغالب مع ثلثة اصول حکم بالزایدینها و اینها مخیطی
 یعنی کرد حرف زاید و در کلمه غالب الزاید بود باشد یکی کردن کلمه غیر حروف غالب
 الزاید سه حرف اصلی بود و بنصوف حکم زبانی الحروف غالب الزاید میشود
 چه نقد بر زبانی نهایی کلمه بر سه حرف اصلی باقی میماند چون حیطی یعنی حیطی
 نقطه و با یک نقطه سکون نون نخطاء بدینقطه الف مضوره که معنی کوتاه فامد
 است بمعنی شکم کوچک نیز آمده چون نون و الف و ان بمقتضای غلبه زباده و این
 بغیر از اینها سه حرف دیگر باقی است که حکم باصالة آنها نمیتواند شد اگر بعضی از حروف غا
 الزاید سه حرف دیگر باقی نماند و بنصوف حکم زبانی جمیع حروف غالب الزاید ممکن
 نیست چه بر نقد بر زبانه دم میباشد که حروف اصول آن اسم که زبانه شد این جایز نیست پس لا مح
 باید حکم باصالة بعضی از حروف زبانی بعضی دیگر بشود تا انکه اقل بنده اسم که سه حرف
 یافت شود و وجه بعضی بعضی این حکم محسوس است و بنصوف خالی از سه احتمال
 نیست چه بر نقد بر صالة حرف از حروف غالب الزاید و زبانی حرف دیگر از حروف
 لازم ملحق خروج کلمه از اوزان کلمات عربی انکه بر نقد بر زبانه هر یک از حروف اصلا
 دیگری لازم میباشد خروج کلمه از اوزان کلمات عربی انکه بر هیچ نقد بر زبانه میباشد بلکه
 نقد بر زبانی هر یک از حروف اصالة دیگری تکلم موازی دارد و با احتمال اول مصم
 اشاره نمود باینقول که فان شعب احدهما رجب لخروجهما کیم هر یک مدین و همدیگر ایدع و بلاء
 ثمان و ثناء عربی طاء فطوحی لام دلولا دون الفهما لعدم فعولی و فعول و وارحو
 بادون با آنها و اولی هجر الضعفة و الثانیة هجر ارونان و وادهم بافت لا اینجا
 یعنی هرگاه منعین باشد یکی از حروف غالب الزاید برای حکم زبانی دیگری از اوزان
 حکم باصالة باعتبار انکه بر آن نقد بر کلمه موازی داشته باشد بر نقد بر عکس آن لازم
 اید خروج کلمه از اوزان کلمات عربی و بنصوف چیست حکم زبانی از اصالة این مقص
 جمله اصالح بنصوف چند مثال برده نموده اول در یک مرتبه و مدین که در آنها دو حرف
 غالب الزاید مخفف است یک میم دیگری با و زبانی هر دو موجب بیای و حرف اصلی است
 و این معقول نیست پس البته یکی از آن دو حرف اصلی دیگری زاید خواهد بود و بر

نقل بر بادنی هم واصله تا این واسم موازن مفعول خواهند بود و این وزن شاعریست و بر نفا
عکس موازن مفعول خواهند بود و این وزن بنامه پس متعین است حکم بر بادنی هم اصلا
باد بند و مثال سیم بدیع بفتح هیم و سکون باء و نقطه از زیر فتح ذال بنقطه و عین بنقطه
که نام در شعر است چه هیم و بادزان غالب از پاره نده و بعد از مکرده زائده نمیشوند
پس یکی از اندر حرف لام حاله اصل است واصله هیم و بادزان با یض و شصت و سه در بنص
موازن مفعول خواهند بود و این وزن بنامه بخلاف عکس که در این وزن موازن مفعول
از او زان شاعریست شیخ رضی که اعتراض نموده که وزن مفعول بهتر شاعریست و رسم
العین چون صبر و ضبط و مانند اینها بلی از مفعول العین بغیر از عین بفتح عین بنقطه
و فتح باء مشدده و یون که بمعنی سبال است هر دو وزن بنامه چهارم شیخ نام بفتح نا و
نقطه از بالا و باد و نقطه از زیر مشدده مفحوصه مکسوه نیز گفته اند و مثالی بنقطه الف
و یون که بمعنی طویل القامه است بمعنی مقدار نیز گفته اند یعنی با یکی که کاهای بیفتاد
و بی نامل بسپا کند بدانکه درین کلمه از دو یا مشدده یکی اصلی و عین مفعول است و حا
لام الفعل و الف یون زاید اند و نقطه از بالا و باد و نقطه از زیر که مدغم بشد
با باء عین الفعل هر دو غالب از پاره نده حکم بر بادنی هر دو ممکن نیست چه در بنص
ان کلمه موازن متعلل خواهد بود و بیها الفعل و حروف اصولان منحد در و خواهد
بود و این جایز نیست پس لام حاله از نا و با یکی اصلی و دیگری زاید خواهند بود واصله
باء و نقطه از زیر موجب بحر یون نادر است چه در بنص و انکله موازن مفعول از
خواهد بود این وزن بنامه است پس لام حاله باید حکم با صاله نادر و نقطه از بالا و زاید
با نمود نا انکه موازن متعلل که از او زان شاعریست بوده باشد مانند فیهان و
شهبان چنانکه جابر بن ربیع شیخ نظام بنصری نموده اند چو شیده نمائند که بنابر اصلا
نادر و نقطه از بالا و زاید موازن متعلل باشد بدیع مفحوصه خواهد بود چنانکه
شیخ رضی گفته چیرا و اول کتاب مذکور شد که از حروف باید کرد موازن شیخ عاقل نام
و اینوزن شاعریست مانند فیهان و هبنا و اینچنین گون باشد از فتح باء مشدده از سبب
منقول است و این بعینش جواز کسب را از این حکایت نموده اند سر و ذی و شرح حماسه

گفتند که تجان بر وزن فعلان یعنی مثل سنگ کسر عین این چه این نیست چه فعلان بکسر
 عین هر چه نیامد پس معنی اینهاست یا بد غوی یعنی غریب بکسر عین بد نقطه و
 سکون ناله نقطه و او کسر و او سکون باء و نقطه و زهر ناله و نقطه و با لا که نام معنی
 و نام شهر می باشد گفتند که او ناله و نقطه و با لا هر دو دران غائب الزام داده اند حکم
 بر باذنی هر دو مشکل است پس آنکه باء و نقطه از زهر دران البته ناله است پس اگر
 دو حرف نیز آمده بود باء باشد اصول گردد و حرف خواهد بود پس محاله یکی از آن دو حرف
 اصلی خواهد بود و دیگری باید بر تقدیر اصاله و او باذنی اینکله موازن فعلیهست
 که وزن مشهور است خواهد بود و در تقدیر عکس موازن فعلیه خواهد بود و این
 وزن نیامد پس باذنی ناله مشعبل است ششم فطوح یعنی فاف طاء بد نقطه و مفتوحه
 و او باء و طاء و بکر و الف مفتوحه که نام موضع نیست و هر دایره را می گویند هتکام
 و فشار کامها را نیز بان بگویند و در تقدیر باء و طاء ثانیه الف هر دو دران غالب الزام اند
 و حکم بر باذنی هر دو موجب تخصا و ف اصول و است و وجهه و دران البته زیاده است
 و حکم با صاله طاء و باذنی الف موجب است آنکه موازن فعلیه بود و باء و این وزن
 نیامد بخلاف عکس که در اینصورت موازن فعلیه خواهد بود و این وزن شایسته نیست و باید
 عثوث که معنی شیر خور است هفتم دلوله بکسر هیم و سکون ال بد نقطه و لام سکون
 و او و لام مفتوحه بکر و الف مفتوحه که فعل یا ضی است یعنی سریع چه لام تا فی الف در
 ان غالب الزام اند و باذنی هر دو موجب تخصا کله است و وجهه هیم و او و و ال البته
 زیاده اند و اصاله لام و باذنی الف موجب موازنه کله است با فغولی این وزن نیامد
 پس عکس مشعبل است آنکه آنکه بر وزن فعلیه بوده باشد که از او زبان مشعبل است
 مانند اعشوشب مثال ان هشتم حولا یا یعنی حابل نقطه و سکون او و فتح لام و الف
 و باء و نقطه از زهر الف که نام می است و نه همان چه او و او و دران غالب الزام اند و
 حکم بر باذنی هر دو موجب تخصا و ف اصول و است و دو با عثبا آنکه هر دو الف و
 ان زیاده اند و حکم بر باذنی با وصاله و او نیز جایز نیست چه در بعضی کله موازن فعلیه
 خواهد بود و این وزن نیامد است پس عکس مشعبل است آنکه موازن فغولا بوده

باشد که آن وزن آمده باشد و عا لا ایزاء یا نقطه و عین یا نقطه که معنی نشاط است چنانکه
 جار بردی ضمیر مفعول و شیخ رضی فرموده که اگر چه فو عا لا و فعلا یا هجعتا یا یلیستند
 لیکن حکم بر یازی و اول نیست چه از باد و اوسا که بدشتر است از باد صحر که و دیگر آنکه
 فو عا لا ثابت است چون ثورثا اگر چه فو عا لا ثابت نیست بخلاف فعلای فعلی که هج
 یث ثابت نیستند که بهی بفتح یا و نقطه از زیر هها ساکن در میان آنها و اء یا نقطه
 میشود در لث که نام صمغ رخنی است که با اول و ثانی در آن غالب از باد اند و حکم با صا
 باء اول و یازی ثانی موجب هاء ثانی است یا فعل بلشد بدل لام و اینوزن بنا
 پس عکس متعین است آنکه موازن بفعل بلشد بدل لام و اینوزن بنا یا ماکس عکس
 متعین است آنکه موازن بفعل بدل لام میشود بوده باشد و اینوزن بنا مد لیکن بفعل
 تخفیف لام آمد چون بر مع و بلع و فغان بعنوان تضعیف لام واقع میشود و وزن بفعل
 بدل لام میشود بوده باشد پس اینوزن فی الجملة تخفیفی را در بخلاف وزن بفعل بلشد بدل
 لام که آن اصلا تخفیف نیست چنانکه جار بردی گفته و درین مثال نیز حکم بر یازی میسر
 ممکن است چه این حکم موجب تخصیص اصولی است و در باب اعتبار یازی یکی از
 آن در واکر با هم مدغم شده اند و شیخ رضی فرموده که در همه سبب غالب از باد و تخفیف است
 بکضعیف و زایل این با موازن بفعل است بلشد بدل لام و بنا بر یازی باء اول تضعیف
 و اصلا باء ثانی با موازن بفعل است بلشد بدل لام بنا بر صا ل و اول و یازی باء ثانی و
 تضعیف با موازن بفعل است بنا بر ف و اء هر دو با و اصلا تضعیف هر سه وزن نادر است
 پس ذکر این مثال در مقام پیوستن سبب موازن بفعل بلشد بدل لام دانسته
 باعتبار آنکه اعتماد بر بلشد بدل را در بهی فرموده و از این تره تخفیف لام دانسته و اینوزن
 موجب است چون بر مع و بلع گفته که آنچه گفته سبب یوست چیست چنانکه موازن بقه
 بنوده باشد با موازن بفعل بلشد بدل لام خواهد بود با موازن بفعل و هجعتا از
 ایند و وزن جایز نیست ما اول نیز که دراز شبهه اشتقاق نیست چه مثل ترکیب
 بهی میسر نشده اما آنکه اشتقاق این از آن نموده بنا بر ثانی لازم میباشد یازی با
 محذو در غیر اول کلمه بنا بر آنکه بر وزن بفعل بلشد بدل لام بوده باشد لازم میباشد که

نیز اگر چه

تضعیف ازین واسطه غالب است و بگویند که بفعل بلا می شود و نه در بیشتر است و وزن موجود که
 از بفعل بتضعیف نام است چون بر مع بلع که هر دو آن بفعل همز و سکون واء بینقطه و
 فتح و او و نور و الف تون که در وزن بسیار کم و اکویند چه همز و و او و آن غالب را زیاد اند
 حکم زیادتی هر دو موجب است و اصل و اتصال همز و زیادتی و
 نیز جایز نیست بل غلبه انحراف بوزن نادر چه و بنصوف نکلیم موازن ضوکان خواهد بود
 و این وزن نهاده پس لا محاله عکس خواهد آمد بود و موازنه با افغان خواهد داشت این وزن
 ثابت است چون اینچنان بتقدیم تون بر واء یک نقطه مضمر و صاحب نه پایه گفته که فتح با در
 اینچنان روایت شده لیکن محفوظ کسر است آن نام موضع نیست و صاحب گفته که در
 بعضی از کتابهای لغت اینچنان بجاء نقطه را است که بر مسیموع چهارم است بدانکه بر وزن فعل
 کلمه دیگر سوای اینچاز نیامده و ازین جنبه بعضی از شرح گفته اند که حمل روان برین مثال
 و اجلیست چه حمل بر وزن که از آن باب مثال آمده باشد بیشتر است از حمل بر وزن که در اصل
 مثالی نداشته باشد با احتمال و بهم مصداقش اشاره نمود باینقول که فان خرجنا دج باکترها کا
 لتضعیفه ثیفان الوائی کوال و تون حفظ و و اوها یعنی اگر زیادتی هر یک از آن دو
 حرف غالب را زیاد با اصل دیگری موجب ورج کلمه را وزن می شود و بوده باشد و
 اینصورت حکم زیادتی انحراف که بیشتر ازید و افع ملش و راجعست و چه به اصالح بنها علی
 مصم سه مثال اول ثیفان یفتح واء و نقطه را لا و نشد بد و تون نقطه از دیر
 ف و الف تون که بعضی و لا است چنانکه میگویند بخارجند ثیفان اشم یعنی اوله و
 درین مثال معارضه افع شده میان نا و یکی از دو یا مدغم بر هر تقدیر اینکلمه موازنه
 ندارد چنان بر وزن ثفعان با فعلان نباشد بدین است هیچ یک ازین دو وزن
 مثالی دیگر ندارند هر دو حرف نیز ویند و حرف نیز ویند موضع غالب را زیاد اند
 لیکن چون زیادتی بتضعیف بیشتر است از زیادتی احکم بر زیادتی بتضعیف نموده اند
 با اصله نایدانکه شرح ثیفان ثیفان بر وجه مذکور موازنه گفته شد نظام جابر
 است بر پوشیده نمائند که بنابرین نظر کتب آن خواهد بود و دانسته شد در اینجا که بر
 تقدیر زیادتی و تون نقطه از هر موازن فعلان نباشد بدین خواهد بود و آن هم

و زنی ندادند بهمان هبت ایست مثال ما نحن فیه میگویند بود چه در بنصوب با غیب ما وزنه
 حکیم بران با لایز مسکت ظاهر است که مراد معنی ثقیان بفتح ثاء و نقطه زبالا و کسر
 لیم و شکره و فاء مشدده بوده باشد چنانکه ظاهر کلام شنیع رضی است در حرف غالب
 الزیاده یکی نا است و دیگری همزه و بنا بر صالیه تا و زبانی همزه موازن فعلان و بنا بر کسر
 موازن فعلان است هیچ یک بنامه و هر دو حرف غالب الزیاده اند لیکن بمقتضای
 غلبه الضعیف حکم بر بادی قنموده اند و پوشیده نمایند که در اینجا حرف جی بکر او بر می آید
 فاعل است آن شبهه شفا است چه احتمال اشتقاق آن از فاعل باشد بد فاعل بود
 هر چند که مناسب معنوی میان آنها منصوب نیست مؤید بر آنکه صاحب فاعل و منشی
 بر وزن تخلف از فاعل اشتقاق و بمعنی حیرت و غافلان و شکران نیز همان معنی
 است بزم کوال بفتح کاف و او سکون همزه و فتح لام و ل که بمعنی کوتاه است چه برین
 لغایض و افع است معیار از باده و با صالیه همزه و عکس برین بر نقد هر کلمه موازنند
 چه بر نقد بر اول بر وزن فاعل است بر نقد بر ثانی بر وزن فاعل و هیچ یک ثابت نیست
 لیکن چون زیاده و بدشتر است حکم بر بادی آن شده از برای لحاظ سفر حل و سحر حقا
 یکسره بد نقطه سکون نون و فیه طاء بد نقطه سکون همزه و واو که نون البیضاء و زاید
 چنانکه پیش ازین دانسته شد لغایض و افع است معیار بادی همزه و واو و بر هر نقد هر کلمه
 موازنند از چه موازن فعلان فاعل خواهند بود و هیچ یک ازین بدین بنامه لیکن چون
 از باده و بدشتر است همزه حکم موازنه آن با فاعل نموده اند با احتمال سپوم معنی شاه
 نموده بانیقول که فان هم مخرج فیهما رج بالاظهار الکتان و قبل ثبوتیه لا اشتقاق و من ثم
 اختلاف باج ما ج نحو محبت فقی الضعیف لجنب بوضوح اشتقاق فان ثبت فیهما
 فبالاظهار انفا فاکلام همدان که یکی اظهار قدشبهه لا اشتقاق کهیم موجب علی
 و نه تقدیم غلبه علیها نظر و لذلک قبل مان فاعل غلبه فیهما فیهما فان ثبت فیهما
 رج با غلبه لکونین و قبل فایسهما و من ثم اختلاف مؤن و نرمان فان ند الحماهما
 کارجوان فان فاعل شبهه لا اشتقاق فیهما فبالاظهار لکیمه انفعی او مکان ما لم یقه
 فان ند الحماهما کاسطون ان ثبت فاعل و لا فاعل و نه لعی اساطین بدانکه هر

وزن کلمه از وزن مشهوره بیرون نرود بر تقدیر نیاذی هر یک از آن حرف احیاء بحسب است
 و معنی مجامع برین خوانند بود اظہار شاذ و شبهه اشتقاقی و اغلبی از وزن و افعیست و در
 اظہار شاذ دانست که در حرف مجاشد یک کلمه یافت میشود و در عام حد هما در دیگری
 چون باج و غلہ ترجیح نکند اگر یکی از آن حرف مجاشد باشد بنویسد بلکه هر دو اصل
 بوده باشند و عام لازم خواهد بود پس هر کاه یکی از آن حرف مجاشد یا حرف دیگر غیر
 از این حرف مجاشد غالب الزامه بوده باشد حکم نیاذی یکی از آن حرف مجاشد میشود
 تا آنکه اظہار شاذ یعنی حرف اول عام بر خلاف لازم نیاید چه وجوب عام و صوت نیست که
 مثلین هر دو حرف اصلی بوده باشند و اگر یکی ناید باشد عام لازم نیست مراد از
 شبهه اشتقاقی موافقت کلمه الکتبیا کلمه دیگر و اصل حرف بدل موافقت مبتدا
 در معنی پس هر کاه حرف غالب الزامه بوده باشد بر تقدیر اتصال دیگری انکار موافقت
 داشت باشد انکار کلمه دیگر که توهم اشتقاقی بر آن تواند شد بر تقدیر عکس
 در بنصوت حکم نیاذی حرفی که موافقت بر آن تقدیر حاصل است اولی و احسن و ملاک
 از اغلبی وزن است که اگر چه یک کلمه بر تقدیر نیاذی هر یک از آن حرف اتصال دیگری
 موازنه دارد لیکن بر یک تقدیر نیاذی هر یک از آن حرف اتصال دیگری موازنه دارد
 لیکن بر یک تقدیر موازنه در کلیات بیشتر است در بنصوت نیز این حکم را احسن و
 مراد از اغلبی است که نیاذی یکی از آن حرف غالب الزامه بقیاس نیز دیگر بوده از
 نیاذی حرف دیگر و بعد از تمهید این تمهید هم میگوئیم در شرح کلام مصمم که هر کاه وزن کلمه
 خارج از وزن مشهوره بنویسد باشد بر تقدیر نیاذی هر یک از آن حرف غالب الزامه
 با اتصال دیگری و بنصوت نکلمه اظہار و حسنیت و بر هر تقدیر مشتمل بر شبهه
 اشتقاقی هست تا خوب هر یک از این تقدیر اغلبی وزن محفوظ است و بر تقدیر
 محفوظ مرعاه مقتضای همه یکسان است بخلاف این معنی که یکی مقتضی نیاذی حرف با اتصال
 حرف دیگر و دیگری مقتضی عکس است پس بر تقدیر محفوظ اظہار شاذ حکم مقتضای
 آن همیشه مطلقا خواهد بود دیگر باشد مخوفی خواهد مقتضای همه یکی باشد و
 خواه فی بعضی گفته اند که بر تقدیر معارضه شاذ باشد اشتقاقی حکم مقتضای

قیاس

نیاذی
هر یک

شبهه اشتقاق و مشتق ظاهرش از وانه قول دامنه ضعیف شمرده و از جهت این خلل اشتقاق
 نموده اند در باب بفتح باء و نقطه از و بر سکون همزه و فتح جیم اول که نام موضع علیست و بعضی
 از شرح گفته اند که نام قبیل است و در باب بفتح میم و سکون همزه و فتح جیم اول که نام مکان است
 است چه در باب و حرف غالب از باوه متحقق است یکی و دیگری احد جیمین و در باب جیمین
 و حرف غالب از باوه متحقق است هم و احد جیمین بر تقدیر پادانی اول باب جیمین و از
 بفعل در باب جیمین و احد جیمین بر تقدیر پادانی حرف ثانی هر دو کلمه موازن محسوب اند
 و این اوزان همه شایع شده و در هیچ احدی اختلافی نیست و در اینجا اظهار شده
 و شبهه اشتقاق هر دو متحقق و معارضند چه ظاهرش از مشتق است که با و میم
 و جیم زاید بود و شبهه اشتقاق و مقضی عکس است چه شمال اشتقاقی است
 و کلمه راجع بفتح همزه و نشاند چه میم و د که آن معنی و بدین است که صدای پای اندک
 از آن شنیده شود و در بنصورت همزه و جیم اصلی با و میم زاید خواهند بود پس بنا بر
 مشهور که اظهارش از راجع است یکیم زاید و با و میم اصلی خواهند بود و بنا بر قول ضعیف
 بر عکس بعضی گفته اند که جو مجیب بفتح میم و سکون شاید نقطه و فتح باء بکلفه اول
 که نام مردی است معنی قول ضعیف است یعنی قول بر جیم شبهه اشتقاقی را بر ما
 شاد و علامه حکم ایشان بر پادانی هم است که از مشتق از حبت استند و جواب بفتح
 آنکه این کلمه از عمل نزاع بر است چه اشتقاق مجیب رجب بطریق اشتقاق واضح است
 نه شبهه اشتقاق با عکس بلکه از عمل نزاع بر است چه اشتقاق مجیب از
 حبت بطریق اشتقاق واضح است نه شبهه اشتقاق با عکس بلکه از معنی نیز مجیب
 و حبت عکس است پیش از این دانسته شد که اشتقاق واضح مقدم است بر علامه
 چه جای مرجح است اگر با و جو اظهارش از شبهه اشتقاق ثابت بوده باشد بر تقدیر
 زبانه هر یک از آن حرف غالب از باوه و اصالة دیگری را بنصورت حکم مقتضای
 اظهار و مشتق افتاد چون مهد بفتح میم و سکون ها و فتح دال بدین فطر اول که نام
 زنی است چه بر تقدیر پادانی میم اصالة الدال مشتق از مهد بفتح ها و نشاند بدال
 خواهد بود و بر تقدیر عکس مشتق از مهد بفتح میم و سکون ها و دال محقق خواهد

موازنه
 اشتقاق مجیب
 فعل از و
 و اصل از و
 و اصل از و
 اشتقاق مجیب
 اشتقاق مجیب

بود پس اگر افعال مستفیضه صانعیم و باندی باشند چه اصله هر دو دل موجب
 لزوم و عام است پس حکم جزائی دل ثانوی آن نبوده اند زیرا که افعال مجعوف چون مرد داکو
 اظهارش از شداد و انکارش نباشد پس اگر شبهه اشتقاق در حرج زبانی یکی از دو حرف غالب
 الزام داده نبوده باشد و بنصوف حکم زبانی انحراف اصله حرف دیگر لازم است اتفاقا
 بشرط آنکه اغلبین حرف مزج زبانی انحراف دیگر نبوده باشد چون موجب بیخ میسر شود
 و او دفع ظاهر نقطه دارد و با یک نقطه که نام موضع علیست نزدیک است که معنی بیخ میسر شود
 عین بیخ نقطه فتح لام و الف مقصوده که نام شخصی است چه شبهه اشتقاق مفوضی باید
 هم و اصله او و الف است و این دو مثال با عینا آنکه مطلب علوانده و ممکن است اشتقاق
 اینها از اینها و مطلب معلی بنیاده و لهذا حکم نموده اند بعضی از اشتقاق و ایند مثال
 موازن معقل کردند اند عکس نموده اند آنکه موجب موازن فعل معلی فعلی بوده باشد
 و معقل فعلی و فعلی در غلبه میسند اغلبین بعضی را که اغلبین زن معادرتشبه
 اشتقاق بوده باشد و بنصوف حکم بعضی از شبهه اشتقاق اتفاقا نیست بلکه
 محل خلاف است بعضی بنصوف نیز شبهه اشتقاق را ترجیح دادند جمعی اغلبین را
 باعتبار ترجیح اغلبین بر شبهه اشتقاق گفته اند که همان موازن فعال است نباید
 تضعیف الف و اصله نون و بر وزن فعلان نیست اصله هر دو هم زبانی الف
 نون باعتبار آنکه زن فعال و کلمات اغلب است از وزن فعلان با آنکه شبهه اشتقاق
 مفوضی عکس است چیم بعضی اصله امده و ممکن است اشتقاق همان از آن و در من اصلا
 بنیاده و جمعی که شبهه اشتقاق را بر اغلبین زن رجحان میدهند و همان را دل عکس
 شده اند یعنی از موازن فعلان با نسنده اند اگر شبهه اشتقاق بر نهادن باید هر دو
 از اند حرف غالب الزام داده محقق بوده باشد پس انحراف زبانی یکی از دو حرف نمیتواند
 بویس را که اغلبین زن مزج یکی از دو حرف بوده باشد و بنصوف حکم بعضی از اغلبین
 میشود اتفاقا بشرط آنکه اغلبین معارضان بعضی مفوضی باشد و دیگر نبوده باشد
 و بر نهادن معارضه اغلبین حکم بعضی از اغلبین اتفاقا نیست بلکه محل خلاف است
 اکثر بنصوف و اغلبین را مزج دانسته اند بعضی عمل بعضی از اغلبین نیست نموده اند

اینها از اینها
 و اینها از اینها
 و اینها از اینها
 و اینها از اینها

اصالة

نیز باید هر يك از اند حرف اصالة دیگری محتمل است و چنان پس اگر مصمم بجاء
فان ندانان غالباً میگفتیم بر میبویچ عراض شیخ وضعی در بنصوت بنصوت
میشد اگر شبهه اشتقاق بر هیچ نقد بر محقق نبوده باشد در بنصوتی که احد
وزن این اغلب بوده باشد حکم بمقتضای آن منعین است مصمم چنانچه اصاح این
قاعد سیمثال پرانموده اول فنی بفتح همزه و سکون فاد فتح عین بدینقطه و الف مقصوره
چهر حکم بر باد همزه و الف مقصوره که منقلب است و او است و آن منعین است و در بنصوت
بر وزن فعل خواهد بود و عکس آن جایز نیست تا آنکه موازن فعل خواهد بود اگر چه
وزن بنغالی است باغیبا و اغلبیت زن اول یوشبید نماید کمزک این مثال درین
مقام خوب نیست باغیبا و محقق شبهه اشتقاق بر نقد بر اول چه ممکن است اشتقاق
آن از فوه پس این مثال از جمله امثله قاعده است که گفتن لم یکن ظها و فلبشیه اشتقا
دویم و ثانیان بفتح همزه و سکون و او فنی ثانی و نقطه ذی الا و کاف الف نون که نام منصوب
است و شخص کو ناه و انیکو بند چنانچه باید همزه و اصالة داود و آن منعین است بر وزن فعل
است و عکس نیست تا آنکه موازن فو علان بوده باشد باغیبا و اغلبیت زن اول استوم
اصه یکسهمزه و بفتح نیز آمده و فتح میم میشود و عین بدینقطه تا که اصالة همزه و زیاد
یکیم و آن منعین است در بنصوت بر وزن فعل است و عکس نیست تا آنکه موازن فعل
بوده باغیبا و اغلبیت زن اول ممکن است اشتقاق زنید مثال بر هر نقد بر مقصوره
و اگر بر نقد بر نقد آن شبهه اشتقاق اغلبیت نیز مقصوره باشد باغیبا اندیش هر دو
وزن در بنصوت احتمال زیاد هر يك از اند حرف غالب را زیاد اصالة دیگری میبرد
بهر چنان احد نما دیگری چون اسطونچه احتمال دارد که هر نقش باید و نون و اصل مقصوره
اغواله بوده باشد و احتمال عکس نیز دارد تا آنکه بر وزن فعلوانه بوده باشد و چون
اینکه وزن درند و مشار کنند ایند احتمال نیز میسایند مبدا اشتقاق بر هر
نقد بر مقصوره است چه سطر و اسطر هیچ يك بنامه و دو و احتمال مد کورد و صوتی نشا
که وزن فعلوانه بوده باشد الا البشعور زن فعلوانه خواهد بود باغیبا و آنکه اینوزن
ثابت است بنا بر هر دو احتمال و از این است اگر کوزه که ممکن است همزه و نون هر دو

زاید و او اصل و اسطوانه موازن فعلانی بوده باشد هنوز ثابت گشت بنابرین
 مشتق از سطو خواهد بود که آن نیز آمده در لغت پس چه چیزی را سست حکم بپاژد و او
 تا آنکه لازم آید زن نادر که آن نحو الیه با فعلوانه است و عدم رجوع مبدأ اشتقاق
 سطو است جواب میگوئیم که این احتمال در اسطوانه راه ندارد بدلیل آنکه جمیع آن
 اساطین آمد با سقا و او چه یاد و اساطین منقلب است و الف اسطوانه که زاید است
 نذر او که اصلی و لام الفعل است بنابر آنکه و او اصل بوده باشد لام الفعل خواهد
 بود و حذف لام الفعل جمع اسم ثلاثی جابر نیست و اگر گوئیم که و او لام الفعل است
 بنفاد بلکه منقلب باشد و الف اسطوانه فاده جواب میگوئیم که این حرف بصورت
 باعتبار آنکه در فوج سحر بعد از الف جمع جابر نیست و آنکه یکی از آن حرفها نایب
 بوده باشد و آنکه حرف سطر حرف مد زائد بوده باشد همچون در اساطین هیچ از آن سه
 حرف نایب نیست محال با یا که حرف مد زائد بوده باشد و منقلب حرف اصلی نمی
 تواند بود و حاصل آنکه اگر اسطوانه موازن فعلانی بوده باشد باید که جمیع اساطین
 اساطین بود باشد مانند فاح افاح هم در جمع خوانند پس دانسته شد که قول ضحی اساطین
 علامت زیری آنحضرت است و از آنکه احتمال که از سه بان کلام او مستنبط میشود
 چون مضمون غشدا ز بحث و از نایب آن میان بنمایند حکام اماله و باین قول که الاما که از
 بحثی بالحق نحو اکثر اماله و لغزب مضرف گردانند چنانچه است که از جمیع آن چیزی جز
 او است و در اصطلاح مخفف نمون فحله است حال خود بسوی کسر یا این طریقی که
 فحله تمام گفته شود بلکه هر کس متوسط میان فحله و کسر و مثله فحله شود رجال اماله که
 بعد از فحله الف بوده باشد اماله الف به باینتر واقع خواهد شد بچنانچه که نه الف صحیح
 و نه باء صحیح منلفظ میشود و ازینجهله و حیان در لغزب اماله گفته اند که آن اماله الف است
 بسوی یا و لازم است اماله فحله که پیش از الف است بسوی کسر و بعضی گفته اند که اماله
 مخفف فحله الف بسوی کسر و با و پوشیده همانند که لغزب مضمون بهتر است از آن
 و در لغزب چه که اماله فحله مخفف میشود و آن مخفف اماله الف در صورتی که بعد از
 فحله الف نبوده باشد مانند اماله فحله یا قبل از آن نیست و مثل جمع رجال و فحله چنانکه

طین
 و کلام
 و کلام

مذکور

بعد ازین خواهد شد ابو حیان گفته که ماله را بخوینز نموده اند بنومیم و بنواسد و بنیسر
 و اهل بخارا و اهل حجاز و خوینز بنموده اند و در چند موضع و محل ماله غالباً اسماء
 منکره را فاعل اند و ماله با شرا بطعنا بر است واجب و مضمر برین باب و بیان منماید
 سبب ماله یعنی شرط جواز اثر و بعد از آن بیان میکند موافق امر یعنی موری که
 موجب عدم جواز است و بیان سبب اشاره نمودن باینقول که و سبب افضل المناشی
 اکثر از باب اول و لکن الف منقلب عن مکسوف و با اوصافه با مقنونه و لفوا صیل
 اوله ماله قبله اعلی وجه یعنی موجب جواز ماله یکی از هفت چیز است اول افضل مناشی
 کسر که مقدم است بر الف ماله یا مؤثر است از آن تفصیل که عنفرین مذکور خواهد
 شد و کسر افضل مناشی است که مقدم است بر الف ماله ابو حیان گفته که اکثر مناسبت
 کسر را در باب ماله قوی را با دانسته اند این ظاهر کلام سبب است اهل حجاز و جمع
 کثیر از عربان بسبب ماله را بخوینز نموده اند بسبب کسر یا خوینز نموده سبب و نقل
 الف ماله است از او با نام کسبه نیز چنانکه شرح و تفسیر حرف مذکور گفته اند بنا
 بر ظاهر این عبارت یکی باین است که گوئیم مراد مضمر از حرف کسبه و او مکسوه است پس چه
 انقلاب الف از با مطلقاً موجب جواز ماله او است هر چند که منقلب از با مقنونه
 بود باشد چنانکه عنفرین دانسته بشود چنانکه انقلاب الف ماله است و با مطلقاً
 خواهان با مکسوف باشد با مقنونه و ابو حیان گفته که بعضی از عربان ماله الف را بسبب
 انقلاب الف یا خوینز نموده اند چنانکه ان الف ماله را در بعضی را و فاعل میگردید باین
 مقنونه چون الف را در عاج هرگاه بصبغه مجهول بنا شود الف ان منقلب باین مقنونه
 گفته میشود یعنی ضم دال و کسرین و فتح یا ششم ضد مناسبت فواصل فقرات دیگر
 چون والضحی و اللیل از اینجه که علت جواز ماله الف و الضحی ضد مناسبت فقرات
 بعد از او است تحقیق این حرف بعد ازین دانسته خواهد شد هفتم ضد مناشی
 بر ماله با ماله دیگر که پیش ازین و افست چون ماله فخری دال عماد در اینجه
 سبب ماله فخری میماند و اینقسم را عاده ممال نامیده اند بدانکه ابو حیان چند سبب
 دیگر از برای جواز ماله بیان نموده اول مشابهت الف ماله با الف منقلب از با خوینز

الف وفعلى وفعلى بفتح فاء وکسر نون وخواه الف ورنند مثال زاید برای الحاقی بود باشد مانند
 الف علفی بفتح عین بلفظ ذفری بکسر ذال نقطه وخواه الف نمانند بویه باشد
 مانند ضوی سکوی بفتح ووسین و ذکر کنی کفی بکسر کاف وازین قبیل است
 الف وفعلى بضم فاء وفعلى بضم فاء الف میان عین ولام والف ورنند مثال البسه
 علامت نمانند است چون بهمی وحبای بضم با وحا وحبلی وسکاری بضم حا ووسین
 دویم مشابیه حرفی که بعد از فتحه ماله است الفی که الف مشابیه با الف منقلب
 از با و ان حرف نمانند است چیر ونبصوت ماله فتحه ما قبل باء نمانند جانز است چنانکه
 اماله فتحه ما قبل ان الف جاها است بسبب ماله ان الف سبب کفنه که از عین مشتق
 ضرب ضربه بعنوان اماله فتحه با ونبصره واخذنه اخذ فبطریق اماله فتحه ذال واخل
 سهوم مضد فرقی عین اسم حرف چنانکه سبب کفنه که دو بار واما مثال انها از اسماء
 حروف جاها اماله میکنند الف بها از جهه فرقی میان ابن سماء وحر ومانند الی و علی و
 نظایر انها چله اماله غالباً مخصوص است با سماء امکنه و افعال و در حروف مجزئینند
 چنانکه پیش ازین نیز دانسته شد چه ارم کثر است شمال نکله که مشتمل است بر
 الف چنانکه باین سبب ماله الف واند الف در ججاج عجاج الناس و حال دفع مضب
 واز بی عمرو وکسانی اماله الف الناس و حال بر نیز مر وپست معتم بعد از ذکر ملبا
 سبعة بیان مینماید احوال هر یک از ان اسباب بنفصل بنفصل شرایط وخوا
 سبب اول اشاره نمود باینه قول که فاکسره قبل الالف نحو عماد وشمس الالف نحو
 ودهان سق وحقه فاء مع شد زده وبعدها فی نحو عا لوفی من کلام فلیک
 لغرضها بخلاف من دار للز ولفی فکد وکما الاصلی کلفوها علی الاضغیاء
 وحوادج وین سکون الونف لا کثر لکثرة المتقلین و او نحو الیه ماله از انجا
 شاد کما شاد القسا و المکا و الحجاج الناس بغير سبب اما الزبائن واز فلا حمل الاله
 یعنی که سبب اماله الف نشود خواه ان کسر پیش از الف باشد خواه بعد از
 ان لیکن هرگاه لفظ بویه باشد مفید پس اماله الف واکباد در کتب مر و فاحمد
 واکبا جانز نیست سبب کسر تقدیری احمد بخلاف عبدالله که اماله الف الله وکسر

الف وفعلى وفعلى بفتح فاء وکسر نون وخواه الف ورنند مثال زاید برای الحاقی بود باشد مانند

مردن بعبد الله جان بر است برای مناسب کسر لفظی در عند ر که با نکمه یا کسر و الف
 بکسر و مفتوح بوده باشد مانند عماد باد و حرف بویه باشد لیکن با سکون اول زان
 دو حرف چون شمال و کسر شین و سکون میم و اگر واسطه و حرف ملحق یا بازاده
 از دو حرف بوده باشد هر چند که اول آنها ساکن بوده باشد و بنصوت اماله الف
 جابر نیست چون عنب یا در ثلثه عنب ثنیان نبشید بدون در ثلثه ثنیان و چون
 بر بنفعاده نفوذ دارد بود بمثل در همان چیمیان کسر دال الف سحر فاقع
 شده با آنکه بخون اماله الف و ان نموده اند مضم جواب گفته که علی حوا ز اماله الف
 در اند و چیز است یکی خفاء ها چه با عیبا عدم عیبا در زبان می چنان و غایت خفا
 تلفظ بان واقع میشود و گویند که مفوظ نمیشود پس هرگاه میان کسر و الف حرف
 که یکی از آنها هاء است بوده باشد با سکون حرف اول از آنها بمنزله آنست که میان کسر
 و الف و حرف ساکن اول بوده باشد در بنصوت آنست شد حوا ز اماله و دیگری
 شدند و نند و راستعمال و دهان در کلام یعنی با عیبا فله استعمال ان کو از کتاب
 خلاف فباسی دان شده باشد ضوی ندارد بدانکه ظاهر کلام مضم نیست
 هرگاه میان کسر و الف و حرف ملحق بوده باشد اماله الف جابر نباشد و شیخ
 گفته که هرگاه یکی از اند و حرف ملحق ها بوده باشد چون بسفنا و بنز عابد و ز
 ها خواهند بود و یک حرف میان کسر و ها بمنزله بسفنا و بنز عابد و ز ها خواهند
 بود و یک حرف میان کسر و ها و نقطه خواهد بود مکرر و صوت که حرف ثانی ازین
 دو حرف حرف اول مضموم بوده باشد چنانکه در بعضی ها چه در بنصوت ها و اتم
 معدوم نمیشود گرفتن با عیبا آنکه برین نقد هرگاه لازم میاید وقوع الف بعد از ه
 و این ممکن نیست هرگاه کسر که سبب اماله الفست بعد از الف بوده باشد برین
 صورت مجوز اماله آنست بسبب شرط یکی آنکه ان کسر لفظی باشد نه نقدی و یکی
 آنکه ان کسر بعد از الف بلا فصل بوده باشد و شیخ رضی گفته که حرف میان کسر
 مقدم بر الف کسر مؤخر از ان در این که اول با فاصله مؤخر است ثانی اینست که
 صغیر بعد از هبوط مشکل تر است از عکس و ظاهر مراد او اینست که چون زبان

و بنز عابد و ز
 ها خواهند بود
 است و بنز عابد و ز
 ها خواهند بود

در وقت تلفظ با الف میل یکام بالا می آید و در هنگام تلفظ بکسر میل یکام پائین
 می آید و حال اول بمنزله کسی است که به بلند می و در دو حال ثانی بمنزله کسی
 است که از بلند می بزرگتر آید ظاهر است که به بلند می و فتن مفرک بعد از آنکه از
 بلند می بزرگتر آید باشد مشکل تر است و عکس پس هرگاه کسر پیش از الف بوده
 باشد با وجوه فاصله کسر مجزأ اما نخواهد بود باعتبار آنکه زبان در حال تلفظ به
 کسر میل پائین نموده بود و در حال تلفظ با الف چون میل بالا می آید که در زبان
 غایت شکل دارد پس باید که الف اما له نمود تا آنکه نهایت غفت مخفی نشود
 و نباید زبان را حرکت بباندی پس آنمؤ بخلاف آنکه هرگاه کسر بعد از الف
 بوده باشد که در نصوص چون زبان بسبب الف بیلا حرکت نموده بود و میباید
 برای کسر میل پائین کند و این در اشکال مثل اول نیست پس اگر فاصله میان
 الف کسر نبود باشد چون متصل بیلا در فتن بزرگتر آمدن فی الجملة شکل دارد
 از اینجه اما له مجزأ است تا آنکه در وقت تلفظ با الف بر صعوبتی واقع نشود که بعد
 از آن بزرگتر آمدن مشکل باشد با وجوه فاصله چون زبان بسبب فاصله اشکال
 میکنند بر اشکالی ندارد بزرگتر آمدن آن و احتیاج با اما له نخواهد بود سهواً آنکه
 حرف مکسوس بعد از الف اگر غیر است کسر اش اصلی بوده باشد معارضی چون
 کسر لام عالم که این سه شرط در آن مخفی است پس مجزأ اما له الف خواهد بود
 و اگر حرف مکسوس است و نصوص آن کسر مجزأ اما له است هر چند که آن کسر عارضی
 بوده باشد باعتبار آنکه از بمنزله حرف مکسوس است کسر اش بمنزله و کسر است
 و از اینجه کسران با عرض مؤثر می تواند بود بخلاف غیر و ابو حنیفه گفته که هر چند
 در کلمه کسر پیش است و آن اما له اولی است جلیلا ولی است اما له از جلیله
 و چون کسر عارضی در غیر مؤثر نیست اما له الف کلام بسبب آنکه این کسر عارضی
 شده از جمله حرف مجزأ کسر دارد در آن با آنکه عارضی شده بسبب رفع
 مؤثر است و جواز اما له الف دارد اگر کسر اصلی که بعد از الف است مفید بود باشد
 نه موقوف باعتبار سکون که لازم نیست و نصوص مجزأ اما له الف نیست بنابراین

کسر
 عارضی
 مجزأ
 است
 و
 کسر
 اصلی
 مجزأ
 است
 و
 کسر
 عارضی
 مجزأ
 است
 و
 کسر
 اصلی
 مجزأ
 است

لغا چون جاد وجود باشد بدال زهد و که مابعد الف ساکن است لفظا و مکسوسه
 نقد بر اینچه را اصل ایند کلمه جاد وجود بوده اند بر وزن ضاربت ضو و بسبب عام
 جاد وجود بعمل آمد پس بعد از الف که چه کسر مفید است هر چون سکون وقف که اگر
 چنان و وقف کسر حرف کلمه مفید است مملووظ از مؤثر است و جواز اماله با عباد
 آنکه سکون و فقی لازم نیست بلکه اکثر کلمه از آن منفک است و حرف آخر مکسوسه است بعضی
 کسر مفیده و این مؤثر است اندرند و اماله بر نقد بر صاله و ابو حنا گفته که کسر مفید
 در مدغم چون حاجت حوای باشد بد جیم بنا بر مدغم کسر مؤثر نیست و جواز اماله هم
 و بعضی نال بیفصل شده اند در حال دفع اثر مؤثر مهمل اند نه در حال نصب و جواز
 اگر ادغام از دو کلمه ناشی شده باشد چون فراهه بن عمر و الا بر دینا باد غام و الا بر
 در دینا در بنصوف بصی یون و عقیده است که کسر مفید نیست و اکثر اثر مؤثر
 دانسته اند و مؤثر اینقران ارجح داده آنچه مذکور شد از تاثیر کسر مافیل و کسر مابعد
 آن در جواز اماله الف بشرط مذکور در صوف نیست که الف منقلب از او نبوده باشد
 و اگر آن الف منقلب از او نبوده باشد در بنصوف کسر مؤثر نیست که در صوف کسر
 مکسوسه بوده باشد باعتبار آنکه از جمله کسر بنقله حرف کسر است کسر اثر مؤثرند
 کسر است پس فو و در تاثیر دارد بجهت بیکی که الف منقلب از او در بنصوف اماله نموی
 بنا بر من اماله الف در من بایم من مانه بسبب کسر که بعد از او است جایز نیست چه الف
 در من و مثل منقلب است از او بدلیل آنکه در جمع مکسوسه ابواب اموال گفته
 میشود و اماله الف در کجا بکسر کاف باء بکسفه الف مفصوه بسبب کسر مافیل است
 و خلاف فیما است چنان الف منقلب است از او بدلیل آنکه در فعل ما ضی ان
 کونل مد چون کونل البین یعنی کشته چنانکه شاذ است اماله الف در عشا بفتح
 بلفظ شین نقطه ط و الف مفصوه که مصدر است بمعنی شب کور بودن و مکسوسه
 مع کاف الف مفصوه که نام خانه در و با است و زهر بن باب حجاج ناسی علیه السلام
 اماله الف در بنامه است که سببه الیه نیز مفقود است چه کسر مفیده و مؤثر و غیر
 آن از اسباب اماله همیک متفق نیست و همیک و بنامه که در چنان باشد

مابعد الف ساکن
 لازم است
 مفیده
 سکون

مؤثر

اول یعنی عشاء و عبا و با ف مال منقلب ز و او است اما ال الف رد با و دارد در زیر پ
من در بسبب کسر تا بعد در ثانی جایز است هر چند که الف درین و مثال نیز منقلب
از و او است با عبا آنکه حرف مکسوس است بدانکه شیخ رضی فرموده که عدم جواز اما ال
الف منقلب ز و او مذنب ضم و زختی است پس بگویدند بدم که فائبا یا بخم
شده باشد عطا هر کلام سبب جواز اما العین الفی است چیز از جمله کلماتی که اما ال
الف و آنها نموده اند الفست من بانه من ماله و این ضعیف است از جمله آنکه کسر
ما بعد الف درین دو مثال عارض شد بسبب حرف جر و فائبر کسر عارضی ضعیف است
و ازین حرف سبب پیوسته فاد شد که اما ال الف منقلب ز و او مانع نمیداند
اگر چنین پیوسته باشد که او حکم با منشاء اطاله درین و مثال کند و عدم جواز اما ال
الف منقلب ز و او فرادهد نه آنکه اما ال ضعیف شد بعد از حرف کسر و معص
بعد از فراغ از بیان شرایط سبب اول بیان میکند شرایط سبب دوم را با بنقول
که و الباء اما مؤثر قبلها فی نحو سبب ال شیان یعنی یا مؤثر نیست جواز اما ال الف
زاید را نیست بداد حال و فاعل بلکه لازم کلمه بود باشد و هم آنکه ان بایش از الف
باشد پیوسته که فاصله میان با و الف نبوده باشد چون سبب الفتح سبب بنقطه
و باء و نقطه از زیر مفتوحه که نام موضع نیست و مجاز و سبب ال با ثانی در آخر که نام مو
است و مدینه شرفه و درخت و مغیر و اینرا گویند با آنکه بکسر فاصله نبوده باشد
لیکن با ساکن بوده باشد چنانکه در شبهت الفتح سبب بنقطه و سبب با و نقطه
از زیر و باء بکسر و الف فون که نام پدر فیل است و اینصورتی فون دارد در ثانی
با اعتبار عدم فاصله و مناسبه ساکن با کسر بخلاف مثل حیوان بفتح با و مثل
که بسبب فتح با و اول و کثرت فاصله در ثانی با از فون با فون مؤثر نموند
چنانکه جابری فی بعضی نموده و گفته که اگر چه صریحاً در کلام اهل صرف عدم جواز
اما ال با و مثل ایند مثالند بدم لیکن این حکم را از فو اعدایشان استغاطه
و ابو حنیفه که نموده بجواز اما ال در مثل حیوان بفتح با و عدم جواز اما ال در مثل طلسا
مکر در صورتی که حرف ثانی از آن دو حرف که میآید با و ساکن الفست و اما فیل یا مفتوح

فصل در بیان
کسر و مد

نکته

کسر و مد
نکته
کسر و مد

نکته

بویه باشد چون بدینها بدل نکه شیخ در معنی فرموده که هرگاه مقدم بر الف بویه باشد در این
 صورت مؤثر است و جواز اماله بشرط آنکه متصل بالف بود باشد چون سهال چرخ که
 بعد از حرف سهال باشد پس فتحه یا یاء از بخواهد نویسد یا مفتوحه بمنزله کسره است
 که پیش از الف بود باشد بفاصله یک حرف چون عماد و همچنین مؤثر است در صورتیکه
 میان با و الف یک حرف فاصله بویه باشد خواه آن با ساکن باشد چون شبها و خواه
 متحرک چون حیوان و اگر با مقعد بالف مدغم بوده باشد چون کمال بفتح کاف
 و باء مشدده و الف لام با آنکه فاصله میان آنها بود باشد لیکن ما قبل با مکسور باشد
 چون عیان بکسر عین در صورتی که مال در کمال فوشت کثر ازین نیستند ذروه یا خفیه
 متصل بالف که ما قبلش مفتوح باشد چون سهال بفتح سین یا مضموم چون هبام
 بضم هاء کثر ازین است و فو یا ساکن که میان الف یک حرف فاصله باشد چون شبها
 و کثر ازینست و فو یا متحرک با فاصله یک حرف چون حیدان و عله اینکه در صورت
 فاصله یک حرف با ساکنه فو یا متحرک یا ساکنه بفتح که چون حرکت هر حرف بعد از آن
 حرف پیش فتحه یا در حیدان فاصله خواهند بود میان با و فتحه و ال که مقصود مال و
 است چنانچه لازم دارد اماله فتحه را که پیش از او است با و جو فاصله فو یا که
 پیش از الف با ساکنه در مثل شبها که آن فو نیست یا عباد عدم فاصله میان با و فتحه
 ما قبل الف که مقصود مال و او است بسبب مال الف عله اینکه کسره در مثل شملال
 بکسر شین مؤثر است و مال با آنکه میان کسره و الف دو حرف فاصله است در مثل
 دبد یا یکدیگر با فاصله حرف میان با و الف یا مؤثر نیست بفتح که حرف اول از آن
 در حرفی که فاصله است میان کسره و الف محاله ساکن است چنانکه پیش ازین دانسته شد
 پس میان کسره و فتحه ما قبل الف که مقصود مال و او است فتحه یا ضمه که ضدا مال اند
 واقع نیست بخلاف مثل دبد یا و یکدیگر یا که در اینها میان با و فتحه ما قبل الف فتحه
 یا ضمه فاصله خواهند بود و دانسته شد که با و جو فاصله فتحه فو یا با ضمه پیش
 و در مثل بد یا بعضی بخون نموده اند مال با و جو فاصله فتحه میان با و فتحه ما قبل
 الف با عبا یا خفاء ها و اینها در صورتی نیست که با مقدم بر الف بود باشد و در

صوت فاعلهما اذا الف مضمون كرجع معروض حكم ان صر محاشد لیکر مفهوم کدام و عدل خوا
اماله است و بنصوتی هم و ابو حیا گفته که در صوتی نصال با مؤثر بالف بعضی از اصحا
ما و این در همان بخویر نموده اند اما که در دست و حکم انرا در بنصوتی صلا معروض نشد
و شبهه رضی که فرموده که اگر با مؤثر اذا الف بوده باشد اگران با مکسوس است چون با بعه لة
الف را بنصوتی فوین ان اما لة الف هرگاه کسره نهم بعد از الف بوده باشد چون
عالم اگران با مفتوح یا مضموم بوده باشد چون مباح یفتح با و با بعه بضم یا در بن صو
با مؤثر نیست چه فتح و ضم باعتبار لزوم بها صلا اما لة ممانع و زیند پس با از فوه فیل
و مؤثر نمیشوند و به بشرایط سبب سوم نشانم و با بنقول که و المنقلبه عن مکسو
مخوف یعنی انقلاب الف از او مکسو موجب جواز اما لة نیست مگر در فعل چون خاف
که در اصل خوف بود بکسر و باعتبار حرکت و انفتاح و منقلب بالف شد و اما لة الف مافیل
و فتحه قبل ان جائز است باعتبار انکه کسره و ای که منقلب بالف میشود و بعضی از امثال
منقلبه مافیل الف میشود چون خفت نظار این چه خفت و اصل خوف بود بفتح
و کسره و و کسره و او باعتبار ثقل منقلبه بها شده و بسبب الثقل ساکنین و او فاده
پس در خاف و این اما لة فتحه مافیل الف بکسر بخویر شده و بسبب اما لة فتحه اما لة الف
لازم میباشد لکن انکه در اسم منقلب از او مکسو بوده باشد چون مال در ترکیب جل
مال یعنی جل کثیر الی الی چه و اصل موال بوده بکسر و باعتبار حرکت و انفتاح مافیل
منقلب بالف شد لکن چون کسره و او در هیچ ماده منقلبه مافیل نمیشود از این اما لة
مخوف نمیشوند بود بدانکه لفظه مکسود عبارت مضمون کچه شامل با مکسو نیز نیست
لیکن ما به تبعیت شیخ رضی انرا نسبت به و مکسو نموده و جمعه تخصیص و انکه الف منقلب
از با مجوز اما لة است مگر هر چند که ان با مکسو نبوده باشد چنانکه عنریب معلوم میشود
و بعضی از شراح گفته اند که الف منقلب از او مکسود را هم فعل عین الفعل است البته
و لام الفعل میباشد بشرایط سبب چهارم اشاره نمود با بنقول که در عین انخوانی و الرحی
سأل درمی یعنی الف منقلب از با مجوز اما لة است مگر خواه ان الف را هم باشد خوا
در فعل در هر تقدیر ان الف خواه بین الفعل و خواه لام الفعل پس انقلاب الف از

باجمله اما است و چهار صفت اول آنکه عین الفعل بوده باشد و اسم چون نابت اوجبان
 گفته که اما الف منفعل باشد و در عین الفعل اسم ثلاثی شاذ و اگر این الف منفعل باشد و او باشد
 چون نابت مال درین مال نیز بعنوان شده از آن از جهت مشابهت این الف الف منفعل
 از یاد و بماند که آن الف لام الفعل بوده باشد و اسم چون رومی سبوتوم آنکه عین الفعل بوده باشد
 و در فعل چون سالچهارم آنکه لام الفعل بوده باشد و در فعل چون رومی شیخ رضی گفته
 که سبوتوم بعضی از عریان حکایت نموده ناخوشی در مثنوی می چید و واسطه را از بابا و منفعل
 بالف نموده و نیز نهاد این الف به لازم مثنوی رجوع میخیزد که از آن که مجتهد بودند بعد
 از آن شیخ رضی و خود گفته که بر ایشان لازم میآید و شیخ مال و مثنوی نابت باع و مابین
 چند عله مدکور و اینها نیز جاری است پوشیده نمائند که ممکن است که همراه ایشان و مثل
 رومی هر کلبه بوده باشد که مشتمل است بر الف منفعل با خواه اسم بود باشد و خرد فعل
 و خواه ان الف عین بوده باشد خواه لام چنانکه اوجبان و سبوتوم حکایت خود چید و گفته
 که سبوتوم از بعضی از عریان حکایت نموده عدم جواز اما را ذکر کرده که الفش منفعل با و بود
 باشد عبارت اوجبان اینست من العری من لا یقبل ما انقلب فی الف عن باء فانه یقبل
 و عله جواز اما له بسبب انقلاب الف از باء و نیز برین انقلاب است بدانکه اوجبان گفته که
 الف منفعل از باجمله اما له است مطلق خواه این انقلاب از بابا اصلیه بوده باشد چون رومی
 با از بابی که ان با منفعل است از او چنانکه در مملی و اعطی که در اصل مملی و اعطو بوده
 و او منفعل با و با منفعل الف شده و بشرط سبب تخم اشاره نموده باینقول که ان الصائر
 و نحو تعوی و حیاتی و اعطی ثلاثی کمال حال یعنی الفی که و بعضی از مواد بهاء مقوم منفعل
 است و جابر است اما له ان مطلق خواه ان الف از با بوده باشد از او و خواه در فعل بوده باشد
 با در اسم چون الف ردعا که فعل ماضی معلوم است از منفعل است از او و حیاتی و اعطی
 که جمع علیا و الفش منفعل است از او و بدل لیل شفقان از علو الف بر باشد و نیز
 ثانی از او و منفعل میشود با جده و حیاتی و اعطی و در نشانه جلیان در مغیر ثالث علیا که
 مؤنث اعلی است مد و اگر ان الف در بعضی نه و منفعل شود بیایا لیکن بیافه
 در بصوت مال جابر نیست چنان حال حال که فعل ماضی کند از جویان و حول چه

و نحو تعوی و حیاتی و اعطی ثلاثی کمال حال یعنی الفی که و بعضی از مواد بهاء مقوم منفعل است و جابر است اما له ان مطلق خواه ان الف از با بوده باشد از او و خواه در فعل بوده باشد با در اسم چون الف ردعا که فعل ماضی معلوم است از منفعل است از او و حیاتی و اعطی که جمع علیا و الفش منفعل است از او و بدل لیل شفقان از علو الف بر باشد و نیز ثانی از او و منفعل میشود با جده و حیاتی و اعطی و در نشانه جلیان در مغیر ثالث علیا که مؤنث اعلی است مد و اگر ان الف در بعضی نه و منفعل شود بیایا لیکن بیافه در بصوت مال جابر نیست چنان حال حال که فعل ماضی کند از جویان و حول چه

در مجهول نشاء قبل و قبل بسكون با كفته ميشود و بوجان كفته كه الفى كه هاى بيا منقلب
شود اگر منقلب ز و او بوده باشد چنانكه در عطا و فاء و غاى اين الفاء منقلبند از و او
كه هاى باراجع ميشوند در وضع و مثال اول عطف و فنى در مجهول ثالثه غزى مد پيو
ظا نريد هب سبب و بوجاز اماله چنين الفى است راستم فعل او فنى نكند و نشاء ميان
الف منقلب ز و او منقلب ز و او و غير سبب و چون ابو على فارسى مرى كرده اند ميان اسم
فعل و الف منقلب ز و او و باراجع ز و او اماله و الف منقلبند در فعل فها ساء و در اسم بن حكم راجع
شاد و شمره و نه سبب ششم شاره نموده بانه قول كه والفواصل نحو الضمى يعنى جابر است
اماله الف در كماله فاصله فقره بوده باشد بسبب ميان سببى بگو از مرى اماله از بنوده
باشد مانند اماله الف در الضمى كه با انكه منقلب است از و او و غير مكسوفه نشاء مثله الف
منقلب ز و او و بسود و در كل نمى باشد سببى بگو از استبا اماله بنر منخوف نپشت بغير از
رعابث خواصل بگو چون سبى و فلى و الاول و در اينها مجوز اماله انقلاب است و است با
پيش وضعى بنر مرى رعابث مناسب است با مجوز نموده اند ابو حنبله اين سببى بنر ذكر نموده
بلكه بنر ياد ز دل اماله از بنوده چنانكه عنقرى بنر نشاء و بسبب هفتم شاره نموده
قول و الاماله نحو رب عمارا يعنى جابر است اماله الف فنى فاعيل ان هر چند كه بلى از
استبا مد كود با ان نباشد بسبب استبا اماله الف فنى فاعيل ان هر چند كه بلى از استبا
مد كود با ان نباشد چون اماله فنى فال و راب عمارا و الفى كه بعد از او است و حال و فنى
بجسب استبا اماله فنى ميم و الفى كه بعد از او استبا انكه زوال است بهر يك از استبا اماله
منخوف نپشت بغير نهى مناسبت و بنفسم اماله مجاور ناميده اند و بوجان كفته كه
اماله مجاور چنانكه جابر است سبب اماله كه پيش از او است همچنين جابر است سبب
اماله كه بعد از او است چون اماله فنى فاعيل و الفى كه بعد از او است اماله فنى فاعيل
در استباى و كماله الفى كه بعد از او است و اماله فنى فاعيل و رسكاري الف بعد از ان و اماله
فنى فاعيل و فنى فاعيل و الفى كه بعد از او است ميان استبا اماله الفى كه در اخر بنر كمال است
بافنى فاعيل از رجه و اخر سبب اماله انقلاب و است از باوه و الفانى سابق بهر يك از استبا
منخوف نپشت بغير نهى مناسبت با اماله حرف اخر و بنر كفته كه اماله مجاوره جابر است هر كدام بن

راجع
بنر

راجع
بنر

دوامه الف و ب که یوم باشند چون مثله مذکور باد و کلمه که بمنزله کلمه واحد بوده
 باشند چون مغرانا فاما له الف ضمیر کلمه سبب اما له مفری که منقلب است از و این
 بمنزله کلمه اند با غب اکمال اتصال ضمیر باصل کلمه که گاهست که مجاوز بعد است چون
 اما له الف و ضی سبب مجاوز اما له الف و علی چون ز فواعد من کو چنین میسند
 میشود که اما له الف و زیبا در ترکیب است بداد در حال فاعل جانی باشد چه همچنان
 است اما له الف و ان مخفی نیست بعضی اما له انرا بخوبی نموده اند برخلاف فاعل ضمیر
 اشاء و نمویان بقول که و فاعله ال لثوبین خود است بدان معنی بعضی اما له نموده اند و
 که عوض از ثوبین در حال فاعل عارض کلمه میشود و مثل است بداد و ابو حنیفه این
 فاعل شده و ایشان گمان کرده اند مخفی سبب است یعنی با مقدم بر الف از قبیل شبیه
 و کو با ایشان شرط ندانند و ان ضمیر اما له الف بلکه الف عارضی از ثوبان سبب
 اما له میکنند لیکن مشهور است و انفسه چنانکه پیش ازین معلوم شد و چون فاعل
 شد از است اما له در شرایط آنها بیان میکند و مانع اما له اولو مانع اما له و
 باول اشاره نمویان بقول که و الاستعلاء فی غیر باب خلاف طاب صلی مانع قبلها بلیها و
 فی کلمتها و یجرفین علی نای بعد هما بلیها فی کلمتها و یجرفین علی اکثر لفظ استعلاء
 مرفوع است بر ابتدائیت مانع مرفوع است بر خبرین و قبلها و بلیها و فی کلمتها هاست
 منصوب بدربار است فاعل مانع که ان ضمیر است مستتر عاید استعلاء یا از استعلاء
 بنا برین هیئت بن مالک که و حال از میندا را بخوبی نموده و بعد هم معطوف است بر قبلها
 پس ان نیز حال است فاعل مانع یا از میندا و برین فاعل بلیها و فی کلمتها یا جرف
 و ان متعلق است قبلها و بعد ها و جمیع ضمیرها و چون ضمیر قبلها عایدند بالف
 اما له و مراد از حرف استعلاء فاعل است که هنگام تلفظ زبان مایل میکند بکام بالا و ان
 حرف است نقطه از و صا و ضا و طا و عین نقطه از و فاق و علامه است انحراف از
 اما له هر چند که سبب اما له مخفی باشد بدست که ثنائی است میان انحراف و اما له الف
 که فزان کلمه است چه انحراف موجب مایل ثنائی است بکام بالا اما له موجب مایل ثنائی است
 بکام پایین پس اگر با این حرف اما له الف واقع شود از هم پدید یابن آمدن ازین بعد

اشراط اصحاب
 بنی

در دو موضع
 فاعل است
 معطوف است
 بر فاعل
 خبر است که بلیها
 فی کلمتها یجرف
 یجرفین مع

از بالا رفتن آن با عکس بر این هر دو بر زبان است یعنی حرف سنعلی است و اما ال
الف هرگاه سبب مال یکی ازین سه سبب نبوده باشد اول انقلاب آن الف از او مکسور
چون الف خاف و هم انقلاب آن الف از او مانند الف طاب و انقلاب آن الف بشا مفتوح
در بعضی از موارد چنانکه در وصفی الف منقلب یا و صغی بصیغه جمع هر دو گفته میشود چنان
است با چون در کمال نموند حرف سنعلی مانع ناثر شدن آنست و نیز در خاف طاب
و صغی هر چند که حرف سنعلی پیش از الف است و اما الف جان را شکست و در غیر این
نابا نیست لیکن حرف سنعلی اگر مفید لم شب بر الف مال مشروط است یعنی آن
بد شرط یکی آنکه در پیل الف باشد یعنی متصل باشد بان بفاصله حرف دیگر و بهم
آنکه حرف سنعلی در همان کلمه باشد که الف روست و در کلمه دیگر چون خال الصاعه
و ضامن طالب ظالم و غاشم فاسم اگر حرف سنعلی پیش از الف بوده باشد با حرف
که یکی از آنها همین حرف سنعلی است یعنی حرف سنعلی متصل با الف نبوده باشد بلکه
حرف دیگر میان آنها فاصله شده باشد و بصوت الف غیر از حرف خال فلیست بعضی
قائل مانع نیستند اند اما ال را بخوبی نموده اند و مطر خواه حرف سنعلی ساکن بوده باشد
چون اخبار مصباح اضعاظ طعام ظلام و اعتال اقبال خواه مکسور و
خلاف و صحا و ضعاظ طاب و غلاب فباب خواه مفتوح چون خوال و صول و
و ضول و طول طول و غول و خواه مضموم چون خفاف و ضمائ و جمع خفت و ضمد
و امثال اینها لیکن مشهور عدم مانع است و صوتی که حرف سنعلی مفتوح نبوده باشد
و در صوفی فتح بلا خلاف مال منع است چنانکه شرح گفته اند و سبب چنانکه ابو جابر
از حکایت نموده گفته که بعضی از عربان در صوتی فصل بک حرف فرغ نموده اند میان
سنعلی ساکن و مکسور یعنی در مثل مصباح نرمان مال و انشئه ندر در مثل
فی و این خلاف در صوتیست که حرف سنعلی با الف و یک کلمه نبوده باشد چون مثله
مذکور و اگر هر یک دو کلمه علیها باشند چون هابط سالم در بصوت ماضی انفا
منفی است پس اگر مضموم بگفت بحرین کلمه با علی رای بیشتر بود و چه در فید کلمه
چنین منع اندیشود که در صوتی نند هم حرف سنعلی بر الف افضل بک حرف مظم

خلاف مانع باشد خواه هر دو در يك كلمه باشند يا هر يك در يك كلمه در حال تكه و صوتي
 ثاني نفاقا مانعيت مضاعفي است نيز محقق نماند كه لفظ و كلمه ها در ان عبات كه قبلها
 بلمها في كلمه ها بصورتش جميعه و شرا بدشت كه اگر حرف استعلا پيش از الف
 متصل مان بوده باشد بكن و همان كلمه نبوده باشد مانع نتواند بود و چنين صورتي
 نممكن نهشت چنين صورتي لازم نيست و فوج الف اول كلمه اين منسغ كسبتا عينا لزوم
 ابتدا بسا كن پس كونه كلمه ها در اينجا مذكور و نشت ابدال و جوفين مذكور و نشت
 ميبود واحدی از شرح مندرج بر اين شكل محل ان نشد و اگر حرف استعلا مذكور است
 از الف ماله دو بصوت نيز مانعيت ان مشروط است بر شرط يكي انكه حرف استعلا
 در پيل الف يعني بعد از ان بوده باشد بفاصله حرفه ديكر و هم انكه حرف استعلا با الف
 در يك كلمه بوده باشند چون عاصم اگر حرف استعلا بعد از الف بوده باشد بد حرف
 كه يكي از انها حرف استعلا است يعني فاصله ميان حرف الف و حرف ديكر بود باشد در
 بصوت نيز بنا بر هدهب كثر مانع است خواه حرف استعلا با الف در يك كلمه بوده
 باشند چون سالح و فاضل و بصوت نيز غير حرف محلي خلاف است مضاعف و امتناع
 اماله است خواه حرف استعلا در كلمه الف بوده باشد چون و مثال مذكور و خواه
 في چون حال فاسم بعضي گفته اند كه اگر حرف استعلا با الف در يك كلمه است مانع است
 والا فلا و اگر كوتاهي چه فرشت مانع تقدم حرف استعلا بر الف تاخران از انكه در صوت
 تقدم با وجوه فاصله بغير قول مانعيت حرف استعلا نادر و عدم مانعيت مشروط
 است در صوت تاخر عكس است بگوئيم كه شينخ ضيقه فرموده كه فاروق بدشت كسبتا
 بعد از استعلا ميشكل نراست از عكس و محقق اين حرف پيش از اين معلوم شد
 اگر فاصله ميان حرف استعلا و حرف ديكر بوده باشد چون مناسبت و معالفتي
 و معارضه و مواعظ و بصوت مبرر فائل شده بعد از اماله حكم بمانعيت
 ان نموده و مستبوه از جمعي حكايه نموده جواز اماله را و اگر فاصله حرف ديكر بوده باشد چون
 بر پيلان بضي يا بوط يا پيل يا حرف ديكر چون بر پيلان بضي يا بسماء و در پند و صوت
 حرف استعلا مانع ماله نديست بعضي از عربان در پند بصوت نيز از مانع دانسته اند

بمقتضای آن راجح است هرگاه آن را بعد از الف یا فصل بوده چنانچه چو طارد و غار و چه طارد
 و غیره در بر و مثال مانع مالدند با این مال در آنها جو داشت با غلبه و امکسوه
 و هم چنین اگر معارضه مانع باشد میان راء مکسوه که مقتضای امالدست راء
 غیر مکسوه که مانع است در مصوف نیز حکم بمقتضای راء مکسوه میشود هرگاه
 راء مکسوه بعد از الف بوده باشد بفاصله پس مال الف در من قرار و جایز
 است با غلبه کسره راء که بعد از او است هر چند فوج راء مفتوحه پیش از الف مانع
 او است چون دانسته شد که مانع راء غیر مکسوه مخصوص است بصورت اتصال
 را با الف مفهوم میشود که با تحقق فاصله مانع نتواند بود و هم چنین دانسته شد که غلبه
 راء مکسوه مخصوص است بصورت اتصال و ازین مفهوم میشود که با اتصال آن نمیتواند
 باشد مستحبه نصیح با بمعنی اشارت بخلاف بر آن گفته که باز آتیا عدت کماله
 فی المنع الغلبه عند اکثر قیال هذا کافر و یفصح مرث بقا در بعضی هم بعکس قبل هو
 الا اکثر یعنی نزد اکثر نخاه هرگاه فاصله میان راء غیر مکسوه و الف بوده باشد در مصوف
 آن را بمنزله عدم است و باب منع از امالد در صورت تحقق استبا اماله هم چنین در
 صورت انفصال راء مکسوه از الف آن را بمنزله عدم است نزد اکثر و باب غلبه در صورت
 تحقق معاضه میان آن مانع اماله یعنی با وجود فاصله میان الف و راء غیر مکسوه آن را
 مانع اماله نیست هرگاه بسبب اماله محقق باشد پس چنانکه مال الف در هذا
 کافر بسبب کفر و راء مضموم با غلبه فصل مانع از نیست بعضی با وجود فصل نیز
 غیر مکسوه را مانع اماله دانسته اند هم چنین اگر راء مکسوه مفصل بوده باشد الف
 در مصوف که مانع اماله محقق باشد با این بر آن غالب راجح نیست بلکه حکم بمقتضای
 آن مانع میشود و اماله جایز نخواهد بود و نزدیک اکثر و ازین جهت مفتوح میشود فاف بد و
 اماله الف در مرث بقا درجه اگر چه مکسوست و حقیقت اینست که غالب بد بر فاف
 که حرف سندا و مانع است از اماله لیکن چون فاصله میان الف و راء شده اعتمادی بر آن
 نیست بعضی در صورت نیز حکم بمقتضای آن نموده اند اماله را همچون مر که مانع نیست
 معنی کلام و بعضی هم بعکس قبل هو اکثر اینست که بعضی فصل را میان الف و الف

فی المنع
 الغلبه
 عند اکثر
 قیال هذا
 کافر و یفصح
 مرث بقا

موجب استغناء از امید اند یعنی اگر خفا صلح مبارک شود و الف بویه باشد باز آن
 مانع جواز اماله است مبارک شود و الف نیز با وجوفا صلح آن است بر مانع ماله
 و از اینجا در آن دو مثال بر عکس است کثر بخانه فائز شده اند بلکه بعضی گفته اند که این قول
 قول کثر بخانه است آنچه اولاً مقصود نسبتاً کثر داده قول ضعیف است بدانکه ابو حجاز
 گفته ابو علی درسی چنین گفته که فاعل یکسبعین اگر سالت باشد از حرف استعلاء و اماله
 الف در آن جایز است چون عابد و اگر مشتمل بویه باشد بر او پس اگر آن را فاعل
 است چون را شد اماله جایز نیست هم چنین اگر آن را و عین الفعل است نیز اماله جایز
 نیست هرگاه بعد از آن را و اگر مضارع یا مفتوح بویه باشد بیون هذا ما را و
 ما را و اگر بعد از آن را و مکسور بود باشد چون حرف مبارک یا آنکه بعد از آن را و
 اصلاً نباشد چون بار و پس در وصف ماله جایز است اگر آن را لام الفعل بود یا
 در بنصوف بعضی فاعل بنفصل شده اند گفته اند و حال جایز است اگر آن را و
 لام الفعل بویه باشد در بنصوف بعضی فاعل جواز اماله شده اند هم و بعضی فاعل
 بعد جواز شده اند هم و بعضی فاعل بنفصل شده اند و گفته اند و حال جواز اماله
 جایز است در حال دفع نصب اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلاء بویه باشد پس لیکن اماله
 دو بنصوف جایز نیست مگر خواه آن حرف استعلاء فاعل بویه باشد یا عین الفعل
 یا لام الفعل چون طالب عاقل و ناشط و اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلاء و اگر اهر و
 بویه باشد پس اگر حرف استعلاء فاعل و و عین الفعل بویه باشد چون طاهر
 در بنصوف ماله جایز است اگر فاعل الفعل حرف استعلاء عین الفعل است بر عکس
 مذکور چون فاعل یا آنکه و و عین الفعل حرف استعلاء لام الفعل است چون ما و
 یا آنکه و فاعل الفعل حرف استعلاء لام الفعل است چون دامق و در بنصوف ماله
 جایز نیست اگر حرف استعلاء عین الفعل است و لام الفعل چون با فرد و در بنصوف
 اماله در حال دفع نصب جایز نیست در صوف جواز اماله مختلف است و اگر
 حرف استعلاء فاعل و و عین الفعل است چون فاعل و در بنصوف نیز در حال نصب
 و جواز اماله مشتمل بر کن و حال جواز مجزوم بر است اگر مشتمل بویه باشد بر یک را و

صوف مالہ نیز جائز نیست پس اندان در حرف با عبا مشابہ ہمزہ و ہا با غبی بخاد و مخرج
و مشابہ کاف با فاق و مخرج و اگر چه مشتاق ہج باک نیست لکن چون فتح ان میسر
دو فتح است مافعال است و این حرف را در صورتی ملحق نموده اند بحرف مستعملہ
کہ پیش از آنها با و کسر نباشد چہ با و کسر موجب نقصان مشابہت ہا می شود
بدانکہ جواز مالہ غالباً مخصوص با اسم فعلی است کہ تصرف در آنها جاری باشد
باعتبائے نقشہ جمع و باعتبار بنای مضارع و امر و نہی و نظائر اینها و چنان سہمی و
منکر چنان فعلی را منصرف نہ نامیدہ اند و اسم غیر متمکن و در فعل غیر مضارع
و حرف مالہ نادر است بچگونگی حرف مضارع نموبانہ قول کہ و الحروف لا تأمل الا فان
سہمی ہا نکال اسماء اقبل کالی با و لا فی مالہ لظہنہا الحکمۃ یعنی مالہ در حرف چنان
نیست چہ مالہ فوعیست از تصرف تصرف و در بکار آنکہ فایدہ مالہ اشعار
است باصل الف و اگر منقلب زباوہ باشد باجرکہ اصل ہا در آن کہ منقلب را و
مکسبو باشد و اصل الفان معلوم نیست چہ چیز است بلکہ ظاہر صالہ آنها است
یا انقلاب آنها از او غیر مکسبو و ازین جملہ بوجہان فرق میا اسم حرف از جملہ ملتبسا
امالہ شمرده چنانکہ پیش ازین معلوم شد بلی اگر حرف را علم شخصی کنند و بنصب
امالہ الفان باعتبار اسمیت یا تخفیف شرط امالہ چنانکہ ہر کہ اما والا و امثال آنها
علم میشوند در آنها مالہ جائز است باعتبار آنکہ الف کہ حرف را بع اسم واقع شود البتہ منقلب
لوقا است این علم جواز مالہ است مانعی ندارد و بر تقدیر انتفاء شرط امالہ جائز
نیست چون علی والی بر تقدیر علیت چہ الف درین واسم اقبال ہا منقلب نہ دانستہ
اند با باعتبار غلبہ الف منقلب را و ازین جملہ رنگہ ہا در حال علیت عنوان
الوان گفتہ اند و بعضی از حرف مالہ بخوبی نشدہ بر تقدیر حرف تہ باعتبار افتراق
معنی چہ چون بلی کہ حرف جوابست و متضمن معنی جملہ است چہ ہر کہ کسی سؤال کند کہ ہا
فام و بد فو در جواب کوئی بلی نمیزد نیست کہ گفتہ باشی فام نہ چنانکہ بعضی ادعو
است و چون کہ در کمالہ لا بفتح ہمزہ و نشد بد ہم کہ در اصل ان لا بودہ و باز پادہ شدہ
ان شرطیہ نون در ہم مدغم شدہ و اما لا بخصوص پیوستہ کسب ہمزہ بعد از ان ہمزہ

تخفیف مفتوح شده چهره این را نیز مضمین معنی جمله مثلاً هرگاه کسی کوئے اخرج و ایشاع
 نماید از خروج سبکوئے با و اما لا فنکلم یعنی آن کس که لا اخرج فنکلم پس اما لا مفتوح است از ذکر
 این جمله و مضمین معنی و است پس این جروفا زجمله استفعال در افادۀ اشیای با هم پیوسته
 میسرانند و این اعیاناً اما له در آنها جاری میشود و بشیخ رضی رحمه گفته که لا بد ن کلمه مانبر
 کاهی مستفعل است و اما له و چنانکه هرگاه شخصی کوید فعلت کذا و نو کوئے لا بمنبر
 است که گفته باشی ما فعلت لیک اما له در آن جایز نیست با غیباً و آنکه در حوزۀ است
 و با و ندانند این را چه در حوزۀ است با آنکه اما له الفان جایز است زجمله استفعال در
 افادۀ لیک سبب لا در آن متخفیف است که آن با است بحال لا که سبب اما له در آن نیست
 انهم و پوشیده نمائند عدم فرق میان لا بد ن ما و با اما در تخفیف عدم سبب اما له
 پس اگر اما له در جایز نباشد با غیباً عدم تخفیف سبب باید که در اما لا نیز چنین باشد
 و اگر مجرد استفعال در اما لا کافی باشد در جواز باید که در لا نیز چنین باشد و ابو
 حبان گفته که در حوزۀ این مفسلم اما له را از بعضی اهل نجد حکایت نموده خبره و کسان
 نیز از آنکه اما له داده اند و در الف لکن اما له نموده از جمله تشبیهن بالف فاعل لکن
 جهواترا بخوبی نموده اند بحکم اسم غیر متمکن اشاره نمود باین قول که و غیر متمکن کا اگر حرف
 و ذواتی و معنی کمال یعنی اسم غیر متمکن یعنی اسمی که قابلیت تصرف اعراب ندارد و چون ما
 استفهام نظایر آن بمنبر حرفت و عدم جواز اما له از جمله مشابهن بجر و عدم
 اشغال فاعلیت تصرف عدم معلومیت صل الفان و چنانکه در حرف و صوفی بمعنی
 جمله اما له جایز است چون بلی و اسم غیر متمکن نیز درین صوفی اما له جایز است چون ذی
 اسم شاره و الف معنی خواه شرط باشد خواه استفهامی چنانکه ابو حبان میگوید
 چهره کسی سؤال نماید که من فعل کذا و در جواب اشاره بشخصی کن و کوئے لا
 بمنبر است گفته باشی ما فعلت و هرگاه شخصی کوید لک عشرین فرسا و نو در
 جواب کوئے من لا بمنبر است گفته باشی که کوئے من ای لعشرین فرسا و اگر کوئید و بدین
 و نو کوئے منی کو با گفته منی بدینا و آنچه مذکور شد در باب جواز اما له ظاهر و موافق
 بعضی از شرح ظاهر کلام مضمین سبب تشبیهن بلی مضمین موافقت در علیه جواز

اماله است شیخ ضی در بجواز اماله ان گفته که علمه ان نیست که تصرف در ان واقع میشود
چه موصوفه و صفت مصغر میشود بخلاف ما استغفار میباید که بوجها فاعل شد
بجواز اماله واسم مبنی کو بنای ان عارضی باشد چون بانفی با حلی چه فی و
حلی معربند اگر چه اعرابشان در حال دفع نصب جر هر سه نقد بر نیست چون فاعل
واقع شوند بمبنی میشوند چه فاعل است که منادای مفرد مغیره مبنی بر ضم میشود
چون پند در بازید اگر بنای ان اصلی باشد درین صورت فاعل ب تفصیلی شده که
مضمم پرا د نموده یعنی اگر مستعمل است در افاذ اماله در ان جایز نیست الا ذل و گفته
که در غیر مستعمل نیز بعضی اماله داده اند در خصوص آنکه ضمیر مشکل مع لغیر نیست
ها که ضمیر مؤنث است و مثل مرید و نظر الیها و پریدن بصریها و پندنها و بحکم فعل
غیر مصرف فیه اشاره نمود باینقول که و امیل علی لحنی همیشه یعنی فعل که تصرف
در ان جاری نیست بنای مضارع امر نهی و مثال انها جایز نیست با عیبا است مقلو اماله
اصل الفاعل اند و تصرف در ان مکرر در خصوص عسکه اماله الفاعل ان جایز است
با عیبا و آنکه الفاعل منقلب است باید لیل آنکه در متکلم از عسکت بیامد و فی
الجملة تصرف در ان جاری شد چنانکه عسکت عسکت مثال انها آمده اگر چه مضارع
و امر و نظائر انها از ان بنا شده و قد ثمال الفتحه منفرده فی نحو من الضری و من الکبر
و من المحاذیر یعنی که اماله میکنند فتحه را که بعد از ان الفاعل بشرط آنکه بعد از ان فتحه
بلا فصل راء مکسوه بوده باشد چله اماله فتحه بندهائی مشکل است چنانچه سبب
قوی چون راء مکسوه سبب توپست ازین مجوز اماله میشوند شد هر چند که آنکه
را بعد از حرف سنعل بوده باشد چون اماله فتحه راء و لعسب کسر راء ثانی در من
الضربا آنکه حرف مفتوح حرف سنعل بوده باشد مانند فتحه طاد و ترکیب من المطر
در غیر این صورت بطریق اولی راء مکسوه سبب جواز اماله است چون اماله فتحه با و را
در ترکیب من الکبر و من المحاذیر بصفه اسم مفعول بدانکه جاری گفته که لاله الف
در محاذیر جایز نیست با عیبا و فروع ان در میان دو فتحه کسر که عارض نال میشود
بسبب اماله فتحه ان کسر تمام نیست بلکه مشوب بفتح است بوجان گفته که

اما له فتحه ذال ماله الف و ن جانبر است بعد له ماله و سبب و نصبح با فتحه نموده و این حرف
 گفته که هر که ماله نموده فتحه ذال عماد و در کسب است عماد و حال و دفع بسبب ماله الف
 که پیش از او است و عماد نیز الف اما له منما بد بسبب اما له ذال که بعد از او است مراد
 مصمم از مثل ضر و کبر و عماد هر کلمه نیست که بعد از فتحه واء مکسوه به فاصله نبوده باشد
 و بعد از اعراف سنعلا نباشد چون شرف و حرف مفتوح نیز نباشد و ابو حنیفا
 نیز فاعل با این شرط شده مگر در شرط فصل که در آن فاعل بتفصیل شده و گفته که جایز
 است اما له فتحه هر که واء مکسوه در بی فتحه باشد بچند شرط یکی آنکه حرف مفتوح غیر با تا
 چون می افتد و یکی آنکه بعد از اعراف سنعلا نباشد چون شرف و صراط سبوانکه
 میان کسره و او فتحه ماله باء ساکن نباشد چون غیر در کسب حرف بغیر و با این شرط
 اما له فتحه جانبر است خواه انفعله حرف سنعلا باشد چون من البقر یا در و چون من
 الشرب یا در غیر آنها چون من الکبر و خواه فاصله میان فتحه و واء مکسوه نباشد چون امثلة
 مذکوره یا فاصله باشد لیکن آن فاصله نیز مکسوه باشد چون من بطیر یا ساکن
 غیر یا باشد چون من عمرو و اگر فاصله نباشد یا ساکن نباشد چون من خیر و در بنصورت اما له
 جانبر نیست بلیست خلاصه کلام ابو حنیفا و در این مقام اگر چه و نصبح برای مکسوه
 نموده و ظاهرش بلیست مکسوه غیر از خود اما له نبوده باشد چنانکه ظاهر کلام مصمم
 است لیکن بعد ازین نصیحه نموده باینکه مکسوه غیر ازین مجود اما له فتحه نیست که پیشتر
 از او است چه گفته که اما له فتحه جانبر است بسبب کسره که در بی و است خواه آن مکسوه
 را بوده باشد یا غیر از چون اما له فتحه فاد رفانم بسبب کسره هم که آنکه همزه در حرف
 مضارع باشد چون فتحه یا در بعد نیز در حال علمیه و اگر فاصله شود میان فتحه
 حرف مکسوه یا ساکن خواه حرف مکسوه واء نبوده یا حرف دیگر در بنصورت اما له فتحه
 جانبر نیست این خالو به گفته که خفش حکایت نموده از طایفه از بنی اسد که ایشان
 اما له میکنند فاراد رفانم لا یکن یونک و واد و ناظنا بسبب کسره همزه
 که در بی آنها است چون مصمم فارغ شد از بیان احکام اما له بنما بد احکام
 تخفیف همزه را بنقول که تخفیف همزه بجمع لا بد و الحذف و بین بنی ای آنها

باشد

و بین حرف جر که ما قبل از حرف جر که ما قبل از تخفیف هر است که نصرت نمایند
 ان که سبب ان نصرت نقلش از ایل شود و شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که چون مخارج هر افعالا
 حلق است و مشتمل بر دفع صوت ناخوشی موجب ثقل بر بدن و از قبیل نهوع است از پنجم اهل
 حجاز خصوصاً قریش از تخفیف نفوذ اند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نقل
 که آنحضرت فرمود که قرآن بر زبان قریش نازل شده و قریش اصحاب نیز نیستند اگر چه بیک
 همه را در قرآن نمی آید و البته ما تکلم بهر معنی نمی توانیم غیر اهل حجاز تخفیف همه را بخوبی نموده اند
 و اصل تخفیف او است از قبیل سایر حرف و تخفیف از باب استحسان است و وجود و جو تخفیف
 ان مختص است رسول نبی بدل ان بالفاء و او با یاد و هم حذفان سهوم بین بین یعنی تلفظ
 بان بر وجهی که میانه هم و ان حرف باشد که در جلیس حرفه او است یعنی اگر حرفه ان فخر است میانه
 فخره و الف گفته شود و اگر حرفه ان کسر است میانه هم و با و بعضی حرفه که ما قبل همه و انبر اعتبار
 نموده اند گفته اند که بین بین بمعنی تلفظ همه است بر وجهی که واسطه باشد میان و حرفه حجاز
 حرفه او است میان و حرفه که بحال حرفه که ما قبل او است و شیخ رضی گفته که این فاعل اغنیاء
 حرفه که ما قبل همه را مکرر در سئل و مست هر فن نه در جمیع مواضع و شرط ان لا یكون مثلاً انما
 یعنی تخفیف همه را یکی از وجود کوه و مشروط است با اینکه همه را در ابتدا کلمه ننوده باشد چه در
 اینصورت هیچ يك از وجود کوه ممکن نیست مانند بدل زیرا که در بدل ان بالفاء لازم
 میاید و نوع الف صا که در اول کلمه این محال است نبی بدل ان بو و با مشروط است با اینکه همه
 ساکن بوده باشد یا متحرک و لیکن ما قبلش حرف مد بوده باشد یا مفتوح و ما قبلش مضموم و
 مکتوب بوده باشد و هیچ يك از این شرایط در همه مبتدا متخفیف نیست ما بین بین زیرا که ان
 شبیه است به ان که چه ساکن محض نیست ما حذف هر که حذف همه و مشروط است بیکو
 ما قبل این در همه مبتدا ممکن نیست اگر کوه که در حذف فل و نظایر آنها همه افزوده است مبتدا
 چندان اصل او حذف و فل و اصل اول بوده اند بر وزن اضریکو ثم که حذف را و حذف همه
 ثابت است سبب سکون ان چون همه وصل و آمد بوده و بعد از حذف ان احتیاج بهر وصل
 نیست همه را نمی آید و درند پس همه اول کوچه را پیدا افزوده لیکن همه اصلی نیست بلکه
 همه وصلی است حرف مد غیر همه وصل است چه حذفان در درج جا نیز شایسته همه

وَقَدْ كَيْفَ يَفْعَلُ الْوَقْفَ بَعْدَ التَّخْفِيفِ فَمِنْ هَذَا الْحَرْفِ وَنَحْوِهِ وَالسَّكُونُ وَالْوَدَعُ
وَكَيْفَ لَكَ شَيْءٌ وَسَوْفَ تَقُولُ أَنْ مَا فَعَلْنَا إِلَّا مَا فَعَلْنَا وَأَوْفَقَ السَّكُونِ وَجَبَ عَلَيْهِمُ الْفَتْحُ
أَنَّهُ لَا يَنْقَلِبُ دُونَ الْفَتْحِ فِي الْوَقْفِ وَالْوَقْفُ فِي الْوَدَعِ وَالْوَدَعُ فِي الْوَقْفِ
هَمْزٌ مَخْرُجَةٌ هَرَكَةٌ مَا فَعَلْنَا سَاكِنٌ بُوَيْهٌ بَاشِدٌ أَرَانٌ سَاكِنٌ وَوَاوٌ بَازِيدٌ أُنْدٌ نَبْرَئِي الْحَافِي دُرٌ
بِنُصُوتٍ وَحَالٌ خَفِيفٌ هَمْزٌ مُنْقَلِبٌ يَشْتَوِيَانِ حَرْفٌ بَاوٌ مَدْعُومٌ يَشْتَوِيَانِ خُطْبَةٌ يَشْتَدُّ
بَاكِدَةٌ رَاصِلٌ خُطْبَةٌ يَمْزُجُ بُوَيْهٌ وَمَقْرُودَةٌ بِضَمٍّ بَاوٌ فُتُوحٌ وَوَمَشْدَدَةٌ كَدَرٌ صُلٌّ مَقْرُودَةٌ هَمْزٌ بُوَيْهٌ
وَأَفْسٌ بِضَمٍّ هَمْزٌ دُفُوعٌ وَكُثْرٌ مَشْدَدَةٌ وَسَبِيحٌ بِفَتْحَةٍ دَوَاصِلٌ أَفْسٌ بُوَيْهٌ بِسُكُونٍ وَكُثْرٌ
وَأَنْ مَصْغَرٌ فَوْسٌ وَأَنْ جَمْعٌ فَاشِلٌ سَمْعٌ نَبْرَئِي أَنْ يَنْقَلِبُ دَعَامٌ زَبَابٌ جَوَازٌ وَاسْتِحْسَانٌ
أَسْتَنْ أَزْدَوِي جَوِبٌ لَزُومٌ بَعْضُهُ كَقَوْلِهِ أَنْ جَمْعِي أَزْجَاهُ الْتَرَامِ نَمُوَةٌ أُنْدٌ فَلَبٌ دَعَامٌ بَاوٌ
وَبِرٌّ يَنْشُدُ بِدَاكِدَةٌ رَاصِلٌ نَبْرَئِي بِرٌّ يَمْزُجُ بُوَيْهٌ أُنْدٌ هَمْزٌ وَمَضَامِينُ الْتَرَامِ دَاغِلٌ شَمْزٌ بَاوٌ
أَنَّهُ نَافِعٌ وَجَمْعٌ مَوَاضِعُ فَرَانِ نَبْرَئِي يَمْزُجُ خَوَانِدٌ وَابْنٌ دُرٌ نَافِعٌ بِرٌّ هَمْزٌ يَمْزُجُ خَوَانِدٌ
بَلِيٍّ بِجَمْعٍ أَكْثَرُ سَاكِنٌ أَرَانٌ سَاكِنٌ أَلِفٌ يَشْتَوِيَانِ خُطْبَةٌ يَشْتَدُّ بِضَمٍّ وَبِنُصُوتٍ
بَيْنَ بَيْنٍ مَشْمُوسٌ أَلِفٌ كَقَوْلِهِ مَشْمُوسٌ مَبْنِيٌّ أَلِفٌ كَقَوْلِهِ مَشْمُوسٌ وَكَوْمٌ مَشْمُوسٌ مَبْنِيٌّ
أَنْ دَوَاوٌ وَكَوْمٌ مَشْمُوسٌ مَبْنِيٌّ أَلِفٌ وَبَاوٌ بَعْضُهُ أَعْرَابٌ جِنَانٌ كَقَوْلِهِ رَضَى زَانِشَانٌ حَكَابٌ
نَمُوَةٌ بِضَمٍّ حَذَفٌ مَيِّكُنْدٌ هَمْزٌ دَاغِلٌ خَوَانِدٌ هَمْزٌ مَفْجُوحٌ بَاشِدٌ مَضْمُومٌ بَاوٌ كَسْبٌ
فَلَّحٌ وَكَانَ بِمَاقِلٍ بَاغِيَارٌ مَنَاعٌ بِنَفْلٍ جِيلٌ قَابِلٌ حَرْكَةٌ نَبْسٌ دَرِيحٌ كَقَوْلِهِ مَنَاعٌ
يَشَابِدُ هَمْزٌ مَيِّكُنْدٌ بِسٌ دَفْرٌ وَدَحْوَالٌ ثَلَاثٌ فَرَايِدُ هَمْزٌ مَيِّكُنْدٌ شَبَحٌ رَضَى
كَفَرٌ كَقَوْلِهِ مَنَاعٌ خَفِيفٌ دَرَبٌ طَرِيقٌ نَبْسٌ كَقَوْلِهِ طَرِيقٌ بِكْرٌ مَكْنٌ نَبْسٌ حَذَفٌ
هَمْزٌ مَشْمُوسٌ نَبْعٌ حَرْكَةٌ أَلِفٌ قَابِلٌ حَرْكَةٌ نَبْسٌ نَبْدٌ هَمْزٌ بَاوٌ وَبَا سَاكِنٌ
نَبْرٌ مَكْنٌ نَبْسٌ بَاغِيَارٌ لَزُومٌ لَفْلَفٌ سَاكِنٌ دَعَامٌ نَبْرٌ مَكْنٌ نَبْسٌ حَذَفٌ لَفْلَفٌ قَابِلٌ دَعَامٌ نَبْسٌ
جِنَانٌ دَرَبٌ بَاغِيَارٌ دَانِشٌ خَوَانِدٌ أَلِفٌ قَابِلٌ هَمْزٌ حَرْفٌ صَحِيحٌ بُوَيْهٌ بَاشِدٌ جَوَازٌ
وَجَبٌّ بَاغِيَارٌ نَافِلٌ دَوَسُكُونٌ بَاغِيَارٌ نَبْسٌ هَمْزٌ بِحَرْفٍ عَلِيٍّ بُوَيْهٌ بَاشِدٌ دَرَبٌ وَوَاوٌ بَازِيدٌ
نَبْرٌ أَلِفٌ الْحَافِي وَوَاوٌ بَاغِيَارٌ بُوَيْهٌ بَاشِدٌ جَوَازٌ سَوَاجِدٌ وَوَاوٌ دَرَبٌ وَوَاوٌ
أَصْلٌ وَعَبْرٌ لَفْلَفٌ بَاوٌ وَوَاوٌ بَازِيدٌ بُوَيْهٌ بَاشِدٌ لَكِنْ جَمْعٌ زَبَابٌ الْحَافِي بُوَيْهٌ بَاشِدٌ جَوَازٌ

جبهل بفتح جیم سکون یاز فتح همر و لام که نام کفزار است و حو به بفتح حایه نقطه سکون و
 و فتح همر و با یک نقطه ناء نانیث که نام وی است چیر همر در و کله یاده بشده برای الحاد
 بجهل و بصوت و حال تخفیف مثل بشور که همر با کئی که پیش از او است همر خفا
 خواه این همر با سا کئی که پیش از او است با کلمه بوده باشد چون امثله مذکور و یادزد و
 کلمه چون ابواب و ابواب هم و ابغی امر و فاضل یک پس در امثله در حال تخفیف گفته
 میشود مسئله بفتح میم سین و لام خب یا تخفیف شقی یا میحر که و سو بو او منحر که و جمل
 بفتح با و حو به بفتح و او و ابواب بفتح و او و ضم باشد و در همر هم بفتح و او و سا کون هم
 و ابغی امر بفتح با و سکون میم فاضل یک بفتح و او و کسیر یا جحد همر بعد از نقل
 حرکتش بما قبل ظاهر کلام مضمر اینست که نقل حرکت همر و حد ثانیان اختصاصی همر
 مفتوح نداشته باشد بلکه در مضمر و مکسوه نیز این حکم جاری بوده باشد پس در
 مثل هدا شقی در این شبا و مرتب شقی در حال تخفیف گفته میشود هدا شقی و را
 شبا و مرتب شقی برفع و نصب جز با تخفیف بر نهی اس در بچشک و لی بچشک گفته
 میشود بچشک و لی بچشک بضم یا تخفیف نصب و شیخ رخی گفته که بعضی از غریبان و همر
 غیر مفتوح حذف می نمایند همر را بی نقل حرکت آن بما قبل و در بچشک و بسو و بچشک
 و بسو و سکون با و او گفته اند بعضی در همر مفتوح نیز چنین نموده اند و لی بچشک
 و سکون با گفته اند و در باب شی و سو یعنی همر منحر که سا کئی پیش از او است و با هم
 اصلی بود باشد بعضی تخفیف نموده اند همر را بطریق بندیل همر بجز که هانسی را
 قبل از غلام نهاد و یکدگر و شی و سو نبشید با و او و گفته اند ایشان حرفی
 غیر نموده اند با و او با اصله زیاد برای الحان بدانکه شیخ رضی فرموده که بعضی از غریبان
 هرگاه همر مفتوح و کلامه و او یاد و کلمه بگویند باشد همر مفتوحه طلب و و اما میکنند
 و با و او پای سابق مدغم می نمایند و اگر همر و در یک کلمه بوده باشد حذف میکنند همر
 بعد از نقل حرکت آن بما قبل و در ابواب و جادی یا ابواب بفتح و او مشده و ادی
 با بفتح باشد و در سو و سو بفتح و او غیر مشده گفته اند بعضی همر مفتوحه را بعد
 از نقل حرکتش بما قبل طلب و با و او با و او با سابق مدغم می نمایند و هر چند همر در

يك كاه بوده باشند در سوره نموه نقل شد با سكونيد هرگاه همزه كه و با مفتحه بود
 باشد بعد از نقل هر كشتن با قبل همزه ان حدث ميكنند در ذى بل ذى بل ميگويند
 و قلبت ادغام را درون بخور نموده اند با عبا از دم نقل انهمي نخاه الزام نموده اند نقل
 مد كور را بعني حذف همزه مفتوحه را بعد از نقل هر كه ان بما قبله را با بى اري يا عبا
 كثرث استعمال اين باب مراد از بنينا هر كلمه است كه حاصل شده باشد از اذ يا حرفه بر
 زاي و راء ان ساكن شو چو يراي كه با مضاعفه پاد شده بر او و در ان ساكن است و اري
 كه ان همزه است پاد همزه متكلم از راي بخصو يو سيشين و بن و مثال و نظاير انها الزام
 نموده نقل هر كه همزه را با قبل و حذف يا همزه و اري بر ي بل و نهمه كه نند استننا نموه
 اندازين الزام مري بفتح همزه سكون را و فتح همزه و مرءه بكسره همزه سكون را و فتح همزه را
 چه بنده و كلمه بنزدان با بنده انكه ان مخفف مخفف نشد مخفف ان بناي بفتح پاد و نقطه
 از ذر و سكون نون و فتح همزه و الف مفتوحه و اناي كه فعل ما ضي با ث فعالست كه در بنينا
 الزام حذف همزه نشد با عبا انكه در كثرث استعمال مثل داي بنيت مخفف همزه بنجو
 مد كور شايع است و مسل كه نه اصل است ان بوده و عله شيعه ابن مخفف و انكه الجماع
 دو همزه است يكي عين الفعل و ديگري همزه وصل و پوشيد نمائند كه اگر انقلب ثومه باشد
 لازم مباد كثرث شيعه ابن نوع مخفف و جار و امثال ان از همزه همزه الغني كه عجاج
 همزه وصل است حال انكه استعمال اجارا كثرث است استعمال حرفه بعضي كه نند
 كه عله شيعه مخفف همزه با بنظر ابن و سل كثرث استعمال ابنه اجتماع دو همزه و سببر
 از بعضي حكايه نموده اسل را بكسره همزه وصل و فتح سبن ميگويند ثم مخفف سال و ابن
 احكامي كه مد كور شده و همزه مني كه جاي است و مطلق همزه خواه و وسط كلمه باشد خواه
 در اخر ان و خواه در حال وصل و خواه در حال وقف ليكن در حال وقف چند حكم ديگر هستند
 كه مضمّن اشاره بان نموده ما بنقول كه و اذا وقف على المنطفه يعني اگر خواهي وقف خائي همزه
 منحره كه در اخر كلمه است و الا همزه را تخفيف مبنائي بنجوي كه مد كور شده و بعد از ان
 وقف ميكني مران بوشي كه در باب فقه است مثله در حال و وقف بر خطافه در كس
 هذا الجنا بضم همزه و راء الجنا بفتح نون و مرث الجنا بكسر ان و لا نقل ميكني حركة همزه

مجلسه ۱۰۰

است بعضی جواب چنین گفته اند که بین بین هر شهر و شهر که هرگاه اصل جابر نباشد
 بطریق اولی جابر نخواهد بود و ضعف این دو جواب محقق نیست بلکه بشیخ رضی گفته اند که هرگاه
 همزه مفتوحه با قبل مفتوح منقلب است و همزه مضموه منقلب است و همزه مکسومه با قبل مکسومه
 منقلب است و همچنین گفته اند که این نوع تخفیف سماعی است نه فاسی و این قبیل است
 منشأ یکسر هم سکون نون و فتح سین و نقطه الف ساکنه تا که نام عصا است در
 تخفیف منشأ فتح همزه بعد از سین و سال بالف ساکنه در تخفیف سئل بفتح همزه و این
 مالک گفته اند که سئل سکون الف و فراء سئل سائل تخفیف سئل همزه العین نیست
 بلکه معتل العین است چون هاج مرادف سئل همزه العین است ابوالفدا گفته اند که سائل
 سال بر وزن خاف مخاف مصدر شمساله است بعضی در مثل واجی یکسر همزه بصیغه
 منکر لعمریه مکسومه قلب نموده اند واجی بیا گفته اند در حال وصل و این نیز خلاف دیگر اسم فاعل
 و موقوف بر سماع است فیدر حال در رباعی مضمر آخر از حاله و فف سب در انصو
 قلب همزه بیا فاسی سبچه پیش ازین دانسته شد که همزه ساکن با قبل مکسومه منقلب بیا
 میشود در حال و ف و همزه واجی در حال و ف ساکن میشود و ما قبلش نیز مکسومه است
 و ازین هم مضمر گفته اند و اما انقلاب همزه واجی بیا فاسی است رفول شاعر که و کنت اذل من
 زید بقاء پیش از سبب الفهم واجی و سبب و مخالفه همزه در حکم و انقلاب همزه واجی بیا
 درین بین نیز خلاف فاسی شمرده این ضعیف است چه دانستی که این انقلاب موافق
 فاسی است در حال و ف و کو با سبب سکون و فف چون عارضی است اعتبار نموده
 بدانکه درین ضمیم مذکور شد فرقی نباشد میان اینکه همزه با حرف میجره سابق در یک
 کلمه بوده باشد چون مثله مذکور باد و و کله چون فال احمد بغلام احمد هذا غلام
 احمد بغلام ابرهیم بغلام ابرهیم هذا فال ابرهیم دایم غلام اخنک بغلام اخنک
 و هذا مال اخنک چنانکه ظاهر کلام ابو حسان و شیخ رضی است انتم و اخنک خذ و
 کل علی غیر فاسی بلکه در الفا و لام و هو فصح من و م و اما انتم فاضح من و انتم انتم و
 در صیغه امر جاضه از ناخذ و ناکل حد و همزه فاء الفعل را و خذ و کل بدن همزه میکی
 و این انرا مخالف فاسی چه فاسی مقتضی است که در امر این دو باب را و خذ و کل گفته شود

بضم همزه وصل و سکون همزه فاء الفعل چه همزه خواهیم از ناخذ ناکل بنا کنیم حرف ضایع
 باید انداخت چون ما بعد آن ساکن مضموست احتیاج مبادند بهمزه وصل مضموه
 و حرف از جریم بلیثو وخذ واکل محصور می شوند و بعد از آن جمله تخفیف همزه فاء
 الفعل منعنا یعنی و بلیثو وخذ واکل بسکون و او بعد از همزه وصل حاصل بلیثو
 وعلی الزام حذف همزه درین دو باب کثرت استعمال ایند امر است در صیغه امر حاضر
 از نامرین مزیقه در تخفیف همزه انشراح نموده اند بلکه گاه انشراح می کنند و میگویند
 مانند نند که موافق قیاس همزه فاء الفعل را فاعل می کنند و او میگویند حذف همزه
 انضحت قلب آن بود و علی عدم الزام حذف همزه در بنیاب نیست که استعمال امر
 در کثرت مثل استعمال حذف کل نیست نصیبی حذف و خصوص نیست که در ابتدای کلام
 واقع بود باشد اما اگر در وسط کلام باشد حکم بر عکس است یعنی اثبات همزه انضحت
 از حذف آن چنانکه مضمر گفته و امر اضحی از و چه متصل است بحرف عاطف و
 همزه ح ابتدا با عطف شده بان و از تخفیف با بلام همزه فاء همزه اللام اکثر فیقال الحمد
 الحمد علی اکثر قبل من یحرف النون و یحذف الینا و علی الاقل جاءنا کواکیب و یقولوا
 است و الاقل لا یحذف الیک و همزه خواهند تخفیف دهند همزه که پیش از آن الف و لام
 تعریف بوه باشد چون همزه در الا حریف می کنند که انهمزه و بلام تعریف که ساکن
 است انرا میبایند از حذف و نقل حرکت و حذف آن اکثر نجاه با میباید و اند همزه
 که داخل حرف تعریف است اعتبار آنکه اعنما دی حرکت که لام نیست از وجهی یکی آنکه
 اصل در لام تعریف ساکن است این حرکت عارضی است و هم آنکه نقل حرکت همزه با فاعل از
 نیست بلکه جایز است پس کوبا حرکت از همزه بلام منتقل نشد چون اعنما دی حرکت که لام نیست
 این لام بمنزله ساکن است پس جمله بنیاد نمودن بان احتیاج بهمزه وصل خواهد بود پس بعد
 از تخفیف الحمد گفته بلیثو یعنی همزه وصل فتح لام و سکون حاو بعضی از ایشان اعنما
 برین حرکت نموده اند گفته اند که در بنیاب احتیاج بهمزه وصل نیست و اینهمه همزه
 وصل و بعد از تخفیف میباید از حذف الحمد یعنی لام سکون حایم میگویند همزه من و
 بر مخفف لام داخل شوند بنا بریند هب اکثر که اعنما در حرکت که لام نموده اند نون نژد من

منعوج میگویند با وادری حذف می نمایند به نفع النقاء ساکنین جبهه لا چون در اینجا
 در حکم ساکن است پس اگر نون و یا نیز سر سکون خود باقی بود بایدند لازم باشد اجتماع و ساکن
 پس میگویند من بحر یفتح نون و لام هر دو و نون بحر یکسر فافتح لام و بنا بر مذ هب فل چون
 حرکت لام معتمد معتمد است بر تغییر سکون نون و یا در من فی النقاء ساکنین لازم نخواهد
 آمد من بحر و نون بحر سکون نون و یا و فتح لام جائز خواهد بود بنا بر مذ هب فل و بحر و نافع
 در کرمه و عداد الاولی بعد از تخفیف عداد اولی یفتح دال و ضم لام میشود خوانده اند چنانچه
 از نقل ضم همزه اولی لام تعریف حذف ن با همزه وصل عداد اولی حاصل میشود بنصب
 با ثوبین و ضم لام مخفیه چون ضم لام معتمد است بسبب اجتماع ثوبین و لام بان اجتماع ساکنین
 لازم نخواهد آمد بعد از آن ثوبین باللام مدغم میشود چنانکه فاعله است و بابی غا
 و عداد ثوبی یفتح دال و ضم لام میشود گفته میشود بنا بر مذ هب کثر چون اعنادی بحر که
 لام نیست در حکم ساکن است بسبب اجتماع ثوبین با ان النقاء ساکنین لازم میباشد
 جمله نفع ان و اجلس کسرون ثوبین و عادن ثوبی یکسرون ثوبین و هم لام مخفیه گفته
 خواهد شد چون بر مذ هب کثر اعتراض دارد بوظاهر مثل سل و فل چنانچه راصل اس
 و قول بود اند و فتح همزه عربی ل فعل در اسال و ضم و را قول منقلب ما قبل شده و
 همزه و او افتاده بر مذ هب کثر چون اعنادی بحر حرکت نیست با غساع و ض پس
 و فاف در حکم ساکن و محتاج به همزه وصل خواهند بود پس باید که اسقاط همزه وصل جماع
 نباشد و اسل یکسر همزه و فتح پس و فل بضم همزه و فاف گفته شود با انکه همزه وصل نیز
 بعد از تخفیف انفا فافها قند و سل فل گفته میشود پس باید که این حرکت منقوله نیز
 انفا فاف معتمد معتمد بوده باشد و در الامر نیز باید چنین باشد و مصر جواب گفته که اکثر
 فتح لام را در الامر عبا و نموده اند با غساع اینست که لام تعریف کلمه نیست و امر کلمه دیگر
 بخلاف اسال و قول که هر یک از آنها یک کلمه اند حرکت همزه و هر یک بحر و دیگر از آنها
 کلمه چنانکه از وجوه اول و ثانی و وجهی که عدم اعناده بحر که منقوله و الامر مدغم شود
 معلوم میشود و از وجه دوم نیز در میان الامر و اسال و فل ظاهر میشود چنانچه
 نقل حرکت همزه و ضم نیست بلکه از باب جواز است بخلاف اسال و قول که نقل حرکت همزه

و وارد بینها آنچه عداال است لازم و واجبست پس گوی که از همه در آخر نقل با قبل
شد با عبا عام لزوم بن نقل معنی خواهد بود و هر گوی که از همه در اسال از او
در احوال نقل شد بما قبل معنی خواهد بود با عبا لزوم بن نقل پس احکام مذکور
در صورتیست که در کلمه کمره بوده باشد در صورتی که مخفی از همه در یک کلمه از برای مخفی
احکام و بگوئست که مضربانها اشاره نمودن باینقول که و الی غیره تا کلمه استکانت الثانیة
تجربا کلام این است و من لیس الحرف لانه فاعل لا افعال لیثوت و یا بجز و اما فاعله لانه
تلتا علی ان یور لا یستقیم مضارع جری فاعله الحاء و لا یفعال فاعله صخر جمع جری هر که
در یک کلمه و همه جمع شوند پس اگر اول منحره و ثانی ساکن است جلیست قلب همه در یک
محر که محاسن حر که همه اول است یعنی اگر همه اولی مفتوح است جلیست قلب ثانی با الف
و اگر اولی مضمو است جلیست قلب ثانی به و او و اگر اولی مکسوست جلیست قلب ثانی به
بیاچنانکه در آدم که در اصل آدم بوده همه ثانی به عبا سکون و انفتاح سابق منقلب
بالف شده و در باب سکون با بعد از همه که در اصل الف بوده با عبا انفتاح و در همه در
سکون ثانی و سر اول ثانی منقلب باشد و در او ثمن ضم همه در سکون و او ضم ناکیس
میم بصغنه اضمی محمول از باب افعال که در اصل الف ثمن بوده بسبب اجتماع و همه در سکون
ثانی و ضم اول ثانی منقلب بوده و چون بعضی جریانها قبل از ضم اول شمرده اند
گفته اند در اصل اجز بوده و همه در یک بسبب سکون انفتاح سابق منقلب با الف شده و
این عرضی معنی بنویسند که اجز قبل اجتماع و همه نیستند الا لازم می آید که در اصل الف
بر وزن اکر از باب افعال بوده باشد پس باینکه مضارع جری بر وزن بکر بوده
باشد حال آنکه مضارع آن بواجر بر وزن یفائل مدنه بواجر بر وزن بکر پس مغلو
میشود که الف در جری بعد از همه الف باب مضارع است در اصل همه بنویسند و همه پیشتر
از الف نیز منقلب از او و بگویند این فاعل الفصل است اجز بر وزن فاعل است نه بر وزن
افعل و درین باب که اجز بر وزن فاعل است فعل صوبت گفتند و اند و بدست نیستند
دلیل ثلثا علی ان یور لا یستقیم مضارع جری فاعله الحاء و لا یفعال فاعله صخر جمع جری
یعنی سه لیل گفتند بر این که جری در مضارع جری در دست نیست بلکه مضارعش البیه

بنا غا على
نلا فعل
بنا غا على

بواجر است پس معلوم میشود که بجواز هر وزن فعاله یکسرا آمدن وزن مخصوص
بمصدر باب فاعله است مصدر افعلى ترین وزن بنامده دلیل ثانى اینکه مصدر
اجر بر وزن افعال کوچک باشد چنانکه گفته اند اجرا مله البغى نفسها ايجارها لیکن این
نادراست اگر بر وزن افعلى بیاید پس که این وزن در مصدر ان شایع نبود باشد دلیل
سپوا اینکه اجر صحیح است هم هوذا الفائد لیل انکه مضارعش بواجر است بعد از حرف
مضارع و او است هم پس معلوم میشود که اجر را صل و اجر بود بر وزن فاعل و اوفا
الفعل بوده و منقلب بهمزه شده و اگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در يك كلمه همزه دوم
محرک و همزه اولی ساکن بوده باشد چون سال بفتح سین بدفعه باضم ن و فتح همزه
مشده و الفی بعد از ان و لام بر وزن فتاح در صوت و اجلیست اقبله همزه و همزه با اتمام
چنانکه مصمم گفته اند و ان حرکت سکون مافیهما کسأل ثلثت وجوب انباء همزه در صوت نیست
که همزه ثانیه بجای لام الفعل نبوده باشد چون مثال مذکور از پنج شیخ رضی فرموده
که وجوب ادغام در نفیست که تضعیف در صوت لازم بوده باشد و این در
صیغه نیست که همزه ساکن بعد از فاعل بفواصله نبوده باشد چون سال و سؤال
که جمع سائل است چه در این صوت برای رعایت صیغه ادغام لازمست اگر چنین نباشد
از غام جایز نیست بلکه همزه دوم منقلب با میشود چون فرای یکسراف و فتح و بدفعه
و سکون همزه و باد و فطه از زبر که ماخو است از فر و در اصل فراء بوده همزه ثانیه
منقلب باشد و علامه از وزن این نوع تخفیف در صوت نیست که نوعی بکوار تخفیف
ممکن نیست چه که بطریق بین بین مشهوری تخفیف واضح شود همزه ثانیه در يك
بالف گفته خواهد شد بسبب الفی که بعد از ان همزه است اجتماع ساکنین لازم
خواهد آمد و بین بین غیر مشهور است بحر که مافیهما همزه و در اینجا مقروض سکون
سکون همزه اولی است حذف همزه نمیکن نیست با غبا انکه اگر حرکت ثانیه بهمزه
اولی منقل شود و ان بفقد معلوم میشود که این کلمه وزن فعال باشد و این
است با موازن فعال بتخفیف این و ایدال همزه مجزئ دیگر او و او بهتر از جمله فر
میان چنین همزه که در غلام الفعل است با همزه که بدلام الفعل واقع بوده باشد

وادیدم وادام مجتوبیونست بدانکه انقلابی همز تائیه بر او در بنصوت شتر طسب تائیه
 لام الفعل نبوه باشد اگر لاء الفعل بود باشد منقلب باشد و هر چند که هیچ یک از آن
 دو همزه مکسونه باشد چیزی را آخر کلمه محل تخفیف است با الحذف است و او در تکرار آنکه آخر
 با بخرج همزه نمره یک است از حرج و او پس در حال تخفیف همراه بفتح ماقون سکون را و فتح
 همزه اول که ماخو است از فراه همزه تائیه منقلب یا و یا بالف کشته میشود برای بر وزن سکون
 و دلیل بر اینکه الف در فرای منقلب است یا نه از او اینست که در نشانیان فرایان بها اند
 نذر آن بود و نیز بعضی یمن و سبب و خطاها از قبیل ما نحن فیه است بسبب اجتماع دو همزه
 و کسری که تائیه منقلب باشد چه خطاها در اصل خطایی بوده بنقدیم با و همزه با منقلب
 شد نیز ایشان به همزه چنانکه قاعده است و مثل فائیل و بسبب اجتماع دو همزه تائیه منقلب
 بها با عبا و کسر همزه اولی خطایی حاصل شد بنقدیم همزه بر یا و بعد از آن همزه منقلب یا
 و بائی که بعد از آن همزه است منقلب الف شد چنانکه بعد از یمن و یا با علل و التثنيه
 خواهد شد که هر که و یا با صاجد همزه بعد از الف بعد از آن با بود باشد و همزه
 چنین نباشد و جلیست قلب آن همزه بیامضو حروف قلب آن بائی که بعد از او است با الف و خلتا را
 عقیده است که خطاها از ادب اجتماع دو همزه نیستند که چه در تائیه یا بسبب تائیه که اصلش خطا
 بوده بنقدیم با بر همزه لیکن بنا بر قلب مکانی خطایی بنقدیم همزه بر یا تحصیل نموده و بعد از
 آن بطریق مذکور همزه را منقلب یا و بائی که بعد از او است منقلب الف نموده پس بر همزه
 او اجتماع دو همزه لازم نمی آید بخلاف مذکور و ازین جهت صاحب انصاف چنانکه ابو حنیفه
 او حکایت نموده گفته که خطاها نیز در کوفین موازن همای است اینمذهب خلیل است
 و بصیر یون العقیده است که آن موازن فعال است و چون تفاوت واجب است ند قلب
 همزه تائیه را باید و مثل آنهم چنانکه مصمم و لا یا بمعنی شاده و خود یا بمعنی راضی و
 از پنجمه در مقام ند را و آن را مد که گفت که و قد صح الشبهیل فی التثنيه و الحقیق و الحقیق
 معطوفت بر الشبهیل یعنی یخفق که بعضی پیوسته حکایت یعنی یمن یمن همزه تائیه
 در مثل آنهم و الحقیق یعنی انقاهر و همزه بحال نیز بصحبت پیوسته از فرادین منافی و جوب
 قلب همزه تائیه بها است چون ایشان تصریح نموده اند بوجوب قلب همزه تائیه بر او در صورت

شبهیل

خود

که

که جمع باک مکسونه باشد مصمم پیش ازین باب به معنی اشاره نمود و خواهی یافت معنی عنوان کل
 راضی نیست تا آنکه این معنی نیز نمود و این قول که و انحراف باب اکرم حذف التانیة و قوله
 علیه اخوانه یعنی التزام نموده اند حذف همزه تانیة را در فعل مضارع مشکل از باب افعال و
 حمل نموده اند بر آن احاطه از بعضی وجهی صیغهای فعل مضارع باب افعال همزه تانیة
 انداخته اند بیعت فعل مشکلم طرف اللباب مثلاً را که در واصل اکرم بوده چنانچه تخفیف
 همزه تانیة که علت آن باب فاعل است حذف نموده اند به بیعت نکریم و باقی صیغها که در
 اصل باب اکرم یا اکرم یا اکرمون از غیر همزه را حذف نموده اند طرف اللباب هر چند که در هر جمع
 نشاء و چون از فاعله که پیش ازین در باب همزه مفرد و نکرده اند که اگر فاعلش الف بود
 باشد در حال تخفیف طرفه بین بین مشهور است ظاهر کلیت مفهوم میشود حال آنکه
 چنین نیست بلکه در بعضی کلمات تخفیف را بطریق حذف همزه واجب است انداخته تا
 تا آنکه نیز مصمم گفته که و قد انحرافها مفعوله یا مفعوله حتم باب مطا با و منه خطا با علی
 القولین یعنی میگوید که التزام نموده اند در باب مطا با قلب همزه را با مفعوله همزه باک همزه
 در آن بوده باشد و مراد در باب مطا با هر جمعی است که بروزن مساجد بود باشد و بعد
 الف جمع در آن همزه و بعد از همزه یا بود باشد بشرط آنکه در مفعولش همزه بعد از الف
 نبوده باشد و الفی که حرف سبوق بعد از آن واو است نیز نبوده باشد چید و جمع اول تخفیف
 همزه مجزئ نیست بلکه همزه و با هر و بحال خود باقی میماند از جمله دعای مفردش چنانکه در
 جمع شائیه منقلب همزه را شوائی گفته میشوند همزه مکسونه بعد از الف جمع و باقی بعد
 از آن و در جمع ثانی همزه منقلب بود و مفعوله بشوین یا مفعوله جمع چنانکه در جمع ادویه که
 ادویه نام مطهر است و علاوه چیز را گویند که به شش و میا و نیز بعد از یاد کردن آن مانند
 خیک و عصا و مانند اینها و علاوه ای گفته میشود دعای مفردشان چید و مفردشان
 بعد از الف واو است و با و ادوی واصل را بود و علاوه بود اند و اجنبه متنا
 کسر ما قبل منقلب یا و باقی که پیش ازین و سنبله آنکه بعد از الف باب متنا و فاعل است
 منقلب یا و بعد از ادوی واصل شده فاعل آن بود که همزه که بعد از الف متنا
 است منقلب یا و باقی که بعد از و سنبله یا و با و علاوه یا و با و بعد از و مفردش

بعد از الف ک حرف ثالث است و است با ازین سبب جمع نیز همز را منقلب نموده و مقصوره
 و بای که بعد از و است منقلب یافته نموده اند و از وی معلوم شود که اندک بالحق
 شرط بعد ک و واجب است که اندک التزام نموده اند قلب همز را بیا مقصوره چنانکه در خطا
 همز قلب باشد و مفصل این حال آنکه مطبوعه مفرد مطاها است و اصل مطبوخه بوده و فتح
 هم و سکون ط و کسیر و نقطه از زیر فتح و او و ثلوه و نقطه از بالا و چون اجتماع تا با
 و او ثقیل بود بعد از نعل کسیر با با ثقیل و او منقلب میاید و با مدغم و مطبوعه حاصل شد
 و مطاها که جمع است و اصل طابو بود بر زن مساجد بنا مکسوه بعد از الف جمع و
 بعد از آن و چون در طرفین کلمه یعنی ریزان و ما قبلش مکسوه بود منقلب شد بنا مطا
 حاصل شد بد و با بای اول چون بعد از الف با مساجد و افع است منقلب همز
 شد بنا بر فاعله که پیش ازین دانسته شد و باب همز مخرج که بعد از الف بوده باشد
 بالشی که تخفیف این همز بعنوان سهیل یعنی بن بن مشهور است و افع شده لکن در
 باب طها الشراء نموده طلب این همز را بیا مقصوره بای که بعد از و است بنا بر فاعله اعلا
 که بعد ازین خواهد آمد منقلب یا الف شد مطاها حاصل شد و بن بن فها س در کادر
 جمع و کسیر سوا بود جمع سهو و امثال آنها و ازین باب است خطاها یعنی خطاها بنا بر فاعله
 سبتو و قبل کوز از باب مطاها ظاهر است چه خطاها بنا بر مدغم و چنانکه
 پیش دانسته شد و اصل خطائی بوده بنفهم یا بر همز و بعد از قلب کانی چنانکه
 فاعله او است همز بر مقدم و پیش چون این همز بعد از الف باب مساجد است منقلب
 بنا مقصوره و پیش و بای که بعد از و است منقلب یا الف پیش و خطاها حاصل شد
 چنانکه در مطاها معلوم شد بنا بر فاعله اصل اجتماع در همزه لازم نماید مگر
 و فوع همز مفرد بعد از الف باب مساجد بنا بر مدغم سبتو اگر چه در خطائی که
 در اصل خطاها است بعد از انقلب با همز چنانکه فاعله او است اجتماع در همز و همز
 شد لکن چون سبتو همزه ثانی منقلب میاید و اند چنانکه پیش ازین دانسته شد
 بعد از الف جمع همین که همزه میماند از باب مطاها خواهد بود پس معلوم شد که خطاها
 بر فاعله قبل از باب طهاها است احتمال ندارد که از باب اجتماع و همزه بوده باشد

در و باب
 همز منقلب
 فاعله
 خطاها
 و بن بن فها س

لازم نماید و از این
 همز پیش ازین خطاها
 خطاها و از این
 اجتماع در همزه

وبنابر قول سبزواری رحمه الله در باب اَعْبَا از باب اجتماع دو همزه است بی اَعْبَا از باب
 مطابا است از این جهت مصرع آمده و هر دو باب بر آن نموده و این احکام مذکور در صورتیست
 که دو همزه در باب کلمه بوده باشند احکام و همزه را که در دو کلمه بود باید باشند مصرع
 نمود باینکه در بی کلمات بی مجوز تخفیفها و تخفیفها و تخفیفها حدیثا علی فانیها
 و تخفیفها فی نحو لیس الی الی و اَبَصَاتِ الثَّابِتَةِ جَاءَ فِي الْمَقْصَدِ حَدَّثَنَا حَدَّثَنَا هَذَا وَفَكَ
 الثَّابِتِ بِعَيْنِ هَرَاةٍ وَهَمْزٍ جَمْعٍ شُونَ لِيَكُنْ دَوْلَةً بِأَبْنٍ دَوَّشٍ كَيْ يَكُنْ دَوْلَةً بِأَبْنٍ دَوَّشٍ
 و دیگر در اول کلمه دیگر متصل بآن در بنصوف رجاله صل این دو کلمه یکدیگر سر
 وجه جابر است و تخفیف همزه بین بعضی یفاء همزه و بحال خودیدن یعنی بی هر که جو
 اجتماع این دو همزه عارضی است با عُبَا ثقل آنها صریحی در ردیم تخفیف همزه و با عُبَا
 ثقل در همزه هر چند که اجتماع عارضی است تخفیف یکی از آنها در بی دیگری میشود
 در بی بار مرجع است به تخفیف یکی از آن دو همزه بر حائاتی که غیر بی یکدیگر در میشود
 ثقل که از اجتماع دو همزه ناشی میشود بسبب تخفیف یکی از آنها و ابل میشود پس بوعمر
 اختیار نموده تخفیف و لیس را که همزه اولی حرف آخر کلمه است حرف آخر محل تغییر است و دیگر
 آنکه در صورت اجتماع مثلین در غیر همزه در باب یوان که در واصل دو و آن بوده و او یک
 بیاشده پس مناسب است که در صورت اجتماع همزه بین نیز در اول واقع شود و خلیل
 اختیار نموده تخفیف همزه دوم را با عُبَا آنکه ثقل اجتماع همزه بین از تانی ناشی شده و در
 صورت تخفیف باید جمع بقواعد مذکور و تخفیف همزه معزیه باید نمود مثلاً در کبر
 بهدی من بشارت الی و اط میستقیم چون دو همزه جمع شد یکی از ایشان در دیگری در اول
 الی باینکه قول تخفیف همزه و همزه بشارت بطریق بین بین میستهمی گفته خواهد شد چون
 مشرک و ما فی ثلث الفاست دانسته شد که در انصوف همزه بطریق بین بین میستهمی
 تخفیف میباید همزه و الف و باب کلمه بوده باشند حرکت همزه الی باید منتقل شود باینکه
 و همزه بیفتد چه دانسته شد که هرگاه یک همزه مکسوه در کلمه بوده باشد ما فی ثلث و او را
 باید برای غیر الحاق و الف نبوده باشد در بنصوف تخفیفان بطریق حذف و است
 بعد از ثقل حرکت که آن باینکه لیس جمع از فراد و مثل ایشان الی تخفیف همزه را باینکه بقاعد

در صراح

هرگاه

تخفیف همنین در کلمه واحد بوده اند و همنر تانبه منقلب و نموده اند و پیداست که
 در صورت اجتماع و همنر در یک کلمه و تحرک هر دو تانبه منقلب میشوند و اگر اول مکسوب
 و بعضی از شرح گفته اند که بنای این تخفیف بر اینست که در همنر مفرد و منحرکه
 ما قبل منحرکه انهمر منقلب میشود بجز آنکه از جنس حرکت ما قبل او است چنانکه در
 سئل یصغیر محول سؤل مبکونید این بنابر این تخفیف همنر تانبه در مثل لبثا
 الی بقاعده تخفیف همنر بر میگردد بدانکه این فاعله مذکور در صورت اجتماع و همنر
 در دو کلمه مطلق است یعنی این فاعله جار بست خواهد بود و همنر منفی باشند و حرکه
 یعنی همر و مفتوح با همر و مضمو با همر و مکسوبه باشند یا بخلاف بوده باشند
 در آنکه لیکن و منفقین آمد و روشن دیگر نیز آمده یکی حذف یکی از آن و همنر پس بعضی
 همنر اولی را حذف مینمایند یا غلبا آنکه در آخر کلمه و افست و آخر کلمه محل تغییر است بخلاف
 تانبه که در اول و افست بعضی همنر تانبه مینمایند و آنکه غلبا آنکه ثقل از آن ناشی
 میشود و یکی قلب همنر تانبه بجز آنکه از جنس حرکت همنر اول بوده باشد خواهد بود
 همنر منفق در فتح بوده باشند چون عا ا ح د هم با در کسر چون البعضا الی یار و سه
 چون و لیا اولیات بدانکه شیخ رضی در موه که هرگاه و همنر جمع شوند همر و از کلمه
 واحد نبوده باشند پس اگر اول کلمه البشیر است بدان و او میشود و همنر استغیا
 و تانبه غیر از همر وصل است و اقبال و احمدا کرم پس را بنصوت و حکم نیست که اند و
 همنر در یک کلمه بوده باشند و ابتدا همنر اولی رفع شده باشد چون اسم و تخفیف همنر
 اولی جار نیست ثفا و حکم تخفیف غلق با همنر تانبه میگردد بخوبی که در صورتیکه همر
 در یک کلمه بوده باشند مذکور شد و اگر عاقلان کنی که بمنزله جز و از کلمه تانبه است غلبا
 آنکه بجز همنر حرف واحد کلمه مستقل میشوند بود و بنصوت حکم و همنر میگردانند
 که در یک کلمه بوده باشند پس هر که در اینجا الف میماند همنر در معا و در بری تخفیف در
 اینجا نیز چنین میگردد و در انت مبکونید انت الف ساکن میباشد و همنر و کسی که اینجا
 الف فاصله میباشد و اینجا نیز فاصله میباشد اگر اولی همنر استغیا و تانبه همنر وصل
 بوده باشد پس اگر تانبه مضمو با مکسوب است مینماید و نقل حرکت آن با قبل چون اصطفا

که در اصل اصطفاً بوده بفتح همز اولی کسر ثانیةً اصطفاً بصغیر ی که در اصل انصاف
 بوده بضم همز ثانیةً اگر همز وصل مفتوح بوده باشد در انصوف ضغلیکاف ملشوباً بین
 بین شمیوی که همز اولی را بندد و افح نباشد این ماسوی همز است همز ثانیةً
 همز همز وصل بوده باشد پس اولی ساکن است مثلاً همز ثانیةً لامه مخرب با عیناً انکه در ابتداء
 کلمه واقع است و همز و صوف سبب کفایت که ان جماعتی که تخفیف همز را بخوبی نموده اند یعنی
 اهل حجاز ایشان را اینجا ابقاء همز و همز را قبل میدهند و تخفیف یکی از آن دورا بخوبی نموده
 پس اگر همز و همز را قبل میدهند و تخفیف یکی از آن دورا بخوبی نموده اند پس اگر همز مثلاً
 باشند در انصوف همزها مذ هیست و ک مد هیست و اولی را تخفیف نموده با عیناً انکه
 در آخر کلمه واقع است که بفتخف تخفیفان بخوبیست که در قواعد تخفیف همز مفرد مقلو
 شد که ان چند فایلی باشند پس انکه اولی مد کو و دوم مد هیست قبل است و همز دوم
 تخفیف داده با عیناً انکه ان ملشاء ثقل است که بفتخف تخفیفان بخوبیست که در همز
 مخرب ما قبل مخرب دانسته اند پس ان نه وجهی که در اینجا مذکور شد و اینجا نیز جائز است
 بشرط مذکور میشود مذ هیست چنین اینجا ابقاء همز در احوال خود لازم دانسته اند چنانچه
 مذ هب حجاز بین و ایشان همز را تخفیف نموده اند و تخفیف یکی را بخوبی نموده اند
 با عیناً انکه در مزج در تخفیف همز و رجوع بقاعده اجتماع همزین هر کلمه واحد
 نموده اند بلکه هر یک از آن دورا بخوبی که در همز مفرد مقلو است تخفیف نموده اند و اگر
 همز اولی ساکن بوده باشد چون اهل ابا که در انصوف ان چهار مد هیست مذکور شد
 بعیناً همز جار است بوند از عریان مذ هیست بگو نیز حکایت نموده و ان دعاء همز اولی
 در همز ثانیةً چنانکه اعدا است و صوف اجتماع و مثل غیر همز و بفتخف تخفیفان اینجا
 نیز از قبل تخفیف همز مفرد و سپس هر که تخفیف میدهد اولی از ان قبل ملشوباً
 بحر که مجاز است هر که ماقبل است هر که تخفیف میدهد ثانیةً ثقل می کند هر که
 از ان ماقبل که همز اولی است که ساکن است از ان میباید از چنانکه در قواعد تخفیف مذکور
 همز معلوم شد بحدی که همز و ان میباید اول و ثانیةً افعال و او با میباید با عیناً
 مناسب هر که ماقبل در دوم را بین بین میگویند در صوفیک اول ضغلیکاف شده

باشد و حدیث میکنند از بعد از نقل حر که آن با و ل چه و بنفسم نقل حر که ممکن است با غیا
 سکون اول و صوتی که اول منقلب بود یا باشد یا باشد یا از اینجا معلوم میشود حکم صوتی
 که همره دوم ساکن و اول متحرک بوده باشد چون من نشاء انتم حیل بعد از اسقاط همره و اصل
 در درج لازم میباشد اجتماع و همره که تانی آنها ساکن است چون مصمفا و غشلا و بیلان احما
 تخفیف همره بیان میباشد احکام اعلال و امیکوید که الا اعلال تغییر حرف الف لعل تخفیف
 و بحمد قلب الحدیث الا سکان حر و ذلک لانه الواو والیا ولا يكون الا ان صلا
 منکر و لا فصل و لکن عن الواو و یاء یعنی اعلال در اصطلاح تغییر دادن حرف نیست از حرف
 علة از جهت تخفیف حرف علة و او و یاء الف است منقلب و او و یاء و باشد و تبدل
 تخفیف اخر از است از تغییر حرف علة در استثنای متغی و جمع مذکر سالم و در حال رفع
 و نصب و جر چون ایاک و ابوک و امیک و مسلمین و مسلمین و مسلمین چه علة
 این تغییرات اختلاف اعراس است تخفیف بدانکه لفظ اعلال در اصطلاح مخصوص به تغییر
 حرف علة و تغییر همره و یا یکی از آن و جوئی که مذکور شد و باب تخفیف همره اعلال میباشد
 بلکه آن مسمی تخفیف همره است تغییر غیر همره و اعلال نمیکونید چون تغییر یا بیچ یا
 در علی علی گفتند بلکه از ابدال میگویند ابدال همره نیز مستعمل در حرف علة
 مستعمل نمیشود و اعلال هر سه نوع است اول قلب حرفی از آن حرف و ثانی در یک چنانکه
 در فال که در اصل قول بوده و او منقلب الف شد و دوم حذف یکی از آن حرف چون
 بهما که در اصل بوعد بوده و او افتاده بهو اسکان یکی از آن حرف چون اسکان و او
 قبول که در اصل بقول بود و بر وزن نصر الف صلیه را سم نمکن و فعل میباشد بلکه
 هر الفی که در آنها بوده باشد منقلب است از او یا باز آمده است بخلاف حرف الف فان
 اصله را سم نمکن و فعل میباشد بلکه هر الفی که در آنها بوده باشد منقلب است
 و او یا باز آمده است بخلاف حرف الف فان اصله را سم نمکن و فعل میباشد بلکه هر الفی که در آنها بوده باشد منقلب است
 و تصرف از آنجا نیست و هم چنین اسم نمکن مانند اسم مبنی چون تصرف از آنجا
 نیست الفش اصل است و قد انقلب فانی نوعا کسره و یحیی لفظ و بیع و کسره
 و حرفی که در آن است و لعل علی الاخری و یحیی کوئیل و یوم و اخلفنا فی ان لو اد

تقدمت عينا على الباء لا كما بخلاف لعين وراو حو ائبل لعن باء وان الباء ومعناه وعينا
وفاة في بين واما في باب جلا في الواو لا في اول على لا يحج والاني الواو على وجب ان الباء ومعناه
فا بعنا ولا في الباء بخلاف الواو لا في الواو على وجب واو با منقصد في الباء معني كه هرو
فاء الفعل دافع ملبشون وند ولسر هرو وعين الفعل نه ميبا شند چون قول ربيع ولام
الفعل نه رافع ملبشون نه چون غزو ورحي هربك از انها مقدم بر ديكرى ملبشون در صور
كه يكي فاد ديكرى عين بوه باشد چون ويل و بوم كه در اول واو مقدم است بر او و زان
عكس است مختلفند واو و باد چند حكم اول كه واو مقدم ملبشون بر او در صورتيكه يكي
لام ديكرى عين بوه باشد چون طوبى عكس اين نيامد و چون ظاهر نفسي مزان
حرف او در بوم مثل حيوان كه با دران مقدم شده بر او با انكه يكي عين و ديكرى لام است
مصم جواب گفته كه واو در حيوان اصلي نپشت بلكه منقلب بچاه است اين مذهب
سببوا است با عبا انكه بر تقدير اصاله با دران لازم ميتا عدم وجود نظيران در كلان
عرب چه باء مقدم بر او در چنين صوئي نيامد و ما زان واو عقيب الالف است كه واو اصلي
است هر چند كه اين حكم موجب مجزاي بوزن نادر است و هم انكه با فاء و عين هرو دافع
ملبشون چون بفتح با اول و سكون با ثاني كه نام موضعي است فاولام نه رافع ملبشون
چون بد ب است كه بمعنى اغث است فاولام است زيد بمعنى لغث بخلاف واو كه ان فاعله
هر دافع شده مكرز خصوص لفظ اول كه فاء و عين ان هرو و واو است بنا بر اصح قول
وايشان گفته اند كه اول و اصل اول بوه و هم دران زايد و ان موازن فعل است
و اين مذهب بصريون است كه فو و عقيب الالف است و فاصولان وال است بعضي
گفته اند كه هم فاء و با و او زايد است بر اي ضعيفان و ان موازن فعل است مكرز
خصوص لفظ و نام حرف فست اخرف بها بنا بر مذهب بوعلي چه و ان نه رافع و اصل بوه
بوه با عبا اثر له و افتتاح ما قبل الالف شده پس فاولام نه رافع و است و اخفش عقيب
الالف است كه اصل او در بوه است و عين الفعل با عبا مذكو و الالف شده و بنا بر
قول نه رافع و فاولام هرو و واو است ليكن عين او نه رافع و است و مراد مصم از اينكه فاولام
دو با و او بوه باشد انست كه عين با با او بوه باشد بلكه حرف ديكر بوه باشد بلكه

مفصله

باشد اینصورت نیز هر دو وجه جایز است چون جنو و اجو یا زنه و اعقبه است
 که او مفرد هرگاه را اول کلمه مکسوسه باشد اینصورت نیز قلب آن بهمزه جایز
 می‌باشد چون وشاخ اشاخ میثم یومین الجمهو اینست که چنین قلبی فاسی نیست بلکه
 سماعی است اگر او مفرد مفتوح بوده باشد اینصورت قلب آن بهمزه فاسی نیست
 بلکه سماعیست چون ناه واجد که بمعنی زن نا توانست استما که نام زن نیست مشنو
 است از و سار بمعنی حسین پس اسم را اصل و ناه و واحد و سما یوه اند و او مفتوح
 منقلب بهمزه نیز خلاف فاسر بد آنکه شیخ رضی گفته که قلب هر دو مخففة ضمیمی بهمزه
 جایز است اساخوه را اول کلمه بوده باشد چون مثال مذکور خواه و وسط چون
 ادورد جمع در صغیره جز و او است پس گویند و او جمع شد و این نیز در ثقل مثل
 اوست نیز او گفته که هرگاه جو را در صد کلمه جمع شوند جایز است قلب اول بهمزه هرگاه
 او دریم حرف منقلب از حرف ناید بوه باشد چون ووری چه واو ثانی و آن منقلب
 است از الف و وی که زاید است علام وجود اینصورت و چنانکه است یکی آنکه او
 دوم عارضی است باعتبار آنکه منقلب است از الف که آن حرف ناید است ویم آنکه حرف ناید
 و مد موجب تخفیف ثقل پس احتیاج به تخفیف بگو نیست اگر او دریم حرف مد نبود
 باشد اینصورت قلب ناید اول بهمزه واجبست خواه منقلب از حرف ناید بوه باشد چون
 او دریم را واصل و او بصل که راصل و اصل و واصل و بصل بوه اند چنانچه و او منقلب
 است از الف اصل چون او ضارب ضویر جمع و مصغر ضارب خواه منقلب از حرف
 زاید نبوه باشد چون او عد بر وزن فاعل که مشنوا است و عد چیه واصل و عد بوه
 و هم چنین است منقلب هرگاه او دریم حرف مد بوه باشد لیکن منقلب از حرف ناید
 نبوه باشد خواه راصل منقلب از حرف دیگر نباشد چون او را و عا بر وزن طومار که
 در اصل و عا بوه و خواه منقلب بده باشد از حرف دیگر لیکن از حرف ناید بلکه از حرف
 اصلی چنانکه خلیل گفته و وی بضم همزه و سکون و او بر وزن فعل که ماخوذ است از
 وایت و اصل و وی بوه بضم او اول که فاعل است سکون و او ثانی که منقلب
 است از همزه و از عین الفعل است ازین قبیل است ولی نزد کوفی و غیره ایشان اولی در

قلب

[illegible]

کما علال و سلال نیز بسیار واقع شده و چون در بعد و او حذف نموند و نشو
 یعنی بعد و بعد و بعد و بعد بصفتی از آنرا انداختند هر چند که علمه مذکور در
 اینها جاری نیست اگر مضارع معتل الفاقمقوش المعین بوده باشد حذف و او را بن
 صون جایز نیست بلکه ایفاء آن بحال خود واجبست چون و جل بوجل و ازین جمله گفته اند
 که فتح عین در بسع بضع عارضی است و در اصل مکسوا المعین بوده اند چنانکه اگر فتح عین
 اینها اصلی میبود چنانکه در بوجل عین اصلی است باید که و او را نه جایز است و باقی باشد
 مانند بوجل و تشبیه نموده فتح عین را در بسع بضع بکسر را در بخاری چنانکه کسر
 نیز عارضی است در اصل را مضمو بوده با عین و آنکه بخاری مصدر است با و بفاعل لیث
 و فتح عین را در بوجل تشبیه نموده اند بکسر را در بخاری چنانکه کسر اصلی است
 با عین و آنکه بخاری جمع مجزیه است اگر معتل الفایائی و مضارع عشر نیز مکسوا المعین
 باشد و بنصون حذف با ازین مضارع خوب نیست خواه بعد از با هم بوده باشد
 و خواه حرف دیگر چون پلسن و بلسر چه ثقل آن بمنزله نیست که محتاج با علال بوده بی
 اگر ما بعد با هم بوده باشد علال با نحو نیز نموده اند چون پلسن بحذف باء فاء الفعل
 و پلسن قبل باء فاء الفعل یا چون آنکه در افعال از مثال و او را منقلب است
 می نمایند و با بعد میگویند یا نشتر آمده با آنکه فاس مقضی نیست که با قلب و با
 ناء افعال مدغم شود و معنی است یا بعد یا نشتر و بعد و مؤسرا اگر نه فاس مقضی
 از بود که معتل ملشتر گفته شود چنانکه لغزش نموده است با این لغز یا بعد و یا نشتر
 و مؤسرا و مؤسرا که معنی است و در مضارع جل بکسر هم مقضی است و جل
 گفته شود با ایفاء و او بحال خود و بعضی و او را قلب نموده اند و بجل گفته اند بفتح حرف
 مضارعه یا ره حرف مضارعه را کسر داده اند بعد از قلب و بسیار و بجل بکسر حرف مضارعه
 گفته اند اینها پاره از آن جماعتی اند که مطلق حرف مضارعه را مکسوم میگویند بلکه
 بخصوص این کلمه چنین نموده اند و بعضی و او را قلب نموده اند و بجل گفته اند
 حذفت الواو من نحو العید و الفیه و نحو حمیه قبل و واجبست حذف و او فاء الفعل
 و هر مصدری که بر وزن فاعله بکسر و سکون عین و فتح لام و نا بوده باشد بشرط آنکه

فباس صح

وہی قلب
یہاں ایسا
ہر ایک
یہاں

از نفسها انبعاث و دفع است و اسکنان منه خلا فلا اکثر بعد از نوبه یعنی از قبیل استغفار
است اسکنان و در اصل اسفکون بوده بسکون کاف دفع و دفعه و او منفعل است و قبل از
در اصل مخرب است و قبل از مفتوح منقلب است و شد از جهت عمل بر کان که فعل ثلاثی است و اکثر
شماره مخالف نموده اند از بحکم و گفته اند که آن را ماضی است از نسکن و از باب افعال نه استغفار

لیس از باب افعال نه استغفار و از باب افعال نه استغفار و از باب افعال نه استغفار
نقیب و دلیل اینکه
این الف منقلب است
و او از باب استغفار
نیز از باب افعال نه استغفار
استغفار از باب استغفار است نه فعل امر از زبانه نادر فعل ماضی
است بخلاف قول بیع یعنی بخیر مذکور شد که مصدر فعل معتل العین و او را منقلب

که حرکت او و با انفتاح ماضی است مخفوف پیش از او و با ساکن بوده باشند چون
قول بیع که مصدر نادر از فاعل باع و منصوب قلبان و او را با الف جابر نیست با عا که انتفا
بجزر عله قلب که آن حرکت و او را است و چون این حرف منقض بود بطائی و با جمل حیر طائ
در اصل جملی بوده و با اول بال که ساکن است منقلب است و شد و هم چنین با جمل در
اصل و جمل بوده و او ساکن منقلب است و شد مصدر مجواب بن نقض اشاره نموده

لا ابی ما بقول که و طائی و با جمل نشاندهی قلب و و با الف و این و گفته اند و مخالف دیگر
است بخلاف فاعل و با بیع نوم بین و نفوم بین و فاعل و با بیع اینکلام معطوف
است بران قول که بخلاف قول بیع یعنی هم چنین قلب و و با الف و معتل العین جابر
نقیب و دلیل که پیش از او و با ساکن اصلی بوده باشد جبر در منصوب نیز بجزر و عله
قلب که انفتاح ماضی است منقحی است چنانکه در معطوف علی جبر و دیگر که حرکت و او را
است منقحی بود چون اول و با بیع که ماضی باب معاملة اند پیش از او و با الف ساکن و دفع
است مانند نوم بین که ماضی باب تفعل است و نفوم بین که ماضی باب تفعلند پیش

منقلب است
نقیب و دلیل اینکه
این الف منقلب است
و او از باب استغفار
نیز از باب افعال نه استغفار
استغفار از باب استغفار است نه فعل امر از زبانه نادر فعل ماضی
است بخلاف قول بیع یعنی بخیر مذکور شد که مصدر فعل معتل العین و او را منقلب
که حرکت او و با انفتاح ماضی است مخفوف پیش از او و با ساکن بوده باشند چون
قول بیع که مصدر نادر از فاعل باع و منصوب قلبان و او را با الف جابر نیست با عا که انتفا
بجزر عله قلب که آن حرکت و او را است و چون این حرف منقض بود بطائی و با جمل حیر طائ
در اصل جملی بوده و با اول بال که ساکن است منقلب است و شد و هم چنین با جمل در
اصل و جمل بوده و او ساکن منقلب است و شد مصدر مجواب بن نقض اشاره نموده
لا ابی ما بقول که و طائی و با جمل نشاندهی قلب و و با الف و این و گفته اند و مخالف دیگر
است بخلاف فاعل و با بیع نوم بین و نفوم بین و فاعل و با بیع اینکلام معطوف
است بران قول که بخلاف قول بیع یعنی هم چنین قلب و و با الف و معتل العین جابر
نقیب و دلیل که پیش از او و با ساکن اصلی بوده باشد جبر در منصوب نیز بجزر و عله
قلب که انفتاح ماضی است منقحی است چنانکه در معطوف علی جبر و دیگر که حرکت و او را
است منقحی بود چون اول و با بیع که ماضی باب معاملة اند پیش از او و با الف ساکن و دفع
است مانند نوم بین که ماضی باب تفعل است و نفوم بین که ماضی باب تفعلند پیش

در اینصورت
مع

از او و با عن الفعل و او با سانس است و الف با مفاعله صرف و بدین مضاعف و اصل
مکشد سکون آنها عارض نیست بلکه فوم و نظایر آن وصول از ما غنی نیست که در
مضاعف پذیر حرف اول و فکری و بوده باشد و اگر کویم که حرف ثان از آن مکدر است بد است
در اینصورت از ما غنی نیست و خواه بود چه ماقبل عن محرک است بلکه مثال معطوف علیه خواهد
بود چنانکه عن الفعل یعنی اول مکدر ساکن است و خلاف این به مثله در بحث مضاعف نیست
خواهد شد انتم نعم و مانند ثقال و ثانی که ماضی باب نقاعند چه در اینها نیز باشد و او
و با الفی است که بالا صاله ساکن است و چون بر این قاعده اعلال محتمل دارد بود بمثل فود
و صبد و اخبث و اغتبت که علامه قلب و با با الف در این مثله متخف است و با این
اعلال در آنها راه نیافتن و ان علامه در و مثال اول محرق و او و با با الفتح ماقبل در و متا
محکم فعل ثلاثی است که اصل آنها است فود بفتح فاف و او نام فصا ص است صبد یعنی
صا و با نام مرضی است که بسبب ان از یعنی شتر روان شود و صبد صبد بر وزن فوح
نیز آمده میگویند صبد البعیر صبد هر گاه بر گرداند شتر خود را بجانب پشت خود و صبا
الرجل صبد از روئی که یکدیگر کند و اخبث بفتح همز و سکون خاء نقطه بار و فعی با بر و
الکرم میگویند اخبث السماء هر گاه همبای باریدن شود و اخبث المرأة در و فعی که نزد
پیشتر خیال شخصی نسبت به محافطت و از جانوران درند و اغتبت و اغتبت یعنی
دارم بر زن اخبث میگویند اغتبت المرأة هر گاه شعر همد طفل خود را در حال حمل و غ
السماء در و فعی که هو را بر کبر مضج جواب گفته که و نحو الفود و القصد و اغتبت و اخبث
و اغتبت شاذ یعنی بفتح و او و با و عدم انقلاب آنها با الف در این مثله شاذ و مخالف فاسر
است فاسر متغضی است که فاد صا مانند فال با ع و اخال و اغال و انعام مانند فام
و اما ط گفته شود و چون اعراضی بگویند در و بر نقاعده بمثل فوی بر وزن فوح هو
بر وزن دمی و طوی و جوی بر وزن فوح چه در این مثله نیز علامه قلب محرق و انفتاح ماقبل
و او و با است متخف است و با این قلب نشد مصحح جواب گفته که و صح باب فوی و فوی
لا اعلالین و باب طوی و جوی که فرغه و لا با لزم من بقای فحقای یعنی بفتح و او و با
فوی و فوی و غلبا اینست که بر نقد بر اعلال لازم میاید اجتماع و اعلال بر یک کلمه این

و نظا

ناخوش است چه خلل بر زن کایه حاصل خواهد شد مفصل این احوال انکه هوی در
 اصل هوی بوده و او چنان مشتو است فوّه و لام الفعل منفلی باشد از جهت مشتو
 کسر هافیل و هوی حاصل شد و هوی و اصل هوی بوده و زن ضربت با مشت و فیل
 مفتوح منفلی افتد هوی حاصل شد پس چون بان اعلال در این دو فعل بهم رسد
 اگر دیگر باره اعلال در آنها داده باید بشم بانها خواهد رسید اگر که کسر لام الفعل
 بحال خود نماند انکه اعلال در عین الفعل جاری شود میگوئیم با عبا انکه فوّه
 تغییر است تغییر لام الفعل بیشتر است با عبا انکه حرف آخر کانه محل تغییر است در با
 طوی جی که چه اعلال در لام واه نیافته لیکن چون اینها فرع هوی یقین و اند پس چنان
 در اصل عین الفعل منفلی افتد در فرع نیز بخوبی بمعنی شده و علت فرعی
 انکه فعل یقین عین و افعال بیشتر فعل کسیر عین میباشد سبکتر از ان نیز هست
 و دلیل بر اینکه اعلال در لام الفعل ایند مثال واه نیافته نیست عین الفعل طوی
 و لام الفعلان با السباجاع نخاف و عین لام جی هر دو با است نیز جمیع نخاف تغییر ماز
 که او را عین است که لام ان و او بوده و با عبا مناسب کسر هافیل منفلی باشد پس
 نزد ما ذی علت عدم اعلال در جی و هم دو اعلال است فرعی مضمّن با نقول که او
 لما یلزم فالخرشاد و مقود بوجهی بکوا برای عدم اعلال در غیر هوی مفصلش انکه اگر
 در هوی طوی و در جی منفلی با لف شود باید که در مضارع غائب نیز او و با منفلی با لف
 شوند و بقای بطایح بجای گفته شود مانند نخاف با مضمر لام الفعل انکه قبل
 است کلمات عرب بنامه و شنیخ رضی که مثل این جواب در هوی نیز میتوان گفت
 چه کرد مضارع و عین منفلی با لف ساکنه های گفته شود بر زن فال باع باید که
 در مضارع عشر نیز او ساکن شود نسبت نقل حرکان بما قبل مانند بقول بدیع و اگر
 مضارع ان ساکن شود چون بعد از ان با واقع است باید که او و منفلی با و با لام
 مدغم شود پس باید که مضارع های می گفته شود بکسر ها و باشد و در آخر
 مضارع با باشد و واقع نمیشوند شد با عبا انکه ان محل اعراب است انکه فعل قبل
 است مقصود از اعلال حصول خفایست تحصیل نقل در اسم حاضر است با عبا

لا ص

نرموده
ع

خفت باسم مانند می دانند که مراد مصمم از باب نوری هر فعلیست که بر وزن فعل بکسبو
 العین و عین و لام مشرود و او باشند مراد از باب طوی هر فعلیست که بر وزن فعل
 بکسر عین و عین آن و او باشند یا بوده مراد از باب حی هر فعلیست که بر
 وزن فعل بکسر عین و عین و لام آن هر دو یا بوده باشد و کسر الایغام فی باب حی و کسر الایغام
 و قد نکسر الفاء یعنی هر دفعه ثقل اجتماع مثلین در فعل که عین و لام آن هر دو یا و مکسو
 العین بوده باشد شایسته اسکان عین و ادغام و در لام خواندن فعل بصیغه معلو
 بوده و خواه بصیغه محمول و بعد از ادغام کسر فخر یا بحال خود میگذرانند و در حی
 حی بفتح حا و باشند و میگویند بعضی حار بعد از ادغام کسر میبندند و حی بکسر
 حاء میگویند و شیخ رضی و فرموده که در فعل معلوم زین باب بعد از ادغام کسر فاجان
 نیست سبب در حی و این کسر فاجان نیز نه و بس در معلوم در حی که فعل محمول
 است حی بکسر حاء یا باء مشدده بخون نه و و گفته که این یعنی جواز کسر حاء معلوم و غلط
 است از مصمم ضا شده به تبعیت ضتام مفصل و نیز و گفته که جواز ادغام و اینست مشروط
 است باینکه حرکت ثانی لازم کلمه بوده باشد خواه آن حرکت بسبب حرف صلی بوده باشد چو
 حی چا چو ا حبت چنا و خواه بسبب حرف عارضی که آن حرف لازم کلمه بوده باشد چنانچه
 در بخند و خند جمع چنانچه حرکت با دریم از جمله نیست که عارض شد برای جمع لیکن چون
 نادرین جمع لازمست اینجه از ادغام و اینجا جائز است اگر حرکت با دریم عارضی باشد و
 از نیز عارضی باشد نه حرف لازم و بیضوف ادغام جائز نیست چنانکه در تخمیه و تخمیان
 باء دوم مفتوح شده بسبب خوف ثانی نیست الف نشانه اینها لازم کلمه نیستند و وجه
 این اشراط اینست که باء محرك افعال است بقاء ساکن پس جمله دفع ثقل از اینجا عدا
 مشرود بخلاف باب نوری که لا اعلال قبل الادغام لذلک فالواحد یقوی بخوار و
 و بخوار و ادعوی بر عوی فام بدعوا و جال خوار و جال خوار و جال خوار و جال خوار و جال خوار
 و من ادع افشا لا فال جوال یعنی اینجه مذکور شد جواز ادغام عین و لام در و صون نیست عین
 لام هر دو یا بوده باشند چون باب حی اگر هر دو یا بوده باشند چون باب نوری که در اصل
 نو بوده این ادغام جائز نیست از وجه اول آنکه اعلال یعنی ثقل و لام الفعل با مقدم جائز نیست

خوار و جال
 عین و لام

فال

در فعلی که هر طرف هر دو ان باشد

بفتح ر ضی فرموده که دو واو مدغم در وسط کلمه فاعل باشند و اگر کلمه شلند و ازین
 جمله خواجانه است بنا برین جائز است حوی بجوی بفتح حاء و حوی بجوی کسره
 در هر دو حواله فاعل بفتح فاء و هر دو فعل بفعل و اما الادغام آنچه
 استحقاقی بخلاف اجابا و استحقاقی مطوفه بر کسر الادغام یعنی جائز است ادغام واجو
 استحقاقی بفتح ج و اول از باب افعال استفعال از حیث سبب نزد هم که باء و هم در حال افعال
 کسر باء اول منفعل با ساکن و کفنه ای اجابا و استحقاقی و استحقاقی و اول استحقاقی و
 حذف باء اول و این نحو فرموده اند پس استحقاقی کفنه و استحقاقی که در معلوم بنوم حاء
 با واجو فرموده اند و استحقاقی سبک با کفنه بخلاف اجابا و استحقاقی ماضی معلوم
 ازین دو باب که ادغام بخوبی نیست بقاء اثر چون منفعل یا فاعل استحقاقی که پیش ازین باشد
 شد پس اجتماع و مثل که موجب غلام صافی نهاند چون ازین حرف لازم میآید که در حوی
 استحقاقی بضم که اصل بی استحقاقی اند پس چنانکه اجتماع مثلین با از هم که ثانی دران
 در مثال موجب جواز ادغام است نهند و مثال نه با چین باشد حال آنکه ادغام
 در اینها بخوبی فرموده اند مضمی بجواب استیوال اشاره نمود باینقول که ولما امتناعهم بجو
 و استحقاقی فاعل انضم ما و فاعل ضم یعنی علت آنکه در حوی و استحقاقی با وجوه جواز ادغام از
 جائز ندانسته اند باینکه اگر ادغام واقع شود بعد از ادغام بی و استحقاقی بفتح حاء ضم با
 مشدده گفته خواهد شد چیه در حال ادغام فاعل باء اول منفعل و استحقاقی باء اول کما
 و در ثانی مدغم و استحقاقی لازم میآید که باشد در فعل مضارع مضمی شود و این جائز
 چنانکه پیش ازین دانسته شد و اگر استحقاقی باء اول فاعل مثل ضرب لا شرف ترا که فرموده
 و فاعل یعنی هر فعلی که عین لا مان هر دو واو باشد فعل مضارع و وزن فعل بفتح عین
 و فعل بضم عین بنا بر استحقاقی که بی ازین دو وزن بنا شود لازم میآید اجتماع می و واو و صو
 که متصل شود بان فعل ضمیر مرفوع بی و فاعل بفتح و اول سکون و ثانی هرگاه بر
 وزن فعل بفتح عین بنا شود و فاعل ضمیر و اول سکون و ثانی و صو که بر وزن
 فعل بضم عین بوده باشد پس اجتماع موجب فعل است و ادغام را اینجا جائز نیست با حبا
 آنکه شرط ادغام سکون حرف اول است و اینجا اول مظهر است چون بر این نام امر اخو

ملشوه

اخر بر من
یعلم و یستحق
ح

در حکم جواز فعل تعجب است

ظاهر و از بوی این و شر که شمارد باب فعی فتح عن ضم امر مجوز بنقود با عبا انکه حبه
 اجتماع مثلین است پس جرد مثل فوق امثال ان اجتماع مثلین با مجوز غم و ابد مض
 بجواب بن سوال اشاره نمود تا بقول که در نحو الفوق و الصور و التوا بنحو تعجب ان لا رغام یعنی
 در مثل اینکلمات اجتماع مثلین جایز است بسبب آنکه علامه رغام را بنها حاصل است که
 ان سکون حرف اول است بخلاف باب فوی و صوف فتح و ضم عن که در اینجا مفضل در غا
 نیست چنانکه مذکور شد مصوب ضم صا و فتح و او مشدد و نا نشان است که در واهها
 ملنوب است بوقیع با کف طه و او مشدد و پیوسته شتر بجه است که از علم کراه میکنند
 چه زیاده در ماد درش از برای ویشیدن شتر و بوقیع جم و او مشدد و هور او کوید
 وجه باب الفعل لعدم تصرفه فاعل منه محمول علی اللفظ الفاعل و از در جوار و اجوز
 لانه معنی فاعل او را باب عوز و اسود للکس عوز و کس لانه معناه و تصرف ماصح صحیح
 ایضا کا عوز و اسنعه و فقا و لم یبلغ عا و و اسنعه و من قال عا و ال عا و اسنعه
 و عا کبر یعنی جایز نیست اعلال و فعل تعجب با آنکه باب تعجب با و صیغه است یکی ما افعل
 ما تعجب فعل ماضی باب تعال جوم الحسن بدادیم الفعل بصیغه امر باب فعل با این صیغه
 متعدی و یا ملش و چون نسین نیز بد یعنی چه بگو و است بد بخلاف صیغه و که از متعذر
 بنفس است مانند صیغه هرگاه معتل همین بوده باشد اعلال همینان جایز نیست خواه
 عین الفعل ان و او بوده باشد خواه میگویند الفوان بد و ما ابع و قول به و ابع و جش
 اینست که تصرف در این دو صیغه جاری نیست پس شباهت در باب اسما و از این جهت بعضی
 این دو صیغه را از جمله اسما شمرده اند و تصرف غالباً مخصوص بفعل است و در اسم نادر
 است و در فعل تفصیل نیز اعلال جایز نیست و در جمله یکی افعل تفصیل شباهت و زد
 بصیغه تعجب بسیاری از امواجی است که واجبست بنام هر دو از فعل ثلاثی مجرد و ممنوع
 استثنای هر دو از الوان و دعویا آنکه بصیغه تعجب لالت در بر زیادتی ذاتی و معنی
 معانی هر غیر اند از چه الحسن بد و فمید ملش و زبانی بد و حسن بد بکران چه اگر
 همه متشابه باشند تعجب از حسن بد معقول نیست پس چنانکه در صیغه تعجب اعلال جایز
 نیست و افعل تفصیل نیز باید جایز نبوده باشد و دیگری آنکه اگر از اعلال نمایند شبیه

در آنها

آنکه

چون

میشود بفعل منفرد مثلاً در افعال تفخیر از قول اگر گفته شود افعال مشابه میشود بفعل
 ماضی از فاعله معنی صیغ و شفع و ضعه و موه که در اینجا عدم جواز اعلال در افعال تفخیر
 احتیاج بوجود می آید نیست بلکه همین وجهی را می بینیم که عبارت از انساب است که فاعل
 تفخیر اسم است و اصل در این نحو اعلال در افعال تفخیر لیکن بعضی از اسباب اعلال اینست
 در آنها راه می یابد اما اسم مذکر هرگاه بر وزن فعلی بوده باشد جواز اعلال این فعل
 ان مشروط است باینکه از یک معنی بعد در بابی جزئی یا حرکه و سکون و نظایر مخالف فعل باشد
 و افعال تفخیر از هیچ وجه مخالف فعل نیست پس همان دلیل انساب فاعل است که
 است و تقلیل و هم چنین تصحیح لازم است اعلال جایز نیست در دو جواز و با آنکه
 مقتضی اعلال در آنها موجود است باینکه معنی از جواز تجاوز و بند و علت اعلال چون
 در فاعل و انست اعلال و در آن جایز نیست در دو جواز و انست اعلال را مجوزند
 اند چون محل آنها بران و در باب عوار و اسود یعنی معنی اعلال باین فاعل از اعلال جایز
 نیست و لازم است انساب بیانی دیگر جواز اعلال نباید حرکت و او باید مستقل یعنی
 شود و او معنی اعلال پس انفاء ساکنین خواهد شد میان و الف که بکار آنها لازم
 باید بیفتد فاعل چون مفتوح شده بسبب فعل حرکه و احتیاج به وصل نحو
 بودن نیز می افتد عاباتی می آید یعنی مفتوحه الف مفتوحه معلوم می شود
 که از باب فاعله است در اصل عار بوده بر وزن فاعل از باب فاعله است در اصل عار

اینست
 در آنها
 می باشد
 اعلال

بوده بر این فاعل اسود در دعوی و سو بکسر و نیز اعلال جایز نیست بلکه در اینها نیز جایز
 نباشد و هر اسم فعلی که ماخوذ باشد از فعلی که تصحیح لازم است تصحیح نیز لازم است انکه بعضی
 چون عود و استعود که ماخوذند از عود و مفاول و مبالغ بصغر اسم فاعل از فاعل عود و
 و باین عود و بکسر و که اسم فاعل از عود و سو که مخفف اسود است چون در عود و فاعل اسود
 و باین اسود اعلال جایز نیست در این منصرفات نیز بخوبی نمونه اند چه پیش از این دلالت
 شد که علت اعلال در این منصرفات نظایر آنها حاملها بر افعال معتدله است که اصول
 این منصرفاتند پس هرگاه در اصل اعلال نباشد و رفع بطریق اولی نخواهد بود و هر
 در عود اعلال را مجوز دانسته اند گفته در منصرفات نیز عار و استعاد و عار گفته اند
 بدل از عود

بار
کلی میانی
کلی میانی
کلی میانی

پس حاد مشبیه خواهد شد بفعل یفعل عین نومه خواهد شد که در اصل جو یفعل عین
 بوده باشد و او با غلبه حرکت و انقباض ماقبل منفعل یا ف شد باشد و طبل و غور مشبیه
 میشوند بفعل بسکون عین و دانسته نخواهد شد که در اصل چنین بوده اند با سبب اعلال
 چنین شده اند بر نفی هر حدف ساکن ثانی جاد غا و طال حاصل خواهد شد مشبیه
 میشوند بفعل یفعل عین و هم آنکه حرکت و او و با و انقباض یا منقلد اسم غیر ثلاثی در صو
 موجب اعلال است که محمول بر فعل بوه باشد چنانکه پیش از این دانسته شد و محل اسم بر
 فعل در صورتیست که آن اسم جاری بر فعل یعنی آن ماخوذ باشد و موافق فعل باشد و در
 حرکات سکون یا تغییر مانند اسم فاعل و اسم مفعول و مانند آنها و اینها مثل ضما
 مشبیه اند و ماخوذ فعل و موافق آن نیستند و اینها از خسته و مفصل در بیان اسم
 و اسم مفعول گفته که اینها جاری بر فعل بصیغه معلوم بفعل بصیغه مجهول و در بیان
 صیغه مشبیه گفته که آن جاری بر فعل نیست و نحو جولا ن و الجولان و الصوی و الصوی
 علی الفعل للثبته بحر کیه علی حرکه متما و الموان لانه نقیضه لانه لیس بخارج و لا موافق یعنی علی ضحی
 و او و باد و جولان و جوان و صوی یفعل صا و او و را و بد نقطه الف مقصوده که نام باشد
 و جیدی یفعل حاء بد نقطه ا و و نقطه ذ و هر دو فح دال نقطه الف مقصوده و این نیز بر او
 که کسبها بر او زد در آن سنای خود و موان یفعل و او که نقیض جوان است و جو و خفق علیه
 اعلال که آن حرکت و انقباض ماقبل است و چراست یکی آنکه معانی چهار مثال اول چون
 مشتملند بر حرکتی پس در لفظ نیز همین رعایت میکنی که در معنی است عین الفعل لانه که در
 داده اند و منقلب الف ساکن بنمونه اند و موان اگر چه معنی مشتمل بر حرکتی نیست لیکن
 چون نقیض جوان است در جوان عین الفعل حرکت بود بعدی که مد کور شد و این نیز
 چنین نمونند از قبیل حمل نقیض لغیا آنکه نقیض غالب با هم بخاطر می رسند و اینها
 این امثال نیز جاری بر فعل موافق آن نیستند و حرکات سکون و اسم غیر ثلاثی این
 اعلال بدون این شرط جاری نیست چنانکه دانسته شد و خود و و و اعین و و اعین و و
 لانه لیس بخارج و لا مخالف و در مقابل او و و اعین نیز اعلال و باقیه آنکه در فعل نشان
 که در و اعین است اعلال و باقیه از وجه یکی آنکه او اعلال در اینها جاری شود بطریق

حسب معنی

بر نقیضین

و قلب و با آن است لغز در جوب و وقت و اعلایا

نظر حرکت و با قبل خواهد بود و اول حذف حرکت با و کسر عین بواسطه مستطابا خواهد
بود ثانی و او در بعضی همزه و ضم دال سکون و او و عین بفتح همزه و کسر عین و سکون با
حاصل خواهد شد و متشبه خواهد شد بصغیر متکلم و و عین دویم اینکه اینها را
بر فعل نلیسند چه که اینها موافقت در حرکات سکونات با فعل متکلم از باب ضمیر نلیسند
خالفان نلیسند از هیچ جهت و دانسته شد که موافقت با فعل اینها فی موجب اعلال
نلیست بلکه بشرط است الجملة خالف و لغز عین نحو جداول و عروج و قلب و لحاظ اعلال
او سکون المعوض و فصح و مثل جدول و عروج بکسر خاء نقطه و سکون و این نقطه
و فیه و او و عین بدین نقطه که نام علفی است و عین بدین نقطه سکون لازم و فتح با و
نقطه از هر دو بکسر خاء نام موضوعی است چنانکه بعضی از شراح تصریح بان نموده اند
با نام ابدیست چنانکه از فاموس مستفاد است نیز و چنانست یکی نکه و او و با و این مسئله
زایدند برای الحاق بمعجز و در هم و جدب اگر اعلال در آنها راه بیاید عرض الحاق فو
میشود بلی اگر حرف پدید برای الحاق در آخر کلمه نبوده باشد چون باد و مغری و اینصوت اعلال
مجموعه است از لغز و مغری بخوبی نموده اند حذف با و او و کمال مغری با لغزین و قلب
انرا با لغز مقصود با عینا انکه حرف آخر غالباً عمل لغز است و ویم انکه ما قبل حرف
عله هرگاه ساکن بوده باشد در صوت اعلال حرف عله متحرک لازمست که ما قبل و حکم
متحرک نبوده باشد یعنی سکون لازم اخرف نبوده باشد و این مسئله سکون لازم است
و چون مصف فافع شد از زبان اعلال و او و با بطریق قلبها با لغز بیامینا بدین اعلال
انها را بعنوان قلب همزه با نهی که و قلبیان همزه و فاعل و با لغز المعقل فعله بخلاف
علا و این جمله معطوفست بران قول که و قلبیان افعال یعنی و او و با و اسم فاعل معقل
العين منقلب میشوند بسبب این شرط انکه اعلال در فعلش راه یافته باشد چون
فایم و با یح بخلاف نکه فعلش معقل نبوده باشد که و اینصوت و اسم فاعل نیز حروف و
بحال خود میماند چون عا و که قلب و ان همزه جایز نیست با عینا انکه و او و عود اعلال آنها
چنانکه گذشت چون بنا بر این فاعله لازم بود که و اسم فاعل از شاک شائک گفته شود
همزه و طریقی دیگر جایز نباشد معطوف بر اعلال بخوبی باشد یکی شاک بر وزن فاضر

و قبل حرف
عله

در حروف و بابت

که در اصل شاولی بوده و در سفلینیا شده و قلب میکانی شد یعنی بین مجای لام و یاء مجای
 اشکائی شده و ضمه ن با بعله نقل و با بعله النفا ساکنین افتاده مثاک حاصل شده و ما
 فاض و بم مثاک بضم کاف بخلاف عین الفعل مصم بجواب بن شاوره نموده باینقول که و نحو
 مثاک و مثاک شاد یعنی بر و طریقی خلاف فیاسن ناد راست شایع و اعلال ان طریقه
 اولیست و نحو ثانیونان فال الخلیل مقلوب کاشک و قبل علی القیاس و در مثل حاکه
 اسم فاعل است اینجا خلیل را عقیده است که قلب میکانی شده چون مثاک یعنی واصل حاکه
 بوده بنقلیم باینهمه بسبب قلب میکانی شادی شده بنقلیم همزه بر با و بسبب حلف ضمیر با و حذ
 با تا بعل مد و بنا بر این قول اعلال جاء مشغول خواهد بود بر مخالفه فیاسن با عیب اشتغال
 بر قلب میکانی و بعضی گفته اند که اعلال جاء موافق فیاسن است و واصل حاکه بوده بنقلیم
 باینهمه و بنا بر این عاده که و در ضقلب باینهمه شده و جاء بدو همزه بعل مد و چون اینجا
 دو همزه موجب ثقل بوده ثانی که لام الفعل است ضقلب باشد و ضمه ن با بعله النفا
 ساکنین افتاده جاء شده از قبیل فاض مراد از مثل حاکه اسم فاعل است که فعل او
 معثل العین و هم نموده لام بوده باشد فی نحو و اقلح و اقلح مما و قضا فی بعل الف
 باب مساجد قبلها و او و باء ضار عود بر و طو و کس این جمله معطوفست بر ان فو
 مصم که نحو فام و باع یعنی و اجلس قلب و و باء عین الفعل همزه در مثل و اقلح و باع
 یعنی و هر کلمه که بر وزن مسما باشد و او و باء بعد از الف مسما و افع باشد و پیش از آن
 الف نیز جز عله بوده باشد خواهد اند و حرف عله هر دو او بوده باشد چون و اقلح و جمع
 اول که در اصل او اول بوده و خواه هر دو او بود باشد چون خبر و جمع خواه و اقلح
 الف و او و ما بعد شای بوده باشد چون و باع باینهمه چون سها و و جمع سینه یغ
 سبن بدینخطه و کسیر و و خطه از زیر شده و فتح فانی ها و ان حیا و یا با نیز گویند
 که در ضمن پیش کند بدین میروان در اصل پیشان بوده و عله و موجب اینقلب است
 که چون انوزن صیغه ضمیر الحو جمع ثقیل است و اجتماع و حرف عله نیز موجب ثقل
 هر چند که الف فاصله بوده باشد با عسا و انکه الف و حکم معقد است و حرف عله که بعد
 از الفست نزدیک باخر کلمه است الحیظه زیرا قلب همزه باید نمود بخلاف باب عود و بر طو و بر

در حروف و بابت

که در آن نیز اگر چه جماع می خورد علی بنک که می آید الفست واقع است آن نیز ضمیمه می شود
 و ثقیل بلکه اقل است لیکن چون حرف علی که بعد از الفست از کلمه وراست است آن نیز جماع
 اعلال را می جاد می کشد و از این قاعده معلوم میشود که ضبان بر وزن مشداد جمع ضبون
 بفتح ضا نقطه دو سکون با دو نقطه از زیر و او و نون که نام گرفته است مخالف قیاس
 است قیاس ضبان بهمزه است چنانکه مص با بفتحی شاه نموده باین قول که وضبان و ن
 نشاء بدانکه ایچه مذکور شد موافق مذهب جهوات است و اخفش لعنه الله علیه که وجوب
 قلب حرف علی که بعد از الف باب مشد است مخصوص بصوت نیست که ما قبل و ما بعد الف
 هر دو او بوده باشد و در آن سیم دیگر این قلب را بخیر نموده و اشده لال نموده این مطلب
 بدو دلیل یکی نقلی جمع ضبان در جمع ضبون مسموع است و دیگری عقلی چنانکه جماع و او
 در نهایت ثقیل و محتاج است اعلال بخلاف الجماع و با با الجماع با او آورده در ثقیل بمزنی
 که محتاج با اعلال بوده باشد و از دلیل اول و جواب این روش گفته شد که ضبان و ن
 است بدلیل آنکه ما زنه از اسمعی بر سید که جمع مکسر عیال را عرب میزد و ش میگوید که
 عیال بمزنی گفته اند با آنکه ما قبل و ما بعد الف هر دو با است چنانکه جمع عیال و عیال
 از عیال و عیال از عیال بعید است دلیل ثانی و جواب این روش گفته شد که الجماع
 دو با و الجماع و او و با را اهل نموده اند بر الجماع و او و فرقی میان آنها نماند چنانکه
 فرقی نکردند میان او و با را رکشاد و او و با را قلب هر دو نموده اند با عیال و عیال هر دو طرف
 کلمه بعد از الف اند پس در اینجا نیز فرقی نیست با عیال و عیال و عیال و عیال بنا بر این قاعده
 لازم میباشد و بهمزه و دعوا و رکشاد که جمع عیال است بر وزن دما که نام خطا است و شب کو
 نیز گویند چهره او واقع است بعد از الف باب مشد و ما قبل الف نیز حرف عله است و همچنین
 لازم میباشد عدم جواز قلب بهمزه بعد از الف و عیال بر وزن مصابیح که جمع عیال است
 چنانکه واقع بعد از الف را اینجا و طرف نیست حال آنکه عکس واقع می شود و اول و اول
 همزه شده و د ثانی شده مص مجواب این اعتراض است نموده باین قول که وجه دعوا و رکشاد
 عیال است لان الاصل دعوا و میرفتن عیال باین شایع و حاصل جواب اینکه اگر چه ظاهر
 چنین است که مغرض از این نموده لیکن بعد از آنکه معلوم میشود که صحت و دعوا و رکشاد

در عیال مجمل موافق فیاس است چه عوار و از باب مساجد نیست بلکه از باب مصایب است و عیال
نیز از باب مصایب نیست بلکه از باب مساجد است چه عوار و در اصل عوار بوده باعتبار
انکه جمع عوار برین وزن نیز می آید و با واقع بعد از او محذوف شد و جمع مخفف پس عدم جواز
اغلال و او در عوار و نه عیال اصل است و عیال نیز در اصل عیال بوده بر وزن
مساجد چه جمع عیال نیز برین وزن آمده و بواسطه اشباع کسر همزه با هم سید و اعدا
با هم همزه در عیال نیز جمع دعا عیال اصل است که معنای او بی باب مقارن و معانیش للفرق
باب همزه بین دو سائل و عیال و صحایف جماعی علیهم السلام علی ضعف الزم همزه مصائب یعنی
قلب و با هم همزه معظم بعد از الف باب مساجد مخصوص بهو نیست ماقبل الف نیز حرف
عله باشد چنانکه مذکور شد و اگر ماقبل او حرف عله نباشد در اینصورت اگران و او با
اصلین قلب نه با هم همزه جایز نیست بلکه ایضا انها بحال خود لازمست چون مقارن همزه معایش
در جمع مقام معیشة اگر زاید اند منقلب میشوند بهمزه مانند سائل و صحایف و در
جمع ساله و عیال و صحایف و عیال فرقی میان حرف عله اصلیه زائده و عکس نگرداند باعتبار
انکه زاید سزاوارتر است به تغییر لیکن در معایش با انکه با واقع بعد از الف اصل است
و فیاس مضیی عدم انقلاب و ستیمزه بنا بر ضعف معایش با همزه آمده واضح تصحیح
با است چنانکه اول مذکور شد و مصائب نیز با انکه با اصلین الزام نموده اند قلب
انرا همزه برخلاف فیاس از جهت تمیز بر اینکه اوج جمع مفعله است ضمیم و کسر عین نه
مفعله و مفعله یفتح میم و کسر عین و ضم ن و مفصل این اجمال انکه مصائب جمع مکسر
مصیبت است و از باب جمع دانسته شد که جمع مکسر در باب مکرم خلاف است بلکه فیاس جمع
سالم است چون مکرمات و چون مصیبت را بر خلاف فیاس جمع بر مصائب نموده اند و هم
میباشد که جمع مصیبت نبوده باشد بلکه جمع مصیبت یفتح میم و کسر و با فتح ان باشد از
لیله مفاد که جمع مفعله است یفتح عین چه مفرقش معاشه است در اصل مفومه بوده
و فتح و او منقلب بماقبل و او در اصل مخرب ماقبل مفتوح منقلب با الف شده و مانند
معایش که جمع مفعله است بکسر عین چه مفرقش معایشه است و در اصل معایشه بوده
لسکون عین و کسر با از با منقلب بماقبل شده و معیش حاصل شده پس برای تمیز بر اینکه

وخرجت يا غير الفطانت يا واه

[illegible]

[illegible]

اصل فاما و عواذ و فوما بوده اند و چون فعلشان بعضی در فاعل عاذا و منفعل با لف شده و
 این میسر ازین و منفعل با لف شده و چون بنا برین فاعل با این میسر در حوال که مصدر حال آ
 نیز و منفعل با نشو و چیه حال اعلال جاری شده مصدر جواب گفته که حواله در مصدر حال نشا
 و خلاف فیما است چنانکه فو بفتح فاف و او شاذ است و فو در پیش از این
 شد چه و او مخرک و ما قبلش منفتح است پس باید که منفعل با لف در گفته شود با انکه در پیش
 که فاد است اعلال واقع فاعله و او و ما قبل مکسود مصدری باشد که فعلش اعلال بنا باشد
 در بنصوف اعلال و او در آن مصدر جایز نیست چون لو از یک کلام که مصدر لا و دانسته
 پیش ازین دانسته شد که عین الفعل در باب فاعله اعلال نمیاید و هم جمع که مصدر
 و او اعلال یافته باشد در اینجا نیز بلبعثت مفر جمع اعلال میاید و او منفعل با نشو و چو
 چنانچه و در هر دو هم بکسر الفعل در جمع این امثله چه جاید که در اصل خود بوده جمع
 است نشاید با و آن مواضع چو بوده بسکون با و کسر و بسبب اجزاء و او و باز سکون
 سابق و او منفعل با و با ما مدغم شده و در یاد که در اصل و او بوده جمع در آنست در اصل و او بوده
 و او با غبائش و انقناع ما قبل منفعل با لف شده و در باب که در اصل و او بوده جمع
 و آن در اصل و او بوده با غبائش که ما قبل منفعل با شده و نیز کسره و در نقطه از بالا و فتح
 با و در نقطه از زیر و با و در نقطه که در اصل و او بوده جمع نازد است و او را و او بوده و او
 مخرک ما قبل مفتوح منفعل با لف شده و دلیل بر اینکه اصل آن بوده است بلست که او
 و بنشاد و از باب مفاعله و فاعله امده و ازین جهت هم الف و نازه منفعل و او دانسته
 لیکن جوهری گفته که الفان منفعل است با و در هم بکسر الف بدین نقطه و فتح فاعله و نقطه از زیر
 که در اصل و او بوده جمع میسر است و اصل و او بوده دلیل شنفا و آن از و زام میاید
 و در هم یاری را گویند که يك شب از و با سه شبانه و متصل میاید و چون اعلال و منفعل
 را با فاعله جمع نیز بلبعثت بنا اعلال نموده اند جمع هر مفردی که در آن اعلال نه یافته باشد
 در آن جمع نیز اعلال جایز نیست چه اعلال جمع و تابع اعلال و صغر مفرد دانسته و این نیز
 طحال را که در اصل طول بوده و او و ما قبل مکسود منفعل با شده نشا و او در شمره با غبائش
 انکه از جمع طول است و او در آن اعلال یافته و او بکسر و با و در نقطه جمع با و بفتح با و با و

و او صر

بمعنی بکسر

با قبل باء مكسو ملشوا كرمه هجوه بوه باشد تا كرم قبل مفعول باء مكسو بوه باشد ان فصح
 وكسر بحال خود بمباشند و جمله انضاح انفعاده مصم چند مثال بپردازم و اول سدد فاعله
 كه در اصل سببه بوه بسكون باء وكسر و بسبب اجتماع و او باء بسكون سابق و منفصل هم
 به باء با اصل غم شده و در وزن سبب خلاف شده بصريون را عقیده السكه او موازن
 فعله كسر عين است بغيره بگو گفته اند كه موازن فعل بفتح عين است چون ضمير و
 صيرت و از ان نقل شده بضم فعل مكسو العين و هم باء كه در اصل الواح بوه هم تبار
 كه در اصل بوا بوه و هم باء كه در اصل فوام بوه و هم فوم كه در اصل فوم بوه و هم
 و اين بضم دال بلفظ فاعله و فتح لام و باء مشدده ها كه در اصل دله بوه چنان مصغر دله
 و باء علامت انداخته است دلومند كرم و مونت هر دو آمده هفتم طى كه در اصل طوى بوه
 بسكون و او چنان مصد طوى است هشتم مرعى كه در اصل مروى بوه بر وزن مضرك و
 هفتم مسلى دعال دفع كه در اصل مسلوى بوه دهم لى بضم لام با كسر و باء مشدده و هج
 الوى بفتح هجره و سكون لام و فتح و او الف مفعوله كه معنى معوج نادانست مگويند
 وزن الوى هرگاه كه بوه باشد و معنى شده يا الحصى و معنى كوشه نشين و راه مورد
 نامعلوم نبراده و در جميع بن امثله بعله اجتماع و او باء مدغمه چون مضموم است بعد
 از ادغام ضمير و بدل كسر ملشوا جمله مناسب و دولى اگر چه فباس كسوم است
 ليكن بضم و نبراده برخلاف فباس بنابر اصل خود و اين نشان است از عبارت فاموس
 مستفاد ملشوا كه لى همين بضم برخلاف فباس آمده باشد و بكسر نبراده باشد و فند
 الجمع الوى اخر از ان مصدر است چه لام السكه در ان مفعول هست و چون بنا بر انفعاده
 نفعى دارد بويچند مثال اول ضمير بفتح ضا نقطه باء بسكون باء و نقطه از زير و فتح
 و نون كه نام كرمه تر است و هم ضمير بفتح حاء بلفظ بسكون باء و نقطه از زير و فتح و او
 و ها كه نام مرد است و هم ضمير بفتح نون و ضمها و او مشدده كه صغر مبالغه زناهي
 چه فباس مفعلى است كه در دو مثال اول ضمير بفتح باء مشدده و چه بد شود و مثال
 ثالث هم بكسر ها و باء مشدده كنه شو چه در اصل نهوى بوه بضم ها و او ساكنه و با
 يس بائى كه او منفعل باء باء مدغم شونده نكه باء منفعل و باء او مدغم شوم مضمون

چون بقوم و ببيع چتر راصل بقوم بسكون فان ضم واو بر وزن مضارع و ببيع بسكون
 باو كسر باروزن مضارع بود اند ضم واو و كسر با ما قبل منتقل شده و انها ساكن شد
 اند و در چين مضارع عى اعال او و با بطريق قلب باها با الف جايز نبيس چراكه اكو و
 و با منقلب با الف شوند بعام كفته شوند مشبه ميشوند باشد باب بيا بيا ف
 يعنى مضارع مفعول العين چتران اعال عين باين روش است و هم هر اسمى كه بر وزن
 مفعول بفتح عين بود باشد چون معون بضم عين و سكون واو كه راصل معون بسكون
 عين و ضم واو بوه با كسر ضم واو با قبل منتقل شد سكون هر اسمى كه بر وزن مفعول
 بفتح ميم و كسر عين بوه باشد چو مبدن بفتح ميم و كسر با و سكون با كه راصل مبدن
 بسكون با و كسر با بوه و كسر با با قبل انتقال با فتيه چهارم هر اسمى كه بر وزن مفعول بوه
 باشد چون مفعول مبيع كسول و مبيع كه مفعول راصل مفعول بسكون فان و ضم
 واو اول سكون و اول بوه بر وزن منصوفه و اول كه عين الفعل است با قبل انتقال
 با فتيه و ان و اد ساكن شده و بسبب الفاء ساكنين يعنى اجتماع و و اد ساكن يكي از انها با فتيه
 مفعول حاصل شده و اخفش ناهمه است كه واو عين الفعل مافند سبب كبر
 گفته كه واو اسم مفعول مباد با يلى كه عن قريب مذكور ميشود و مبيع راصل مبيع
 بوه بر وزن مضارع و بعد از نقل ضم با ما قبل الفاء ساكنين واقع شده و با او و
 با و حذف يكي از انها و اجلس پس كبر كه عين الفعل است ميفند چنانكه مذاهب اخفش
 است با يده مبيع حاصل ميشود بضم با و سكون واو و شيخ رضى كه از اخفش پرسيد
 كه بنا بر طريقه نومبيع حاصل ميشود يا در مبيع زچه هست و گفت كه چون ضم با در
 مبيع ما قبل منتقل شده و ما قبل جده مناسبت بدل بكسر ميشود و بعد از ان واو
 جده مناسبت كسر ما قبل منقلب ميشود و مبيع بدل ميشود و اين حرف بصورت چشمه
 ما قبل با و صوت بدل بكسر ميشود كه ان با در لفظ باقى ماند و در اینجا با از راه الفاء
 مافند بهتر است كه بنا بر طريقه او گوئيم كه بعد از نقل ضم با در مبيع ما قبل و حصول
 الفاء ساكنين با مافند مبيع حاصل ميشود بضم با و سكون با است و او مبيع ميشود و او با مفعول
 سر او و است مناسبت كسر ما قبل منقلب ميشود مبيع حاصل ميشود اگر او كه علامه ميشود از جهت
 عين الفعل و دلالت بر اسم

ميم ضم

عين الفعل

فرموم

يا بانه الفاء
 ساكنين مافند
 مبيع كسر
 و با مفعول

اسم مفعول نشیند چنانکه مذمت سبب است بمعنی باجم میرسد و سبب سبب
 با کس و میشود معی حاصل میشود و مثلاً مخالفه اخفش سبب در این اصله اینست
 که اخفش عیانت نموده که واو علامت اسم مفعول است پس حذف او که باشد که موجب
 او شود که معلوم شود که این اسم مفعول است دیگر آنکه اعلان در عین الفعل متابع
 و نیز گفته که اصل در هر دو ساکن اینست که حرف اول بیفتد چون فل و یع بوده اند بسکون
 عین الفعل لازم الفعل هر دو سبب گفته که علامه مفعول همین میباشند و واو زائده و
 علامه مفعول نیست بل این که در هر اسم مفعول می باید می شود بخلاف واو که در اسم
 مفعول از غیر تلافی مجرد نیست پس اگر نیز علامه مفعول سبب با پسندی که در هر اسم مفعول
 بوده باشد گفته که این واو از اشباع ضمیه عین مفعول که جار اینست بر فعل بصیغه
 مجهول میسرید و فاعله این اشباع اینست که وزن مفعول با باب استیم میسرید شد
 حرف فاعله که موجب فاعله مفعول باشد و اینست حذف حرف صلی و هر يك و این اشباع
 نموده اند در این مسئله با اصل فاعله که خود فرار داده اند چه سبب و نیز این فاعله
 که هرگاه اول زد و ساکن حرف اول باشد حذف حرف اول لازم است در اینجا ثانوی
 حذف نموده و اخفش نیز فاعله فرار داده که هرگاه ساکن ما قبل مضموم یا بدفعه
 بواو شود هر چند که آن باقی ماند و احتیاج بحذف و نباشد در اینجا ضمیه ما قبل با
 بدل بکسر نموده با آنکه با سبب التقاء ساکنین میباشد چنانکه انشی و چون این فاعله
 این بود که در اسم مفعول از شوب اجوف و اولست شوب گفته شود وزن مفعول و در
 اسم مفعول از هبیت که اجوف باقی است میسرید وزن مفعول و حال آنکه عکس مد مصر
 جواب گفته که مشبیه میسرید شاد و مخالف میسرید شبنم ضعیف نموده که کو با این خلاف
 جهالت که شوب شوب نقل نموده اند از او ای باقی و هاب هاب از باقی بواو
 و بعد از آن اسم مفعول از آنها بنا نموده اند در اسم مفعول از اجوف باقی نصیب عین چون
 میسرید سبب آمده چنانکه از شعری ایشان حکایت نموده اند این شعر را که فدکان فوماء
 بحسنونك سبلا و اخلاوا نك سبب معیوب و نصیب اجوف و او ای چون مصون فیل
 استخراجم و وار سکنین است از اجتماع با و او از این جهت میسرید که باب میسرید را

نصیحه منتهی در باب مفعول بگو و اما بدانند از ندسته بنویسند و نموده اجتماع و او را و گفته
 کسی را ندیدم که نصیحه کرده باشد نهایت گستاخا است کرده از بعضی عریان خانم و غیره
 بنصیحه او بن و خود بنصیحه را بنویسند و نه و با بی هم و و اعلال مثل نلو و
 و پسیمی زاد راست با عیبا و انکه اگر نلو و اعلال نباید ضم و انکه عین الفعل است باید اول
 بما قبل منقل شو و اجتماع النفاء ساکنین لازم خواهد آمد حذف یکی از آنها واجب
 خواهد بود و این موجب لزوم و اعلال است و یک کلمه چه نلو و پیش ازین اعلال افاده
 با عیبا را نکه و اصل نلو و او بوده بر وزن نصیر و او ضمیه با بما قبل منقل شده و بسبب
 اجتماع و ساکن یعنی او و با یکی از آنها افتاده و هم چنین اگر پسیمی اعلال میباشد و
 نقل کسره با بما قبل حذف یکی از دو با بسبب النفاء ساکنین و پسیمی گفته شود که اول
 و مود و و اعلال در یک کلمه چه پسیمی پیش ازین اعلال با فاعله حذف ضمیه با چر کند و اصل
 پسیمی بوده بضم بادیم بر وزن پسیم و با عیبا نقل ضمیه با افتاده همچون مصم
 فایع شد از بیان اعلال و او و با بطریقی نقل کرد بیان بمنماید فو اعلال آنها
 بطریقی حذف با مفعول که و نخل فان فی نحو فلک بعث فلن و بعث و کسر الاول ان کانه
 العیان و او و مکسره و بضم غره و لم یفعلوه فی لیس و یسیر حرفه من ثم سکوا
 الیاء فی لیس و فل یبع ایضا لانهم یقولون و یسیر فی الافاقه الاستقامه بدانکه اعلال
 بطریقی حذف بر و نوع است واجب جابر واجب و صوتیست که عارض شود چیزی که موجب
 سکون عین و ما بعد آن شود و این در سه موضع است یکی فعلی که متصل شود ضمیه چون
 فلن و بعث فلن و بعث و نظایر آنها چه را بنصوت بسبب اتصال ضمیه لام الفعل مجزوم پیشو
 و عین الفعل واجب حذف خواهد بود بسبب لزوم النفاء ساکنین و بعد از حذف
 عین الفعل واجبست که ما قبل در صوتی که عین و او مکسره یا با یوه باشد از جمله لا
 برأء محمد و نه با کسره و او چون بعث خفت کسیر با و حاجه بعث و اصل بعث بوده بفتح
 یا و با بر وزن ضربت بعد از حذف با فا مکسره شده تا انکه دانسته شود که عین الفعل مجزوم
 باء است و او و خفت و اصل خونت بوده بکسر و او بر وزن علمت بعد از حذف و او و مکسره
 شده تا انکه دانسته شود که او و اصل او و مکسره یوه نه مقنوع مضموم و اجبت ضم ما قبل

در باب اعلال
 و حذف یکی از
 آنها

کتاب
در بیان
اصول
فقهیه

من الفعل لا يغرنك صوت ما كوره يعني وصوته كونه عين الفعل محذوف ومضمون ما
 مضموم بوه باشد چون قلت که راصل هو بوه بفتح واو بعد از حذف واو فاء
 مضموم شده و چون بنا بر انفعال است باینکه لبس کسیر بوه و از نیمه تخفیف یا ساکن
 نشد بعد از اتصال بضم هر حرف بالشت کسیر لام کهنه شود و حال آنکه بفتح لام مد
 مقصر از این عددی خواسته گفته و لبس این کار نکرد اند از جمله آنکه فعل منصرف
 نیست چه بضم فاء و شش فائی که در افعال می باشد و از جاری نیست پس شباهت
 دارد بحرف اعلال و حرف می باشد که لبس شبیه بحر فست یا دارد لبس ساکن کردنند
 و اعلال نمونه اند و از قبیل اعلال افعال چه گران قبیل اعلال می باشد باینکه
 با منقلب الف شود با غبیا آخره و افتتاح ما قبل چنانکه در باغ هاب شد و دلیل بر
 کسیر یا در لبس اینست که اگر مضمون العین باشد اسکان یا در آن جا نیز خواهد بود با غبیا
 خفت فخره و جوف بائی از باب فعل بضم عین نیامده و درم فعلی که عین و لام او هر دو
 ساکن شده باشند چه در انصوف و غیره لفظ ساکنین حذف عین و اجلس
 چون فل و یع که ملخوند از نقول و یبع و چنانکه نقول و اصل نقول بسکون فاق
 و او و یبع و اصل یبع بسکون با و کسیر بوه چنانکه مذکور شد هم چنین فعل و
 نقول بر وزن اضرب و یع و اصل یبع بوه بر وزن اضرب چه فل ملخو است از نقول
 فاق ضم و او باین روش که حرف مضارع یفتا و ما بعد و ساکن و ما بعد ساکن مضمون
 بود احتیاج فناد بهم وصل مضمون حرف آخر مجزوم شد نقول شد بر وزن اضرب
 در فعل مضارع ضم و او با قبل منقل شده و در اینجا نیز چنین شد با منقله لفظ
 شد هانه و و لام و او بفتاد بسبب ضم فاق احتیاج بهم وصل بر طرف شد هم
 نیز بفتاد فل شد یع ملخو است از یبع بسکون و کسیر یا بر وزن اضرب یا بر طرفی که
 مضارع یفتا و ما بعد حرف مضارع ساکن و ما بعد ساکن مکسور بود احتیاج افتاد
 بهم وصل مکسور و حرف آخر مجزوم شد یبع حاصل شد بر وزن اضرب کسیر با منقل
 شد بنیاینا که و اصلش که یبع است چنانکه و بسبب این انفعال اجتماع و ساکن
 لازم آمد یکی با که عین الفعل است و دیگری عین با یفتاد و بعد از ذکر با احتیاج از هم بر

باب ثانی و از جمله مخفی جابر است حذف با ثانی در عین الفعل سکن پس کنون در
 قبله سکون یا مخفی گفته خواهد شد پس باب قبل و بیع تلافی لغات ایشا و کشا
 و اله اوقان فصل به ما شکر لانه نحو تعبا عبد قلت با قول فاکسر و لا شمام و
 انضم و باب اخیر و انقید مثله بنما بخلاف باب انیم و استقیم مراد از باب قبل و بیع
 هر فعل ماضی محمول تلافی است که معتل العین بوده باشد و درین باب سر لغت
 آمده یکی قبل و بیع بکسر الفعل سکون یا منقلب ز عین با عبا انکه بیع در اصل
 بوده بضم با و کسر یا چون با و انقضیاضه کسر ثقیل نو کسر یا منقلب یا قبل بعد
 صلب هر که ما قبل بیع شد قبل در اصل قول بوده بضم فاف کسر و با عبا حمل و
 فها س و بر بیع قبل حاصل شد و کم اشمام کسر فاف در قبل و بیع بواسطه اشعافضه
 اصله سگو قول و نوع بضم فاف سکون و او عین الفعل با عبا و انکه در قول چون کسر
 و او بعد از ضمه ثقیل نو و او ساکن شد و نوع محمول است بر قول و اگر متصل شود
 مثل قبل و بیع چیز که موجب سکان لام الفعل و حذف عین الفعل بشود بسبب
 التثانی ساکنین چون ضمیر فوع میسر که در لغت قلت در کب با عبا قلت یا
 قول یعنی فرخنده شد ای بنده و گفته شده ابقول درین صورت سر لغت آمده یکی بعد
 و قلت بکسر با و فاف و کم اشمام کسر بضمه و هر دو سهو ضم فاف در هر دو این سر وجه
 تابعان و جوهی است که در قبل و بیع دانسته شد مجوز ضم صریح و قلت و کسر صریح در
 بعث مخصوص بصورت نیست که فرینه بوده باشد که دلا کند بر مجهولیه آنها چون مثلاً
 مذکور چه قول فاعل قول نمیتواند بود و عبد فاعل بیع فی بلکه بدیهی است که آنها
 مفعول اند و بند و فرینه این معنی جابر نیست در باب اخیر و انقید یعنی ماضی محمول
 معتل العین از باب فاعال و انفعال نیز همان سر لغت آمده که در باب قبل و بیع مذکور
 غلط پس اخیر بکسر با و سکون باید در اشمام کسر نا و اشمام ان بضم و اخور بضم نا و
 سکون و او هر سه جابر است باقی فاعل انقید و اشتباه ان چه پیش از عین الفعل
 مکتوب و آنها ضمه واقع است از قبل قول بخلاف ماضی محمول معتل العین از باب
 افعال و استفعال که در ان این سه جابر نیست با عبا و انکه انیم در اصل فوم و

[illegible]

صادر و کسر را بنا شود تبع بستون با و کسر باید در اعلال لغت مشهور که اعلال بیاید
 و کسر با منفعل ماضی شود مشبه میشود بفعل مضارع چون مضارع غشدا در باب افعال
 اعلال و او و با هر که این الفعل باشند بیان مینماید بشرط اعلال آنها و در صورت
 که لام الفعل باشند یا بنفول که اللام نقلیگان الفاذا میگردانند و انفع ماضی که ان لم یکن
 ما بعد لها موجب الفتح لغز میزدی بقوی میخیزد عضاد و در حقیقت بخلاف غز و غز و غز
 و غز و نا و رمینا و تخشین و نابین و غز و در حقیقت بخلاف غز و نا و رمینا و تخشین و غصوان
 لا القیاس و تخشیا نحوه لانه من باب لن تخشیا و تخشین لشبهه بذلك بخلاف لغز
 و تخشون و تخش و تخشین یعنی اجلس قلب و با بالف هر که لام الفعل بوده
 باشند بیه شرطی محذوف اند و هم انفتاح ما قبلها سوم آنکه بعد از آنها حرفی که
 موجب فتح آنها است چون الف تنبیه و غز و او رمینا نبوده باشد چون غز و در حقیقت
 و زن نصر و ضرب بقوی میخیزد زن تعلم و عصو و در حقیقت نبوده اند و او و با باعتبار
 محذوف و انفتاح ما قبل عدم تحققات الف تنبیه بعد از آنها منقلب الف شده اند
 اگر شرط اول منقلب باشد یعنی او و با ساکن نبوده باشند و اینصوت نقلیاب نهاد
 اینصوت جایز نیست چون غز و در ماضی غز و نا و رمینا و تخشین و نابین و مانند
 اینها و هم چنین اگر او و با محذوف باشند لیکن ما قبلشان ساکن باشد چون غز
 و در حقیقت مصدر دند و اینصوت از انفعال جایز نیست هم چنین اگر او و با محذوف و ما
 قبلشان نیز مفتوح نبوده باشد لیکن بعد از آنها حرفی که موجب فتحشانست نبوده باشد
 چون غز و او رمینا و در حقیقت در اینصوت نیز از انفعال مجوز نیست چیز نیز نقلی
 و حذف و اینها با الف جماع و الف لازم خواهد آمد و یکی خواهد افتاد و عصا و رحا و
 و حذف و اینها خواهد شد و در صورتیکه مضارع فتح شوند و نون باضا بنفعل و عصا و
 و در حقیقت حاذق کفنه شود مشبه خواهند شد بمضارع و در اخشیا بنفعل و انفعال حذ
 خواهد شد و یک الف که در اخشیا بمضارع و نون باضا آنکه اخشیا با الف مفتوح و باقی میماند و مضارع
 معلوم نخواهد شد اختریدن الف است لیکن انفعال بدو از بخور نموده اند با عا حذر بر لن تخشیا
 که مضارع و بسبب مشار که از این معنی که ما خواند از فعل مضارع وجود در لن تخشیا مانع انفعال
 و در عصوان و بسبب مشار که از این معنی که ما خواند از فعل مضارع وجود در لن تخشیا مانع انفعال
 و در رحا نیز بنفعل و انفعال جماع و الف لازم خواهد آمد و یکی خواهد افتاد و عصا و رحا و

و اینها
 و اینها
 و اینها
 و اینها

محرر

و اینها
 و اینها
 و اینها
 و اینها

[illegible]

میکنند و ندانی با هم می آورند و غیر ایشان با منفعلان و اولاد با محال خود می کنند و ندانی
و اولاد با محال خود در هر یک از اینها با منفعلان و اولاد با محال خود می کنند و ندانی
من با این ضریق اول و فلان و ثانی و ثالث و غیر اینها با محال خود می کنند و ندانی
در اینها با محال خود در هر یک از اینها با منفعلان و اولاد با محال خود می کنند و ندانی
باب فاعل ناقص ضمیه فاعل ناقص ضمیه فاعل ناقص ضمیه فاعل ناقص ضمیه فاعل ناقص ضمیه
در اصل نرائی و بخاری ضمیه و را بوده اند بر وزن فاعل و بعد از انقلاوب و بنا با بیدال ضمیه
در اسماء متکثر این اسم می آید از قبیل افعال ناقص یعنی در حال رفع و جر ضمیه که از بنا می آید از
جمله ثقل و یا بنی ثقله النفسا که این در حال نصب یا محال خود با بی همانند با اعراب خود چون از
و فلان که در اصل اول و فلان بوده اند و او و فلان و ضمیه فاعل ناقص ضمیه فاعل ناقص ضمیه
بعد از آن بطریق فاعل ناقص از افعال ناقصه که گفته می شود و اینها در اصل اول و فلان و ضمیه
فلان و اینها در اصل اول و فلان و ضمیه فاعل ناقص ضمیه فاعل ناقص ضمیه فاعل ناقص ضمیه
و اینها در اصل اول و فلان و ضمیه فاعل ناقص ضمیه فاعل ناقص ضمیه فاعل ناقص ضمیه
از خصوصیات در حال اضافت آنها می آید چون اول و فلان و ضمیه فاعل ناقص ضمیه فاعل ناقص ضمیه
کلمه نباشد هر چند کلام الفعل بوده یا چون فلان و ثانی و ثالث و غیر اینها با محال خود می کنند و ندانی
صراحتاً اینها را با محال خود در هر یک از اینها با منفعلان و اولاد با محال خود می کنند و ندانی
ما قبله ضمیه در غیر ثقیل نیست و هم چنین که اول و فلان و ضمیه فاعل ناقص ضمیه فاعل ناقص ضمیه
ما قبله با محال خود می آید چون فاعل ناقص فاعل ناقص فاعل ناقص فاعل ناقص فاعل ناقص
میریز و هم چنین که باء ما قبله ضمیه فاعل ناقص ضمیه فاعل ناقص ضمیه فاعل ناقص ضمیه
و بعد از بکسر ثانی و چون جمله بضم خان فاعل ناقص فاعل ناقص فاعل ناقص فاعل ناقص
بدانکه اینها را می گویند که در صورتی که در اول و فلان و ضمیه فاعل ناقص ضمیه فاعل ناقص ضمیه

بعضی گفته اند

ان با بدل بکسر ملتبس می شود و راستین آنجهو نیست و بعضی عکس بر آن گفته اند و الاضمه
ما قبل و او بدل بکسر ملتبس می شود و بلبعث کسر و او منقلب می باشد و پوشیده نیست که
طریقه مشتمل بر این است چه تابع بودن حرکت از برای حرف بهر است و عکس در جایی که بر
وزن فاعول بضم فاعول و نافع و او باشد نیز نافع و او منقلب می باشد و او منقلب می
باشد و ما قبل بدل بکسر می شود هر چند حرف یعنی و فاعول فاعله است میان ضم و او
و این حرف مد ناشری ندارد مگر در اعراب یعنی یا عشان ملتبس که اعراب چنین جمع
در حال دفع و جر نیز لفظی باشد نه نقلی و مانند فاضل چنانکه در جمع عانی یعنی بلفظه
ذناء و نقطه از بالا و جانی بییم و ثناء سه نقطه عنی و جشی بضم فاعول کسر عنی و یا مشد
گفته ملتبس و در اصل عو و و جش و و بود و در وزن فاعول و اولام الفعل منقلب می
شد عوئی و جشوی شد موازن فاعول بسبب اجتماع و او با در یک کلمه سکون سابق
و او منقلب می شود و با مدغم و ما قبل با حینه مناسب با مکسوس شد عنی و جشی بحصول
پسوست علت عدم ناشر حرف مد فاعله ملتبس که جمع و نفسه قبل می باشد و در وزن
زاید است و چنین جمعیه اصلی پس اعنای می دانست و معتبر است که او با فاعله
بعد از ضمیه بوده باشد و بنا بر فاعله مذکور باید که منقلب می شود و ما قبلش مکسوس شود
بجای آن و او فاعول هرگاه در مفرد فاعله شود میان ضمیه و او می که در آخر کلمه است که در
انصوت و مؤخر است مانع قلب و لام می شود و او بدل از ضمیه ما قبل بکسر ملتبس و اعبا و خفت
مفرد چنانکه در کوبه عو اعنوا و افشده لکن گاه در مفرد نیز بطریق جمع اعلال یافته
در مثل معدی مغزی چه در اصل معد و و مغز و بر وزن مفعول بوده اند و مصمم
شاد شمره و گفته که فباس مفتضی است که او گفته شود یعنی معد و و مغز و او
مشده بعد از ضمیه بعضی جمع بعد از اعلال مذکور فاعله فعل را نیز کسر داده اند
بلبعث عین و عنی و جشی بکسر عین و جیم گفته اند و بنا بر فاعله مذکور در جمع نحو با
عنی بر وزن جشی گفته شود چه در اصلش نحو بوده بر وزن فاعول بحال آنکه نحو مد با فاعله
بحال خود و ادغام و او در یکدیگر چنانکه منقول است صحرا نشینی گفته اند که انکم لستظرون
نحو کثیره لهذا مصمم را شاد شمره با فاعول که نحو نحو شاد و عله و تکالیف این شده

نهیم بر اصل کلمه است نقلبان هر که اذ و فضا طرف بعد الف نده مخو کشا و در او مجاز
 رای ثانی بعد بناء لثانیث هبسا مخوشفا و سیفایه مخو صلا و عطاء و
 عیاض شاذ یعنی و و بالام الفعل منقلب میشوند بمره و جواب هر که در آخر کلمه باشند
 بعد از لام الفعل حرف نایدی نباشد و پیش از آنها الف نده باشد بنهاصل چون کسبا
 و رداء که در اصل کسا و او و ردای با بوه اند و علامت این انقلاب آنکه چون ما قبل الف ناید
 مفتوح است الف عینا باز از اعتمادی بر و نیست پس کوبا که و او و با بعد از فتح
 فاصله افتاد بعضی گفته اند که الف بمنزله فتح است عینا آنکه الف از جوهر فتح است
 و مخرج هر دو یک است بر هر نقلی و او و با عینا آخر و انفتاح ما قبل منقلب الف میشود
 و اجتماع و الف لازم میباشد و این موجب انقضاء ساکنین است حذف و اینجا که فاعل
 است و انقضاء ساکنین موجب شنای بنائی به بنائی دیگر میشود پس چنانچه دفع انقضاء
 ساکنین ناچار است از حرکت یکی از آنها و حرکت الف و اجتناب نیست عینا و آنکه لازم
 میباشد که مذهب موقوف شود بر الضروه الف ثانیا را باید حرکت داد و هر چه حاصل خواهد
 شد اگر الف ناید نباشد بلکه منقلب از حرف اصلی باشد و اینصورت اعلان آن
 و او و با جابر نیست الا لازم میباشد توالی و اعلان در یک کلمه یکی اعلان عین الفعل
 و دیگری لام الفعل چون رای برای بنقطه مفتوحه الف پاکه اسم جنس را به معنی علم
 و ثای ثبأ سه نظیر وزن رای که اسم جنس ثاب است از جایگاه ششتر از کوبند و
 بعضی گفته اند که رای جمع را به ثای جمع ثاب است بر هر نقلی و در این و مثال هر چند
 که در طرف بعد از الف است منقلب الف نشده با عینا انقلاب از الف از حرف اصلی
 چنانچه در وی قوی بوده اند و او با عینا آخر و انفتاح ما قبل منقلب الف میشود
 دیگر آنکه این الف عینا انقلاب از حرف اصلی معتمد علیه است پس این و او و با بعد
 از فتح نخواهند بود و پوشیده ماند که قبل از این دانسته شد که در معتل العین لا
 قیاس اعلان لام است نه عین چون هوی قوی مثال آنها و در این و مثال نیز فاسر
 مفتضی است که روی قوی الف مقصود گفته شود رای و ثای خلاف فاسر است
 وجه در کتاب این شده و دشمن نیست که در این و ثای هر یک شده اند و اگر بعد از او و با

تا آنکه پیش بر تو باشد از پیش تو نقل اول بهایمزه جایز نیست غلبه آنکه نه نماند مفید
 حلقه سه لوز می کند لزوم پس کو پاکه و او و باد و طرف بقوی آخر کلمه واقع نشد اندر جو
 شقاوه بقوی بد بخنی و سقاوه بمعنی بادن که او و باد در بند مثال بعله تا بحال خود
 مانده اند و مثل صاوه بصا بنقطه که قدی از سنکوز به را کو بند که دست پر کند
 و همین بنقطه طاء نقطه دارد که نام چلهاسه است و عباؤه یعنی بنقطه که نام جامه است
 که در اصل صلا به عطا به عبا بنوئه اند و با با و جوا نماند منفلیت بمره شده
 شد و مخالف فاس است فاس است که بر اصلشان که با با است گفته شوند و
 ثعلب البوا و اوی نقل اسم کثوی و بقوی بخلاف الصغیر مخصوصه ای و دومی واجب
 است قلب باء لام الفعل بود و راسی که بر وزن فعلی باشد بفتح فاء و سکون عین و فتح
 لام و الف مقصوره و عله انقلب حیثا که شیخ رضی گفته ضد تعدیل کلمه است
 چه با خفیف است فخر که اول کلمه است نیز خفیف است پس و طرف کلمه هر دو خفیف
 اند و عدالت مقضی است که بکطرف خفیف دیگری ثقیل بوده باشد و ازین حمله
 ناقص وای که بر این وزن بوده باشد و او و منقلب بهائمشو چید و وای تعدیل مخفوف
 و اگر منقلب بهائش مخفیف طرفین لازم میباشد ثقیل بقاء و بنقطه ز با لا و بقوی
 ببا بنقطه چه ثقیل و اصل و ببا بوده بدلیل اشتقاق از و فایه و او بدلیل باشد
 چنانکه در اثر است که در اصل و دات بوده و او منقلب بباشد و ثقیل بمحصول پیوسته بعد
 از آن با منقلب بواو شده و ثقیل حاصل شده و بقوی و اصل ببا بوده و با منقلب
 بواو شده و صفی که بر وزن فعلی باشد با را را منقلب بواو نمیشود چون صد کج
 بفتح صا بنقطه و سکون دال بنقطه با و دو نقطه از زیر الف مقصوره که مؤنث
 صد بان بمعنی عطشان است و بفتح دال بنقطه و فتح باء مشدده الف مقصوره که آن
 نیز مؤنث است بان بمعنی سپهر است عله انقلاب با و او در اسم عدم جواز آن و صفة
 مخفی فرقی میان فعلی اسمی و صفی است بخوبی عکس شده با عبا آنکه اسم چون
 اخف است و صفة پس با علل سزاوار است از اینجه که صفة ثقیل تر است از اسم

وصفه را جمله اسباب منع صرف شمرده اند بعضی از شرح چنین گفته اند: پوشیده
 مانند که اخفت موجب عدال باشد بلکه ثقل با عدال سزاوارتر است بشیخ و ضعیف
 که چون اسم مقدم است بر صفت اولاد را اسم این عدال واقع شده بعد از آن بصفه که
 رسیدند این عدال را بخوبی در او نموند چنانچه حرفی و بر اینها پس در فعلی بضم فاکه خوا
 آمد و ثقل او را باقی فعلی است کالذینا و الثقلان و شد القصور و حرو و مجاز
 الصفة كما تعزى واجب سئل و لام الفعل بباد را سبی که بر وزن فعلی بضم فاکه
 عین و فتح لام و الف مقصوره بوده باشد چون دینا و علیا که در اصل دنوی و علوی بود
 اند بدل از اینها نشان از دنو و علو در صفتی که بر این وزن باشد این افتاد
 در آن مجوز نیست چون غرضی بضم عین نقطه دارد و سکون زای نقطه دارد و عله را اینجا
 نیز حرفی باشد فعلی اسمی و صفتی است عله و جوب و ثقل و بباد را بر وزن نیز قصد
 لغد بدل است چه ضمه و الف فعل ثقل و و اولاد الفعل ثقل است پس در طرف کلمه
 هر دو ثقلند و عدالت مقتضی است که یکطرف ثقل و دیگری خفیف بوده باشد
 پس و را بدل بیا که خفیف است نموده اند تا آنکه مقتضی عدالت بعمل آید و ازین
 جهت در بعضی از این وزن ها منقلب بواو نمیشود چه لغد بدل را و حاصل است
 و اگر با منقلب بواو شود خلاف عدالت لازم خواهد آمد چه طرفین هر دو ثقل
 خواهند شد و چون اینها عله مقتضی نیستند بمثل قضوی بضم فاکه حرویی بضم
 حاء بنقطه و سکون و از نقطه را که نام موضعی است چه بر وزن فعلی بضم فاکند
 و او شان منقلب باشند و حال آنکه فباس مقتضی است که منقلب نشود بیا
 حرویی اسم است قضوی اگر چه صلش صفت است لیکن سلب معنی صفت از آن
 شده و بمنزله اسم گردیده از برای کنایه وادی غایت و در اینهمه موصوفش هرگز
 بان مستعمل نمیشود معنی آنها را نشان داد و شمرده و لم یقر فی فعلی من الواو
 نحو تعزى و شمرده و لا فی فعلی من الواو نحو القضا و در فعلی بفتح فاکه
 ناصب و ای حرف میان اسم صفت نکرده اند بلکه در هر دو و او بحال خود میماند
 دعوی که اسم مصدر است شمرده که صفت است در هر دو و او بحال خود ماند

و این
 و این
 و این

لهذا هم

وصلای
حاصل

جمع خواشد و اول چون مکسوس است قلب بنزیه واجب خواهد بود و بنا بر این قاعده با
منقلبیا لف همره منقلب یا خواهد شد و این طریق را علل او است بنا بر مذ هب
سپتو و بنا بر قاعده خلل در صلائی بنقدیم یا بر همره که اصل جمع صلاوه است
قلب مکانی محفوظ میشود و بعد از آن همره منقلب یا و بائی که بعد از او است منقلب
بالف و صلا با حاصل میشود چنانکه در خطا باشد که در شد بعینه اگر جمع صلا به یا بود
باشد اصلش صلائی بد و یا خواهد بود و با اول منقلب همره و بعد از آن با دم منقلب
بالف همره منقلب یا مفوضه صلا با حاصل خواهد شد و شو اما که جمع شوا و نیز
و ان اسم فاعل است از شویب اللحم نیز ازین قبیل است چه اصلش شوی خواهد بود
و و را باعتبار وقوع بعد از الف باب مساجد منقلب یا نیز و شوا بنقدیم همره صلا
خواهد شد و بعد از آن با منقلبیا لف همره منقلب یا و شوا با حاصل خواهد شد
و ان بند که و لب مفرد ها که لا احضر از است و صلا که در مفردش نیز با بعد از همره
که ان همره بعد از الف باب مساجد است ثبوت باشد چیر از بصوت قلب ن یا بالف
قلب همره قیاد جمع جائز نخواهد بود چنانچه عایت مفردش مصرعین یا قاعده انشاء مؤن بان
فون که بخلاف شوا الح یعنی و شوا که جمع شائی است بنقدیم همره بر و ان اسم فاعل است
از شاون که بمعنی سبقت ناقص همزه العین است اصلش شوائی بوده بنقدیم همره
بر یا انفا عه جاری شده و با در شوائی منقلبیا لف همره منقلب یا باشد بلکه علل
با و از قبیل علل فاضل چنانچه عایت مفردش نیز میسر شد شایسته بنقدیم همره بر
یا و ان در اصل شوا و ده بوده چنانکه اصل شوائی شوا و بوده و از منقلب یا شده بر
مناسبست که قرافیل یسر چنانکه در شایسته با واقع است بعد از همره که ان همره بعد از الف
باب مساجد است و جمع نیز ان همره و با بجا خود میماند بنسبت مفرد و هم چنان در شوا
که جمع شایسته است بنقدیم همره که ان اسم فاعل است از شایسته و رجوع که جمع جائز است
بنقدیم همره و هر دو اجوبه هم انوالا اند نیز انفا عه جاری نیست مگر نه بر مذ هب
اخفش نه بر مذ هب سببی و مفصل این جمالی که شوا رجوع و اصل شوا و رجوع
بنقدیم همره بر یا تحصیل نموده و سپتو بنا بر قاعده خود که و را و با واقع بعد از الف صلا

داد و بار داد و ستوا و رجوعی قلب همزه نموده و بسبب اجتماع همزه و کسر اول ثانی را قلب یافته

و شوائی و جوانی بقدم همفرمایید اگرد و بر هر نقد بر انقاعه دارن اجاری نشد این

و جابته نیز همره از الف و با بعد از همره و افست و چون بنا بر بقاعده با پسوی که در جمع ف و ه

خداوند عز و جل و مانند آنها و جمیع هرزه که نام عصا است که ادا و عدا و هر با هر وزن

خطا با کفر شو چه صلش از داد او و عداوت و هراس تو به بنفدیم بابر و او و ما قبل

حکومتی باشد ادنی و علانی بد و پایید باشد و بعد از آن با اول باعتبار

و فوج بعد از آنکه اساجد منقلب به هم نه شده ادائی و علائی و غیر آنکه بنفد هم

خبر بآنها رسید پس بنا بر انقاعه با ایشان همه منقلب شدند و دادوی علاوی هراوی

نکته شد: ضم این عددی خواسته در این سه مثال و امثال آنها و عابث معر نشان

و اندر چه مقدار نشان که داد و به علاوه و هر او است بعد از الف و و افع است نشکینان

باب لغز في مرقوعين والغادي الراعي مرقوعاً ومجرداً والخربك في الرفع

الحجر الثاني شاذ كالسكون في النصب لا يثبت فيها ما وفي الألف في الجزم يعني واجب

سایه بود و او با لام الفعل و با یغزو و هر چی یعنی دو هم مفرد مضارع نافض و او ی

و باقی در حالتی که مروع نبوده باشد از چند نذر ضربه مرگ و او با تقبل است بعد از ضربه مرگ

و اما در حال نصب سکان جانی نیست بلکه نصب جیب است چون آن بغیر و لن می باشد

محل بجز در کعبه باشد بلی بجز در محله مشهور و در این وقت او و همایانش بیرون آمدند و بفرموده پسر

و اگر در دم دو عاریخ دایمی و امثال آنها نیز سکان واجب بگویند و حال رفع و بر

و در آن روز که از قتل او خبر رسید و با وجود حال نصیب شدن باین شهرت بود و

[illegible]

وَصُوفُ دِي سَخ وَ دُصُوفُ بَه وَ عَرَبُكُ بَادِ سَحَالِ قَعِ جَرَسَادِ دَادِ اَسْتِ دَسْتِ
نَازِ دِ دِ اَمِ وِ مِ جَنَانِ كِ كِ زَانِ مِ اَلَا بَضْ شَانِ دِ نَارِ دِ اَرِ وِ هِ جَنَرِ عَرَبُكُ دِ اَلَا

نہ ورمشا بغ ورمشا (دفعہ دار است) حنا (کے بعضہ نصے) برابری سے غور فرمادو

پہرہ و شکل بہرہ مند - سچ کا دہا کہ جس کی تہ جہتی - روح باہر جہتی ہو - ہند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

10/10/10

بیضا مستعمل میشود چون تعالی که در جمع اشکال کثر از تعالی مستعمل میشود پس اینست و نشود
 که باء و نقطه از زیر بدل است ادباء بکلمه سبکی بونان کلمه که مستعمل است بر حرف
 فرج کایه بکروند و باء بونان که در اصل بر این حرف بدل است چون ضمیر ب که فرج ضا
 است با غیا انکه مضمر است و لف ضا و ب که در این وضو است بدل است پس اینست
 میشود که و او بدل از الف است چنانکه بون لفظی فرج لفظی بکروند و اصل بونان که در این حرف
 است که در اصل و است پس اینست و نشود که در اصل و این حرف بدل از این حرف است که در فرج است
 چون موی که در فرج ماه است با غیا انکه مضمر است پس چون در مضمر موی باها گفته
 شده و اینست و نشود که ما اصل است از این جمله که مضمر کثرت با صواب و ضمیر بکروند
 چنانکه در باب تضعیر معلوم شد پس همزد و ما بدل از ده خواهد بود پس یکم آنکه بر تقدیر
 عدم حکم باید لا لازم بدینا نامشخص چون هر آن که هادرن بدل است از همزد و در اصل
 از این بود چه بر تقدیر حکم با صالدها لازم میباشد که موازن هم فعل بوده باشد یعنی هاد
 سکون فاعل و فتح عین لام چیر اصل هر حرف خواهد بود و اینون بنیامد پس باید که حکم باید
 ها از همزد نمونان که موازن فعل بوده باشد که ماضی افعال است چون اصطبر و ادان که
 طاد را اصطبر بدل است از فاعل بدل لیل آنکه بر تقدیر صالدها لازم میباشد که موازن
 افعال باشد و این وزن بنیامد و بر تقدیر بدل موازن فعل که ماضی باب فعال است
 خواهد بود و اول و ادان بدل است ناچه در اصل ندانکه بوده تا بدل شد بدل از
 دال در دال مدغم شده و همزد و اصل و ادان حاصل شد و دلیل بر این بدل از این
 است که بر تقدیر صالدها اول موازن فاعل خواهد بود و این وزن بنیامد بدل آنکه بدل
 در هر حرف جاری نیست بلکه مخصوص است بچند حرف با کثرت یا انکه مضم گفته که حروف
 انصب بوم جلد طاول و کقول بعضهم استجد بوم طاول و هم فی نقض الضا و انزل و نشود
 حراط و ذفر و فی هاد و واد و استمع و زد و کرا و اظم یعنی حرفه که بدل و افع و نشود
 مختصرند بچند حرف یعنی همزد و نون و صا بکلمه ناء و نقطه از بالا و باء و نقطه
 از زیر و او و همزد و دال و ط و الف ها و از این نقطه دار و لام جامع آنها است پس
 که انصب بوم جلد طاول یعنی خاموش نشاند و دوزی که جلد طاه لغزید بوم نظر فرست

[illegible]

[illegible]

و او و با لازم است مثل فال باع یعنی هر فعل واسم معقل یعنی که حرف علت و آن مخرب
 و ما قبلش مفتوح باشد چه ر یا ب علال دانسته شد که او و با هر که عین الفعل کلمه و
 مخرب بوده باشند و ما قبلش مفتوح باشد و لجب است قبلها با الف و از اینجا دانسته
 میشود که در ال بنابر مذ هب کسانی که اصلش و ل بوده بخرب عین الف منقلب زد و او اند
 چه بنابر فاعل مذ کو زد و او مخرب ما قبل مفتوح منقلب الف میشود و بنابر مذ هب بصیر بود
 که اصلش اهل بوده از ما نحن فيه نیست بلکه در انصوف الف بدل ازها خواهد بود چنانکه مضی
 در نحو اشار نمود با این معنی یا نه قول که من لطفانی ال علی دای یعنی الف بدل ازها واقع میشود
 در ال بنابر مذ هب بعضی که ان مذ هب بصیر یون است بدل الف از او و ر یا جل که در اصل
 بود و یو ضعیف است چه موجب علال متخلف نیست هم چنین ابدال الف از او و ر یا جل که
 در اصل طبیعی بوده نادانست آنها عدم تخلف شرط اعلال چه با ساکن است ابدال
 الف از هم لازم است در مثل راس یعنی در هر هر ساکن ما قبل مفتوح و الباقی اجتناب
 و من الخیر و من حکم المضاعف النون والعین والباء والسين والناء من اجتناب لازم
 نحوه بقای غار و اول فیهام جهاض و دیم و یسید و شاذ فی نحو جلی و صیم و صبیح و یجد
 و من الخیر فی نحو دیم من الباقی مسموع که بیشتر نحو مملکت و ضلک و خواتمی و اما الضمما
 و التثانی و التثانی ضعیف یعنی باء و فطره و زهر بدل و افع میشود و آن در حرف
 لیب که او و الف و زهر و از یکی از دو حرف مضاعف و آنون از عین از با یک فطره
 و از سین بد فطره و ناء و فطره و بالا اما ابدال و از الف و او یس لازم و واجبست
 و در مثل مافات و غار و فیهام جهاض چه ر یا ب علال دانسته شد که هر که او و ما قبلش
 مکسوب باشد و لجبست قبلان بیاجون موفات و نوا و حواض و غار و مراد از مثل مینقا
 چنانکه شیخ یعنی گفته هر کلمه ایست که مشتمل بر او ساکن ما قبل مکسوب بوده باشد و مراد
 مثل غار و هر کلمه ایست که او و ما قبل مکسود و طر فشر یو باشد مراد از مثل اول هر کلمه ایست
 که او و ما قبل مضمود و طر فشر باشد از مثل فیهام هر کلمه ایست که عین الفعلش و ما قبل
 مکسوب باشد و انکله مصدری باشد که اعلال و فعلش را با فیهام باشد از مثل جهاض هر
 کلمه ایست که جمع و عین الفعلش و او باشد و ما قبل مکسود و بعد از او الف بوده باشد

مناظر و
مناظر و
مناظر و

در مفرش عین الفعل ساکن باشد مراد از مثل هم هر جمعی است عین الفعل و او ما

قبل کسود عین الفعل مفرش اعلال باقیه باشد مراد از سپید هر کلمه ایست که مشتمل

بر او و باجتماع او نباشد یا سکون و لا زان و او و با و و مثل اغریب یعنی هر فعلی که منصرف

بضمیر و حرف تابع و باشد نیز ابدال با زالف لازم است و بعضی از نسخهای من بعد از

لفظ سپید لفظ و اغریب فاعل است و بعضی از نسخهای لفظ و اوله دیم و سپید نیز نیست

و ابدال با او و و الف نادانست و مثل جلی یا بعد از لام و چشم صبوه و چون و او و

اند و وجه شدن و ابدال در این امثله آنکه علت اعلال در این امثله موجود نیست و هم چنین

با بدل و افع ملشوا از هم چون دین یا بعد از ذال که در اصل ملشوا است و ابدال با از غیر

این حرف مذکور و شنیده شده و بسیار است لیکن فاسر از اینها جایز نیست چون املیه

که در اصل املیه بود و لام بود و فصحی که در اصل فصحیه بود و صابوه و چون اناسی

بشامشد که در اصل اناسیه بنون بعد از با ووه و اینها شایع است لیکن با از عین

نقطه از باء بکف نقطه از سین بلف نقطه از تاء سه نقطه و ضغاد می تغالی سادی تا

که در اصل ضغاد می تغالب ساد می تا ثبوت بود اند ضعیف است یا اعتبار آنکه این کلمات

از کسب که اعناد بر عین و باشد شنیده نشده اند و الا و ان و اجنه و من الم و من اجنه

لا و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه

و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه

و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه

و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه

و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه

و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه

و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه

و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه

و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه و من الم و من اجنه

نسخه

و نه در رتبه این امر مضوع علیه هذا فهو عن المنكر و در اصل مضوع نهی بوده اند و
 فیهما چونکه در باب ابدال داشته باشد اینست که او منقلب با و با بی که بعد از او است
 و ما قبل با یکسو و مضی نمی گفته شود لیکن در این و کله با منقلب با و با و بی که پیشتر
 از او است مدغم شده و این باشد و خلاف فیهما است بر این فیهما در جوابه که هر چه که در اصل
 جابه بوده ابدال و او از با ساز و خلاف فیهما است از جمله انتفاء علیه این ابدال و او
 بدل از همه واقع میشود در مثل چون بهضم و سکون همه و همه بدل بواو شد با عینا
 ضم ما پیشتر چنانکه در فاعله تخفیف همه من کور شد که همه ساکنه منقلب بواو میشود و
 بوده باشد ما قبل ضموم بدل بواو میشود هر چند که آن همه منکر است فیهما منقضي است که فیهما
 و در جوی این بین گفته شود لیکن در باب تخفیف همه معلوم شد که در مثل مؤجل بفتح همه
 جیم و فتح همه لازم است فیهما بواو از جمله آنکه بین بین مشهوری مایل بالفست الف قبل مضوم
 ناخوش است البیم من لواو اللام والنون و الثاقین لواو لازم فی فیهما و ضعیف
 لام الغریب فی طائفة من النون لازم فی نحو غیر و شنبه و ضعیف النبیام طائفة
 علی الجوز و بنکاف و غیره و لازم است و من بدل اینها حرف فاعل میشود و او لازم
 و نون و با و ابدال و او لازم است در خصوص لفظ فیهما در اصل فیهما بوده لیکن
 و اوها بهفتاد با عینا رخفا و او بدل بهمیم همه تخفیف و اخفش لعقیده است که من فیهما بدل
 ازها است نه از او و گفته فیهما در اصل فیهما بوده و بسبب مکانی فیهما بعد از
 ان و او فاعله ها بدل بهمیم شده و ابدال از لام غریب ضعیف است این ابدال غلط
 است چنانکه حضرت رسالت پناهی در جواب سؤال طائی که از آنحضرت پرسید که من
 امیر اصحاب فی استغفر منو که لیس من امیر اصحاب است استغفر ابدال و از نون لازم است
 و شنبه بفتح شین نقطه و سکون نون و فتح با و الف مله و ده و ان ذی را کو بند
 که در نهای نازک داشته باشد لیکن در نوشتن بنون نوشته میشود و این ابدال چنانچه
 لفظا است هر از در مثل غیر و شنبه هر کله است که مشتمل بر نون ساکنه بوده باشد
 که بعد از ان با یک نقطه باشد و شنبه رضی فرموده که اگر نون و یار در و کله باشند نیز
 پیشتر مایل نون بهمیم و اجلس چون سمیع بصیر که زبا و بصیر نون نویین سمیع است و علة

و با متقلب بنا و با افتعال مدغم میشوند و در بعضی از لغات این بعد را نیز میسر آمد و بقلب
 و او در لغت بسیار با غلبه مناسب است که در فاعل و باقیه یا بحال خود مراد از مثل لغت و اشرف
 ناز به هر دو و با اینست که فاء الفعل باب فعال باشند و ابدال و او ستاد و ناد و است و مثل
 انچه که در اصل و کج بود و فاء بدل و فاعل میشوند از سپید و لفظ طست پس آن در اصل طس
 بکسر طاء بدین فطره سپید شده بدل لیلانکه در جفت طسوس کنند میشوند طسبه و بکسر
 بدل شده بطا و بدل از با و فاعل شده در دعای که در اصل ذعالب بوده هر وزن جدا و آن
 بمعنی ذعالب است بر وزن مصابیح ان جمع غلوب است ان بمعنی با و غیره که است و ابدال و
 از صا ضعیف است لفظ الصک در اصل ص کن بوده باشند بد صا بدین فطره بکسر ابدال
 شد بنا بدل لیلانکه جمع و غالب الصوص کنند میشود که چه صوت نیز که گفته میشود و طاء
 الغمر و الالف الغا و الناء من الغمر مسموع فی نحو هرففت هرففت هرففت هرففت هرففت هرففت
 فی لغت طی هذا الذی از ال الذی من الالف نشاء فی انچه که در مسموعها و فی با و
 علی را و من اینا فی هرففت و من الناء باب حمة و فاعل ابدالها من خط است چها حرف هرففت و
 الف با و در فطره از بر ناء و فطره از با و از غیر این چها حرف بدل بنامیده لیکن ابدال از
 هرففت صاعی است و در هرففت هرففت هرففت هرففت هرففت هرففت هرففت هرففت هرففت هرففت
 نون مشدده کاف و هرففت کسر هرففت سکون نو و هذا الذی یفتح هابا ن مالان ففتح
 بالف که در اصل از ففت و ارح و ابا و لان و ارفعت از ال الذی هرففت است هرففت هرففت هرففت
 بدل هاشده و هرففت هرففت و شرط لغت طی ارح الدابة بمعنی در نهما الی الی است لانک یفتح
 یفتح لام کسر هرففت لام ابتدا است ان که هرففت هرففت ناکید مضمون جمله که میشوند و چون اجتماع
 در حرف از برای بمعنی ناخوش بودند ان را بدل به ناموند و هذا الذی یجاء فی ال الذی
 قول شاعر و افشده که فی صاحبنا فعلن هذا الذی منحه الموهبة غیر نا و جفانا و ابدالها از الالف
 ناد آمد و خصوص چند لفظان یفتح هرففت و فتح نون و سکون ها و جمل در حال و ففتح چه
 فاعل و و ففتح نا و جمل و ففتح الف که در اصل فاست هرففت است الفش بدل هاشده
 و هرففت هرففت اول سکون ها اخیر بنا بر مد هفت بعضی از بصیر یون چه بسا گفتند که در

این را باین
 باین

اول سبب
الثقل سبب
ثانی سبب

اصل متبادر از فعل بوده بمعنی هر که چیزی بود که او شده و او منقلب شد و او از آن متبادر
بهم شده از قبیل کسا که در اصل کسا با و او بود تا آنکه تو هم از آن متبادر شدی و متبادر شدی
و بعضی دیگر از ضم بود اعطیها است که او و هفتا منقلب هم شده چنانکه فاعله است
مثل کسا و بعد از آن همه منقلب شده و بعضی دیگر از است که گفته اند که ها از برای سکت
است الفتن بدل از و اولام الفعل است بعضی گفته اند که اصلی است بدل از و خیر نیست
و کو فو و خفتن و اعطیها آنکه ها از برای سکت الفتن زاید است و اولام الفعل خفا
است مانند هر هفتا بدل ها از برای لفظ هفتا است که اشاره بموت با و بشنو و اصل
هذه یوه و قبل از این بدل است که بشنو سبب که با علامه نایب است مثل نظیر
و ثوبین و این نیز بشنو سبب که همه اشاره بموت هدی که با و ها هم و ما و لیر
معلوم میشود که علامه نایب است اسم متبادر با یوه و به باشد با و از و ضم و شرح کافی
عکس من احکام نموده اند که او گفته که بعضی گفته اند که با و هفتا امر لله علامه نایب
است این ثابت است هر که ممکن است مجموع هفت موضوع از برای همون باشد با آنکه با
در آن قول که هفتا امر لله ها بعد از آن و نقطه زبالا واضح میشود و حال فاعله است که
لغزش را نایب یو چون وجه و لازم من لون و الصا فی اصحاب ال قبل و فی الطمع و کلام
بدل از هر حرفی واضح میشود یکی یو و دیگری ضا و نقطه در لیکن بدل از آن از یون که واقع است که
چون اصل ال که در اصل اصلان یوه و ان صغر اصلان است بهم همره و سکون ضا و نقطه و لام
و الف و یون و شیخ رضی فرموده که اصلان جامع کس اصل از قبیل غیث غفا با فقر
است جمع از قبیل همان و ظاهر است پس شد از اصل ال از وجهه شش بدل ال لام
از یون و دیگری تضعیف کثرش لفظان جمع و حال آنکه فاعله است که در حال تضعیف جمع
کثرش مجمع فله با هم فرشتن کرد و تضعیف جمع فله با مفر بشنو و بنا بر این شد از اصلان
همین از جمله بدل است بدل ال از ضا و خصوص الطمع شش شده کس همره و سکون لام
و فحط و بد نقطه و جمع و بد نقطه که معنی اصطلح مد و این بدل است با ناخوش است با غیا
بعد از خروج لام متنا و مناز و ایشان در و با فی صفات و الطام من لایه لازم فی نحو و طبر
شانی نحو محض و ابدال طام بد نقطه لازم است از لام و نقطه زبالا و در باب فعلال هرگاه تا

سبب
ثانی سبب
ثالث سبب

[illegible]

نیز واقع بشود لیکن شوق در این بنش و آنها را در آنکه آمد آوردند چنانکه در قول شاعر
 واقع شد یعنی اذما المسجده بهیجا که جیم را در آن از باقی است که در آنست مفید است
 چه در اصل است بوده است بعد از فلک با الف حصص النفا و ساکنین افزاد و در آنی بدل
 باقی که در لفظ اصبا السیران مثال ما نحن فيه نیست و چه باشد این است که مفید
 در اینجا از حکم موقوفه شده و الصامن السیران الی بعد ها غرض از آن و خاوطا
 جواز انحراف و صلح و مس ضرر صراط و صاید از سیران بدفع مایه و پس لیکن
 بشرط آنکه بعد از سیران غین نقطه را با فاق یا خا نقطه را با خا بدفع مایه باشد و عله
 این بدل محصل تناسب جزاء و از است و فیکم بانکه هر سیران در حرف همو مخفیست
 و غین فاق و خاوطا از جمیع و مستعلیه اند پس خرج زبان از حنجره پس بجز این حروف
 ناخوش خواهد بود این جمله بدل از سیران بصا لفظ میکند که آن حرف همو مستعلیه
 است پس از هر هیس مناسب است و بدل را و میباید شد و از هر استعلیه است
 با این حرف و از اجزاء و مناسب است و این بدل لازم نیست بلکه جایز است
 چون اصبع و صلح بصیغه ماضی و مس ضرر صراط که در اصل اصبع و صلح و مس ضرر و
 سراط بوده اند پس بدل بصا شد و الزامی من السیران الصا الواقعین فیکم الدال است
 مخوف که از هر یکی آنکه قد ضوع بالصا الزامی و ضوعی بهامینه که از هر صحت و
 صدق البیاء اکثر منها و مخوفی فر کثیر جدا و اشکال بالمضاعه فیکم و لای نقطه
 را و بدل از سیران و صای که پیش از ذال بوده باشند دفع مایه و بشرط آنکه آن سیران و
 همساکن باشند چون بمنی الثوب که در اصل یسیر الثوب بوده و مانند فر و اینجا
 صدق و آنکه ناکید از برای او مشکلم است و فردی اصلش این بوده و همساکن ملحق شد با و و
 عله این بدل آنکه سیران حرف همو سیران ذال و حرف همو و اصل این زبان از حنجره ان بجز
 این ناخوش است و چون مناسب است پس از با غیاب حرف عجم و موغنی بدل از هر حرف و هر سیر
 بدل از سیران موجب تناسب جزاء و او مایه و صا و الی صفای ضد یکدیگر و در جیم صا از هر
 مطبقه است و الی حرف منفردان خواهی این باشد و از مناسب با هر یا تا از صا و الی
 دارد با صا یا غیاب حرف عجم مناسب با و صفی و بدل از نهها مناسب است از جمله آنکه از هر حرف و در حرف
 منفرد است این بدل لازم نیست بلکه جایز است در این صانوعی دیگر از تغییر با و ان اینست که لفظ

در بیان جوان عامثلین

واجب است باینقول که المثلان واجب عند سکون الاول الا فی الهمزین الا نحو سائل و ذرات
والا فی الالف لحد و الا فی نحو قوئل للالباس و فی نحو قوئی و دنیا علی الحنا
انما حقیقت و فی نحو لو او ما فی یوم و عند تحر کهما فی کلمه و کما فی و کما فی و لا کس نحو
و کبره الا فی نحو حی فانه جابر و الا فی نحو اقتل و نزل و نکبا عذ و سبانی و
نقل ان کان جمله غیر لهن نحو بره فانه جائز حرکت ان کان جمله غیر لهن نحو بره
و سکون الوقف کالحک و نحو مکتبی و مکتبی و مناسککم و ماسلکم من باب کلمتین
ادغام مثلین واجب است در دو صورت یکی آنکه اول ساکن بوده باشد و در این
صورت ادغام لازم است مطلقا خواه در یک کلمه بوده باشد خواه در دو کلمه
مکرر یا بی مکرر باشد و با وجود تخفیف مثلین و سکون اول ادغام جائز نیست مگر هرگاه
مهمزه مثلین همزه بوده باشد که در این صورت ادغام جائز نیست مگر هرگاه همزه اول
عین الفعل و ثانی تضعیف او باشد چون سائل و ذرات بصیغه ماضی محمول
و هموزن ضارب بصیغه مبالغته که در این وقت ادغام همزین نیز لازم است
و در غیر این وقت جائز نیست بلکه در این صورت رجوع بقواعد تخفیف همزه
میشود چنانکه در موازن فطر از فطر فرای گفته میشود بیا بعد از همزه ساکنه
و در اصل قرءه بوده بدو همزه و همزه ثانیه باعتبار وقوع در طرف منقلب
بیاشده و بر این بناس بوائی امثله اجتماع دو همزه در یک کلمه رجوع میشود
بقواعدی که در باب تخفیف همزه مذکور شد و اگر اجتماع دو همزه در دو
کلمه بوده باشد چون اقرا یت و اقرا اباک و یفسر ابوک در این صورت
اکثر عرب چون بوش و خلیل واجب میدانند تخفیف همزه یعنی حذف
همزه اول را پس اجتماع دو همزه لازم نخواهد آمد و جمیع گفته اند
که این ابی اسحق هر دو همزه را بحال خود میگذارد و بنا بر این ادغام
واجب خواهد بود هرگاه همزه اول ساکن باشد و جائز خواهد
بود اگر اول متحرک باشد مگر هرگاه همزه اول عین الفعل و همزه
ثانی تضعیفان باشد چون سائل و ذرات بصیغه ماضی بر وزن ضارب

به بعضیها گفته که در این وقت ادغام هر کاه نیز لازم است در هم هر کاه مثلین
 هر دو الف بوده باشند بیهوده این تصور در ادغام متعین است با اعتبار
 آنکه هر دو الف باشند و ادغام آنها موجب التقاء است این است
 در این تصور و واجب است قلب الف ثانی به همراه چون محو او که در اصل
 با الف معلقه صورت بود و الفی دیگر جهت مد صوت زیاد شد و الف ثانی
 بهمیز برکشت بر وجهی که معلوم شد و شبنم وضعی گفت که احتیاج
 است بدان و دلالت او فاعده و جوب ادغام نیست چه ادغام منصوب نیست
 مگر در صورتی که مثل ثانی محو نگردد باشد و الف محو نگردد نباید باشد
 هر کاه سبب اجتماع مثلین بنا گذاشتن فعل بر بنای مجهول بوده
 باشد چون قول بصفحه ما ضی مجهول از باب مفاعله چه ادغام در
 این تصور موجب اشتباه بنا است چرا که اگر قول با ادغام گفته شود
 معاوم نمیشود که مجهول قول است با مجهول قول باعتبار آنکه مجهول
 قول نیز چنین است چهارم هر کاه مثلین اجتماع مثلین قلب همراه
 بود باشد بواو یا چون نودی بد و او و بصفحه مضارع چه در اصل
 نودی بود بهمیز ساکنه بعد از حرف مضارع و همزه منقلب بواو شد
 بنا بر فاعده اعلی که پیش دانسته شد و بر اینقیاس و بنا که باء اول
 در آن منقلب است از همزه و علت عدم ادغام در این تصور و احتیاج
 نبوده پس اصل کلمه است چه در اصلشان اجتماع مثلین باشد چه در
 قول و در ادغام نیست پنجم هر کاه مضمود محافظه مد صوت بوده باشد
 چون فاول و اما که در و او جمع شده و اول ساکن است و ثانی منحرک است
 یکی ادغام در اینجا جایز نیست باعتبار آنکه بر نقد هر ادغام مذکور
 میشود و آن مقصود است و بر اینقیاس در حق بوم اجتماع در و یا
 و سکون اول و منحرک ثانی موجب ادغام نیست از راه مدی که مقصود
 است و در هم آرد و صورتی که ادغام در مثلین در آنها واجب است

صورت نیست که هر دو متحرک باشند بشرط آنکه در یک کلمه بوده باشند و
اخذها را بد برای الحاق نباشد و ادغام نیز موجب التباس است
نباشد و در اینصورت واجبست اسکان حرف اول و ادغام در ذاتی جوا
در هر دو که در اصل دو دهره بود و اند مکرر در مثل چینی که یاد می شود

و انکوره ادغام در آن واجب نیست بلکه جائز است و وجه این از باب اعلال است
و انشئه شد و مکرر در مثل افشل بصیغه ماضی از باب افعال و لغزش و
ثباعد بصیغه مضارع مؤنث با مخاطب از باب تفعیل و ثباعد که در اینها
ادغام جائز نیست که بر ثباعد ادغام در افشل باید حرکت ثباعد متغیر باشد
نامدغم شود و همزه وصل بیفتد پس ثقل بر وزن فزع حاصل خواهد شد
و این موجب شباه ماضی افعال است بماضی تفعیل و در تکریر بر آید

ادغام باید تا اول ساکن شود و احتیاج بهمزه وصل خواهد شد و الله عز و
حاصل میشود بکسر همزه و فتح ثاء مشدده و یون مخففة و ثانی مشدده و مشدده
بمضارع نزل که از باب تفعیل است خواهد شد چه احتمال میرود که همزه متغیر

و ادغامی استقامت یافته باشد که بر مضارع نزل از باب تفعیل چنین است
داخل شده باشد و بر ثباعد این بر ثباعد ادغام در ثباعد ابتداء گفته خواهد

شد و محتمل خواهد بود که همزه استقامت یافته باشد که بر ثقل ماضی باب
تفاعل داخل شده پس مضارع ماضی مشدده خواهد شد بعضی چنین گفته اند
و یون مشدده ثانی که این است شباه در نوشتن است نه در تلفظ چه در نظایر ثباعد
ادغام در مضارع ثانی که این است شباهت با کسر همزه و ضم دال گفته خواهد شد همزه
استقامت یافته بر ثباعد ثانی شود ابتداء همزه و ثاء مخففة و دال گفته خواهد
شد بر ثباعد ثانی که این است شباهت با ادغام در دخول همزه وصل نزل گفته میشود بکسر همزه
و فتح ثاء مشدده و یون و فتح ثاء مشدده و ضم لام و هرگاه همزه استقامت یافته بر مضارع
از باب تفعیل داخل شود ثانی که این است شباهت خواهد شد بفتح همزه و ضم ثاء مخففة و فتح یون و
کسری شده و ضم لام و این و فقط اصل شباهت یکدیگر ندارند پس بهتر است

که در بنیاد عدم جواز ادغام ثنبا عد و نثزل گفته که بر نثزل بر ادغام احتیاج بهمزه وصل
 خواهد بود چه حرف اول بایند ساکن شود و ایند ایسا کن نمون محالست و هم وصل
 بر هقل مضارع داخل نمیشود و این جنبه شیخ رضی گفته که در این دو مثال و مثال آنها
 در حال وصل ادغام جایز است چون قال نثزل بنشد بلکه در اصل قال نثزل بویه
 چه و حال وصل بعد از ادغام احتیاج بهمزه نخواهد شد بدانکه احتیاج با ستنند امثل
 امثل از فاعله مذکوره نیست چه در فاعله مذکوره دانسته شد که ادغام مشر و طست
 لعدم التباس و اشتباه بنائی به بنائی دیگر و ادغام در امثل و امثال آن موجب
 اشتباه نمیشود و هم چنین و ثنبا عد و نثزل نیز بنا بر شرحی که از بعضی حکماست
 شده ادغام باعث اشتباه نمیشود و احتیاج با ستنند آن نیست پس اگر مصمم عدم
 جواز ادغام را در این امثل از باب تفریع ذکر مینمود بهمزه بود بلی ثنبا عد و نثزل بنا بر
 وجهی که در آخر مذکور شد احتیاج با ستنند دارند و این نیز مؤیدای است از برای
 اینکه عدم جواز ادغام در آنها از آن داعی است که ما گفتیم نه چنانچه از بعضی حکماست
 شده و در وقت ادغام مثلین در اینصوف که همزه و میخیز باشند اگر ما قبل مثلین
 ساکن لیکن حرف این بویه باشد و آن واو و یا و الف مثل اینکه ما قبلشان میخیز بود
 باشد در ایند و صورت حرف اول و اساکن میکنند چه در ادغام بی نقل حرکت و با قبل
 چون مد و ما که در اصل مد و ما د بویه اند و مثال اول چون ما قبل مثلین
 میخیز بود دال اول و اساکن و در ثانی ادغام کردند بی نقل حرکت آن با قبل چه حرف
 میخیز قابل حرکت دیگر نمانست در مثال ثانی چون ما قبل مثلین الف بود قابل
 حرکت نبود دال اول و اساکن نموند چه در ادغام و اگر ما قبل مثلین ساکنی غیر
 حرف این بوده باشد در اینصودت چه در ادغام و در اینصودت نقل حرکت مثل
 اول با قبل نمیشود چون پرد که در اصل پرد بوده بسکون واضح دال
 اول ضم دال بر امثل شد و بعد از آن دال اول در ثانی مدغم شد و
 اگر مثل ثانی ساکن بوده باشد از برای وقف آن سکون مانع ادغام
 نمیشود چه سکون و فنی باعتبار عدم وض و عدم لزوم بمنزله عدم است

در این فصل
 استنباط
 از بعضی
 حکماست
 که عدم
 جواز
 ادغام
 در این
 امثال
 از باب
 تفریع
 ذکر
 مینمود
 بهمزه
 بود
 بلی
 ثنبا
 عد
 و
 نثزل
 بنا
 بر
 وجهی
 که
 در
 آخر
 مذکور
 شد
 احتیاج
 با
 ستنند
 دارند
 و
 این
 نیز
 مؤیدای
 است
 از
 برای
 اینکه
 عدم
 جواز
 ادغام
 در
 آنها
 از
 آن
 داعی
 است
 که
 ما
 گفتیم
 نه
 چنانچه
 از
 بعضی
 حکماست
 شده
 و
 در
 وقت
 ادغام
 مثلین
 در
 اینصوف
 که
 همزه
 و
 میخیز
 باشند
 اگر
 ما
 قبل
 مثلین
 ساکن
 لیکن
 حرف
 این
 بویه
 باشد
 و
 آن
 واو
 و
 یا
 و
 الف
 مثل
 اینکه
 ما
 قبلشان
 میخیز
 بود
 باشد
 در
 ایند
 و
 صورت
 حرف
 اول
 و
 اساکن
 میکنند
 چه
 در
 ادغام
 بی
 نقل
 حرکت
 و
 با
 قبل
 چون
 مد
 و
 ما
 که
 در
 اصل
 مد
 و
 ما
 د
 بویه
 اند
 و
 مثال
 اول
 چون
 ما
 قبل
 مثلین
 میخیز
 بود
 دال
 اول
 و
 اساکن
 و
 در
 ثانی
 ادغام
 کردند
 بی
 نقل
 حرکت
 آن
 با
 قبل
 چه
 حرف
 میخیز
 قابل
 حرکت
 دیگر
 نمانست
 در
 مثال
 ثانی
 چون
 ما
 قبل
 مثلین
 الف
 بود
 قابل
 حرکت
 نبود
 دال
 اول
 و
 اساکن
 نموند
 چه
 در
 ادغام
 و
 اگر
 ما
 قبل
 مثلین
 ساکنی
 غیر
 حرف
 این
 بوده
 باشد
 در
 اینصودت
 چه
 در
 ادغام
 و
 در
 اینصودت
 نقل
 حرکت
 مثل
 اول
 با
 قبل
 نمیشود
 چون
 پرد
 که
 در
 اصل
 پرد
 بوده
 بسکون
 واضح
 دال
 اول
 ضم
 دال
 بر
 امثل
 شد
 و
 بعد
 از
 آن
 دال
 اول
 در
 ثانی
 مدغم
 شد
 و
 اگر
 مثل
 ثانی
 ساکن
 بوده
 باشد
 از
 برای
 وقف
 آن
 سکون
 مانع
 ادغام
 نمیشود
 چه
 سکون
 و
 فنی
 باعتبار
 عدم
 وض
 و
 عدم
 لزوم
 بمنزله
 عدم
 است

پس گویند که مثل ثانی محذوف است و چون در مثل کنفی و یکنفی اجتماع در نوز شده و در یک کلمه و همچنین
در مثال کلمه و ما سدا کلمه اجتماع در کاف شده و شرایط مذکوره و خال آنکه ادغام متحقق نشده و ما
از اندکی خواسته ایم در شرح کلام جملة شرایط وجوب ادغام در صورت ثانی باشد که مشابه
پس کلمه بوده باشند در و مثال اول نون اول لام التعلیل نون و فائده کلمه است پس در کلمه
شده میان با متکلم و در و مثال آخر ضمیر مخاطب کلمه است بجهت دیگر کاف اول در کلمه است
و کاف ثانی در کلمه دیگر بضم ثانی یعنی ادغام متحقق شده و بانچه اول کلمه و منع فی الحرف
علی الاثر فی کاف و عند سکون التاء لغير الوقف نحو ظلمک و رسول الحسن ثم یذم
نحو رد لم یذم و عند الحان و لا یسبغ بقیة اخرى بخوف و در عند ساکن صحیح مثل ثانی الکلمة
نحو قوم ظالم و حمل قول الفاعل علی الاضواء و ادغام مثلین متحقق است در پنج صورت اول آنکه
مثلین بوده باشند و در این صورت بر هر دو کلمه ادغام متحقق است مگر یک صورتی که
پیش از این دانسته شد که در آن ادغام واجب است در هر کاه مثلین الف باشند و در آن
در صورت پیش از این دانسته شد که ادغام واجب نیست و این صریحاً معلوم نشده بود که حکایت
شد و بعضی دیگر باعتبار ضم اعادة نمودن این دو صورت را سهیم در صورت سکون مثل ثانی نه
از سهیم در دفع چه سکون و دفعی بمنزله حرکت است چنانکه گذشت چون ظلمک و رسول الحسن که
لام ظرفی الاضواء ساکن است و بنا بر این باید که در مثل از ادغامی که در اول هر دو نام جای
نیاشد چنانچه مثل هب غار یون است چه چون ثانی ساکن است لیکن بنویسم که سکون حرف ثانی از
ادغام نموده اند بنظر حرکت دال اول بلا بعد از ادغام چون دال کاتب ساکن جهت دفع
ساکنی از باخف حرکتی که فتحه است خوانده اند و بعضی دیگر خوانده اند بنا بر اعادة اگر بنا
حرکت را اکثر چون در اینگونه در بعضی از محتاج به تفرقه میافند چهارم هر کاه مثل ثانی
ذایچه مثل الحان باشد چون قره و که در این صورت نیز ادغام جایز نیست چه مقصود الحان و
بنا بر جعفر بر تقدیم بر ادغام این حرف نون میشود نیم هر کاه ادغام باعث شباهت آن و زدن بود
و دیگر باشد چون سر چمبر تقدیم بر ادغام باید را علو ساکن و در ثانی ادغام شود پس محال
خواهد شد که آن سوان فعل بضم عین یا فعل بسکون عین ششم هر کاه پیش از مثلین
ساکن بوده باشد و آن مثلین نیز در و کلمه بوده باشند چون قوم ظالم و در این صورت

مشهور بود بکری و غیره آنها چون هر حرف بین و نظیر آن که غیر معلوم میشود و حرف اصلی
عربی است و منفرد است آنها را بخارجی میگویند اول بیان خارج حرف اصلی نمودن باینکه در
الحروف سبب و شریک بلوا و لکل و غیره بعضی خارج حرف است بعضی از آن بخارج از بکری و
نمودن باینکه شریک است نه بعضی قاصد حرفی و بعضی غیره و بعضی از آن بخارج از بکری و
اگر و حرف و غیره شریک نباشند و حرف نخواهند بود بلکه بکری خواهند بود باعتبار
امثال و فزاید بکری از آن خارج است بعضی از حرف نیز باینکه حرفی و بکری نباشند
باین اعتبار آنها را مشترک در خارج میدانند چنانکه گفته که حرف و هاء الف شریکند و این که
خارج شان طرف اضافی حلق است از طرف سبب و شریکین حرف و هاء و سبب و شریک است از خارج حلق
خارج هاء بان نیز بکری است از خارج الف و حلق و عقیده است که حرف و هاء و سبب و شریک
و ناخری و حلق که حرف الف و ناخری است زبان و حلق و در آن حلق است این که حرف و هاء
و در وقت تلفظ بعضی معلوم میشود و ابوجهان گوید که هر چه در بطن است و ناخری و هاء
خام و بی نقطه و غیره حلق و وسط حلق است بکری حرف و هاء و سبب و شریک است از خارج حلق
ابوجهان نیز از این کلام سبب و شریک و عقیده که کلام میدو و شریک و سبب و شریک حرف
حالا بافت حلق نیز بکری است و غیره و بافت حلق و حلق است از طرف حلق
لیکن حرف و هاء و سبب و شریک است از خارج حلق و حلق است از کلام سبب و شریک
و گفته که بکری باینکه حرف و هاء و سبب و شریک است از خارج حلق و حلق است از کلام سبب و شریک
شهر و عقیده است که حرف و هاء و سبب و شریک است از خارج حلق و حلق است از کلام سبب و شریک
بهر زبان و حلق و از کلام سبب و شریک است از خارج حلق و حلق است از کلام سبب و شریک
از در میان زبان است با حلق و از کلام سبب و شریک است از خارج حلق و حلق است از کلام سبب و شریک
از حرف و ابوجهان گفته که میدو و عقیده است که حرف و هاء و سبب و شریک است از خارج حلق و حلق است از کلام سبب و شریک
خارج حلق و حلق است که حرف و هاء و سبب و شریک است از خارج حلق و حلق است از کلام سبب و شریک
از یکجا باینکه زبان آنها که از آن جانب است و حلق و سبب و شریک است از خارج حلق و حلق است از کلام سبب و شریک
خارج و حلق است از آن زبان و حلق و سبب و شریک است از خارج حلق و حلق است از کلام سبب و شریک
و حرف و حلق و حلق است از آن زبان و حلق و سبب و شریک است از خارج حلق و حلق است از کلام سبب و شریک

زبان کسر زبان نزد بگذاشت و بعد از آنکه دندان را می چسباند دندان سی و دوم دندان
 شانزده فصل بکام یا نین انچه انما شایسته است آنها چنان دندان دوازده و بیست و بیست
 انچه در زبان پیش بهی و سغور و بعد از صواحن است و آنها شانزده اند هشت از آنها
 چهار از جانب راست صواحن و چهار از جانب چپ آنها و هشت از نین بدست و در بعضی از
 جمله دندان دیگر نهاده بر زبان رو شده میشود و آنها را فاجد میگویند بعد از فطره دارند
 از بالا یکی از جانب راست بعد از آن از هر دو یکی از جانب چپ و بعد از آن از هر دو یکی
 و در هر دو خارج صا با فطره کشد از نزد زبان تا نزد دین کسر زبان نزد دین بخرج لام و آن
 دندانها بخرج و بعد از دندان بال است که حقی است باضراس بعد از دوف کفن صا میاید
 که دین طری زبان از نزد که نزد دین بجا است تا نزد دین کسر زبان که در لب بخرج لام
 چهار دندان بالا که گفته اند از آنها است برسد از طرف راست با از طرف چپ لیکن با
 زبان ناسر زبان در اینوقت بکام بالا چسبند و اکثر از جانب راست گفته میشود چنانکه
 کلام سی و بیست و شش است باین معنی فشرافی بخرج باو نموده و ابوجان گفته که بعضی او را
 و سمرانی بخرج باو نموده و ابوجان که بعضی او را عسور یا چپ راست میگویند و آن
 جانب چپ بخرج باو نموده اند و داخل گفته که بخرج او پیش از بخرج حیم و شین است و او را
 چون حیم و شین حروف شجر یا نامیده اند و صاحب موسس نیز گفته که شجر یعنی بقیع شین
 با فطره سکون حیم و راء بی فطره و این بچین و صلفای طهر مین را گویند و حروف شجر
 شین و صا با فطره و بیست و صا بطول شمرده میشود از میان حروف با عبارت آنکه
 و بخرجش طول و نوسعه و بیست و بخرج لام حروف است از روی زبان که نزد دین بخرج
 زبان است ناسر زبان و بخلاف آن کلام بالا با اکثر از صواحن و ناب و در ناسر
 و نهم چنانکه ابوجان بخرج باو نموده و شیخ رضی رحمه الله تعالی بی بی و بیست داده
 این است معنی و معافوق ذلك و عبارت مصنف و بخرج راء بی فطره بالا از بخرج لام
 اند و زبان و بخلاف آن کلام بالا و بخرج نون بالا از بخرج راء است و کسر زبان
 نزد دیگر است از آن و بخلاف آن کلام بالا پس بخرج نون بر روی زبان نزد دیگر است و بخرج
 راء و کسر زبان نیز نزد دین ناست و بخرج راء بی فطره و راء بی فطره و طاء و فطره

از بالا طرف زبان باین دندانهای بالا است که مخرج صافی نقطه و اما نقطه و سهین بنقطه طرف
باد و دندان پیشین برین که نماز آنها با کوبیده دو وقت کشتن این سه حرف زبان بخاوری
دو دندان پیشین برین میشود که اینکه باها مبرند چه اضافی زبان بدانند با در این سه حرف
واقع میشود و مخزن طاولال هر دو بنقطه و ثانی سه نقطه طرف زبان است با طرف بود دندان پیشین
بالا و مخرج با و یک قطره و منیا گفته بخلیل را عقیده آنکه مخرج و فو و صداد هن است لبها و دران
دخه نیست مانند الف با و له با مخارج حروف و اصلیه زبان یعنی بهشت نه حرف میشود و حروفی که
مخرج حروف اصلیه زبانها ناشی شده اند چون هره و و او گفته میشود بهشت مخرج هره و مخرج و او
و هره که میانه او و یله گفته شود مخرج و او میانه مخرج هره و مخرج با و است بر این و این از حروف
منقرعه یعنی مضبوط و کلام فصیح و او فصل شش حرف است حروف از آنها الف نام هره یعنی
بهین است که مخرج این بهین چنانکه پیش از این دانسته شد حرف نیست که میانه هره و حرفی که از جنس
حرکتان هره از جنس حرکت ما قبل و او است گفته شود و بر هر لغت برای حرکت اگر میانه است
هره و او حرفی که از جنس حرکت ما قبل و او است گفته میشود اگر فعلی است با و او الف که حرکت
میانه او و با چه دارد و نیست تا کنی و در باب خفا که حرف ظاهر میشود و او را از جنس و بر این است
بنون که او را غده میگویند و ان نون ساکن است که بعد از او یکی از پانزده حروف باشد از حروف که
انها ما سویی با و یک قطره و حروف حلق و حروف بیرون است چه چنین نونی در کمال لغت است و حرف
از وی شصت نمیشود مگر غرض آنکه بعد از این خواهد آمد و میسر گفته که اگر تکلف کند و از آن گذشته
و خواهد بود ساکن را باین پانزده حرف چنانکه یک حرفی که در این پانزده حرف می باشد و بعضی نیستند
مگر بالفیه چنانچه الف اما الف است یعنی الفی که در وقت گفتن از اما الف او بهر باشد چه این واسطه
است میان الف با ششم لام الفیم است و ان لا میبست که بعد از صداد و فدا با نقطه و یا
طابق نقطه که از آنها مفتوح با ساکن باشد بلا فصل واقع شود چون صلو و یحیی و
و این فیصل است لام الله هرگاه ما قبلش مضموم یا مفتوح بوده باشد چه چنین و این
لای فیم و بعضی از قرآن لازم دانسته اند که لام صریح نخواهد بود و الف فیم و بعضی
از جمله فیم مستحسن فیم و ان الف نیست که اما له او بر او شود و واسطه میان الف
الف و او حرفی گفته شود چون الف صلو و در کوه و این لغت اصل مجاز است و

در زان کلام محمد مجیدی که چون شبنم قطره در کف شویان در اصل بنامه و در طالع احد بنام
ره فرموده که طاء شبنم بنا در کلام عجمان اهل مشرق است و طاء و لغزش است که طاء در
عجم میباشد و باین لغز و نمیشود این حرف را در سن گفت بلکه شکسته گویند در حرفی میان
طاء و نازا و اینها صادر میشود و سحر گفته که زبانه یک قطره شبنم بقادر لغت عجم است این
نوع است یکی آنکه شبنم با لفظ یا بیشتر است از شبنم اهل و بفاو و بکری و عکس این هر دو
نوع را در حرفی از حای خود شمرده اند لغز یا مصرع و فاء خالص در میان چنین حرفی
که واسطه شبنم باشد از عجمان بر داشته اند بسبب معاشرت با ایشان بزرگتر گفته که صاف
دارد صغیر و لغز جماعتی است که در شبنم ایشان حرف صاف میباشد این جماعتی در کلمات عرب چون
باین حرف می رسند بنا و عدم عادت آوردن می توانند گفت میان صاف و طاء و لغز و در
حرف از دهی ایشان بیرون می آید و بسبب بزرگتر که عربان چون عادت کرده اند بضاعت و
و اکثر او را از جانب است زبان می گویند اگر خواهند از جانب است ضاعت می گویند
می توانند گفت لهذا از جانب چپ زبان او را می کشند چه ایشان را از این جانب زبان ترا
چنین گفت و کاف شبنم عجم چون جاد در لفظ کاف در عجم شبنم یکان چون کل در میان
کل در کل و کل در میان اهل بحرین است و کاف شبنم اهل بحرین است و کاف
در کاف یک روش می گویند آن در عجم در سن نه کاف صریح است بلکه واسطه است میان
هر دو و از جمله منفردان چند حرفی دیگر هستند که اصلا منصوص نشده یکی کاف که شبنم
بوده باشد و یک عکس آن بعضی فاف شبنم یکان و از اوقات معفوره می گویند ابو حیان
که امر از این فاف در میان اعراب بادیه است بهم بهم شبنم برای بلفظ و از چهارم شبنم
نقطه شبنم برای نقطه از شبنم با لفظ شبنم نقطه از شبنم یا نقطه از شبنم یا شبنم
و مثل مدعو این نور بخور این معنی شده و چون مصرع فارغ شد از این فاف شبنم عجم
با عجم و خارج بیان مناهیه و فاف و با عجمانها و از جهت صفات با بقول که و منها
و المهور و منها الشدا و الخوة و ما بینها و منها المطبقه و منها المنقوشه و منها السیقله و منها
حروف الذل و المصنوعه و منها حروف الفاعله و الصغیر و اللینه و المخرن و المکرر و لها و
و المهور و المصنوعه و منها حروف النفس مع مکرر و مکرر عجمی و شبنم شبنم و منها

بخلاف آن مثال نقطه و کمالی خالف بعضی محمل الف و الظا و الم و الذال و ال و العین و الحین و الیاء
 من المجرى و الحاق الف من المجرى و وای ان الشد ما کذا لجمهر الشد به ما یخصر عن صوره
 استکثر من مجرید بلا مجرید و یجمعها اجدل فطنت الحرف و فیها و علیها و الیاء و الیاء و الیاء
 و لا یجری و یجمعها لم بر و عا و مثلث بالی و لطن و الح و المطفی و الیاء و الیاء و الیاء
 فی الصا و الصا و الطاء و الظاء المنفتح و الح و المطفی و الیاء و الیاء و الیاء
 لسه و فیها و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء
 ما یضم الی الشد و فیها و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء
 و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء
 الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء
 مشهور و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول
 باشد و ان چون یخرج از سدیه اندک و یفتری و یبار و ان شود یفتری و یفتری و یفتری
 یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری
 او ان یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری
 اعلان چنانکه شیخ گفته که این حرف و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول
 واقع شود و ان یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری
 مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول
 خط و صنف و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول
 این و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء
 باشد و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء
 اعمادی و ان جاری باشد بلکه بالکلیه منقطع شود و خطه چون ناف و جیم و طاف
 و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء و الیاء
 وقف بر این حرف و ان یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری و یفتری
 اینها و حرف و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول
 و حادی نقطه و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول

و در نقطه از آن مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول و مجهول

[illegible]

شد بد و خودی نیست که از در وقت سکون حرف قطع تمام و روانی تمام هیچ یک غرض
 آن شود و این نیز شد بد و هشت حرف است که اگر یکدیگر را در عینا شده اند یعنی لام و میم و نون و فقه
 از نون و وای بی نقطه و او و عین بی نقطه و نون و الف و قیصر و زبان این سه صفت بعضی شد و
 رضای و واسطه پیش نهاده اند بلفظ و طش و خل و یح و یح و نون و سکون حرف ثانی و در هر سه
 مثال چه در این وقت این مثال صفا کمال بظهور می رسد چنانکه در وقت تلفظ هر چه منافی
 انقطاع از آن را نوزد و سپید بخرج خیم ساکن می باشد که اگر خواهی و از آنکه بدی اصل این توانی
 و از آن حرفی شد بد است در وقت گفتن طش بکون شین بلفظ می باشد و وای از آنکه بدی که
 مدی بدی و از این توانی بسیار کشد هر قدر که خواهی و شین از حرف و خواست هنگام وقف
 و خل و او و زاز و ز در سپید بلایم ساکنه می باشد که آن انقطاع که در جیم و آن روانی که در شین
 بود هیچ یک با او نیست بلکه خالی میان این دو حالت بدی و لا یز و فقه که واسطه اند میان
 شدت و رخاوت بد آنکه از آن هشت حرف شد بد یکی موصوف بعضی از حرف موصوف
 و از عبارات از ناه و نقطه از ناه و لا است صفت حرف دیگر از حرفی مجزوه اند هم چنین بعضی از
 مجزوه منصف بر جا و شدت چون ذال مزای و عین هر سه بلفظ و فاقس میان مجزوه
 و شد بد عموم و خصوص من وجه است از ناه و شدت و ناه و شدت و ناه و شدت و ناه و شدت
 و ضی و فزوده که هم حرف امر و ناه و شدت و ناه و شدت و ناه و شدت و ناه و شدت
 حرفی است که هنگام وقف اینها و از در محاربتشان منقطع شود و مواضع این حرف بیرون میان
 اما عین نیز که همیشه با بخرج او با حاء بی نقطه هنگام وقف بر او از آنکه از بخرج او کشید
 میشود و ناه و یح و عین مسموع میشود که وقف و حاء شد و اما کلام نیز که اگر چه
 منقطع میشود در حال وقف و ناه و بخرج آن یعنی سرن بان با کلام بالا جاری نمیشود لیکن چون ناه
 او را با الکتبر سده و شدت از ناه و از دال و یا بلکه طرف نماند که میسر کند و نوز و وصول با یا
 و او از نری سرن بان بیرون میاید بالا نوازه بخرج او و اما میم و نون اگر چه در حال وقف او
 با الکتبر بر محاربتشان از دهن منقطع میشود لیکن چون اینها را در دماغ نیز بخرج می دهند
 از بخرج خیر می شود و سرن بان میاید چنانکه هرگاه در حال وقف بر ناه و دماغ خود را یکبار
 می کشد که بخرج خیر می شود و ناه و از آنکه در حال وقف و اگر بخرج خیر می شود

بنام خداوند

[illegible]

در آنها و باز منقسم میشوند به نهون و عهران و مهنون حرفیست که در کمال آنها بوده باشند فلان
مخفف است در ثاء و نقطه از بالا و مهنون اسم و مفعول از هت بفتح هاء و نشند بد تا که معنی تلک
کهن است و چون شد گوئی موجب فغا، حرف است پس اعتبار این اسم معنی شده و از آن خبر ده
معلوم میشود که هاء بر حرف مصطفیان میباشد فواعد از غام منقار و این قول که و مکی
و مکی قصد از غام المنقار بین فلا بد من قلبه القیاس قلب الاول الالغارض فی نحو انجودا
و از تجاه و فی حمله ثاء الالغاضل لغو و لکثرة تغیرها و محتمل معهم ضعیف سن اصله سدر ثاء
لازم یعنی هرگاه خواهی که بعد منقار بین را در دیگری از غام کنی ناچار است از قلب یکی از
انها بد بکری تا آنکه از یکجس شوند و از غام منصور شوند جی از غام حرف منصور نیست و ممکن
در مثل خود و چون حرف اول ساکن است قیاس مفضی قلب و منقسم بد بکری چه تغیر حرف ساکن
است است مگر هرگاه عارضی بوده باشد که مفضی قلب ثانی بوده باشد نزول را این دو
صور است یکی نکراند و حرف هر دو از حرف حلق بوده باشند لکن حرف ثانی با فضا حلق
زد بکری باشند اول این دو صورت را اولیون از تعجودا تجا، بنقطه مشدده مفتوحه
که در اصل ادج عتودا بوده است کون هاء و فتح عین بنقطه و عتودا بزعمه یکساله را گویند چون
حلق و عین قریب از یکدیگرند و در بعضی از صفات مذکور و بهتر تر یکند و میگویند که ندارد عین
از غام کند ناچار بود از قلب یکی از آنها بد بکری قلب اول موافق قیاس بود لکن چون عین
مخرجش داخل تر است از حلق از مخرج خا و این اعتبار قبل تر است از هاء و فاء از غام عفتون
لهذا قلب خا را یعنی تجویر بنموده اند و عکس از ترجیع دارند هر چند که مخالف قیاس است
بر این قیاس از تجاره بنج خاء مشدده که در اصل ادج هاء بوده و در حال از غام ثانی هاء
ها را قلب نامودند باعتبار آنکه مخرج هاء داخل تر است در حلق چه مخرج هاء است و
مخرج خا و وسط حلق و مخرج عین نیز اگر چه وسط حلق است لکن پائین تر از مخرج هاء است
و شیخ رضی گفته از حرف حلق عتودا حلق تر است از حلق قبل تر است قبل تر است و حرف حلق قهر
است بعد از آن هاء و بعد از آن عین بنقطه بعد از آن عین نقطه از و بعد از آن خاء بنقطه
بعد از آن خاء با نقطه و مقصود از غام تحقیق است پس اگر خاف قلب ثقیل شود رجعت از غام
حقیق که مقصود است از غام بسبب ثقیل حرف که بعد از قلب محقق میشود بر طرف میشود و تملک

اند که در مقام مخفی نشناخته باشند و در هر کجا که فاعل بوده باشد چه هرگاه تا قبل از افعال
 از آنها حرف تانی امر گرفته نماند اول میشود چون اسمع که در اصل اسمع بوده و ناء ثابت
 سهیل با پسین مدغم شده و دیگر آنکه ناء افعال بسیار با پسین میباید چون اضطرار به اصطلاح
 و امثالها و آن چون عادت تغییر کرده و بیشتر از و از آنست که در معنی هر چند که عین
 و هاقری بسیار مخفیند لیکن مضاعف است و از لغو عام است بعضی از عام میکنند از این که نه
 فاء هم مذکوره بلکه عین و هاء هر دو را مضاعف بجایمانند و هم تغییر هم و هم خا و عشد
 و هم میگویند و از این مضاعف است و هم چنین است بکسر سین و شد بد فاکه در اصل سک
 بوده و از این پسین هر دو مضاعف با و با مدغم شده خلاف قیاس و بی صورت است بهایب آنکه
 این را عام در آن است که در اصل خود هرگز مستعمل نشده و لا بدیم معنی ما که کلام باوری
 الی البسین که با خبر خود و در و ط و شاه زمانه و من لم یقولوا و نداء و نداء ما یلزم من یقول
 او این بخلاف ای و اطهر و جاد و فی و تندی علم جان نهیست از عام متعارفین در یک کلام
 هرگاه موجب اشتباه نباشد بکسی که بوده باشد چون و تد بصیغه ماضی و و طری مد سور و
 زمانه و از نظر طار و نون و هم و الف مد و چه که در مثال اول و تانی ناء و نقطه از ناء
 و ناء و بی فطر باعتبار ترتیب هیچ با دال قلب دال و با دال مدغم و در گفته شود معلوم میشود
 که ترکیب و در اصل باز مخلوط نباید دال و در زمانه که نون قلب و با هم مدغم معلوم نه
 میشود که اصلش و نیم و نیم و نون و از این جهت که از عام موجب اشتباه است در و نند بلکه
 بفتح ناء و طام میگویند چه اگر اسکون ناء از عام مخفی نشود نقبل خواهد بود و اگر از عام
 شود مشبه خواهد شد بعد و از این جهت بعضی از زبان در این دو معنی التزام نموده اند
 که نند و طام و نند و نند بگویند و اگر اسکون ناء تا بخلاف صورتی که از عام متعارفین موجب
 اشتباه نباشد که در این صورت از عام جانز است چون ای و اطهر که ای و در اصل ای بوده نون را
 با هم از عام نموده و نند با غلبه آنکه مخبر اشتباه نیست و معلوم است از قبیل مضاعف نیست بلکه
 از بار مدغم است چه وزن افعول مضاعف قد ریکل آن عین نهی و اطهر و اصل نظریه ناء با طاء
 مدغم شد بعد از قلب لیا و هرة و ضل و امده با غلبه امکان و این طاء را از عام موجب اشتباه
 اشتباه نیست باعتبار آنکه وزن افعول با مدغم و نیم و نیم در و نند بصیغه ماضی و نند و نند و نند

و در گفته اند همچنین در وندیشکون تا که مصدر است نیز می تواند بود از این جهت
که جمع وند بر او اعتبار اند که ط از حرف مضارع است این حرف را فصلی می نامند و حرف هشت
بعده اطلاق و نگیدند که از اجزاء مقارن است و در وند و مکمل در معروضه و از اینست بخلاف کلمه
واحد که در غام لن در آن تلفظ است چون معلوم شد که تقارب حرف موجب جواز ادغام
عدم تقارب و وجوب عدم جواز است یعنی از حرف مقارن بودند که ادغام آنها در یکدیگر
جواز نیست بعضی از غیر مقارن بودند که ادغام آنها در یکدیگر جایز است و احتیاج بافتن
آنها بود مصداق آن نمود با آنها بنقول که و لا تدغم حرف ضوی تفرقه آنها از الیاء و صفها
سید و لیه نما ادغام لان الاعمال بهر هم مثلین و ادغم النون فی الذم والراء اگر اهل
و لا الم و ان لم یعار باها یعنی و لا الماء والواو و لا مکان بها و فاخر حاج که بعضی شانه
اعظم و مخف بهم یعنی مقارن جواز نیست ادغام ضاد نقطه و واو و یاء و نقطه
از ز و هم و شین نقطه و از و فاو و امین نقطه که جماع آنها است ضوی مشعر یعنی لا غش شد
شتری در حرفی که در صفا بود باها بنمود با اعتبار اند که این حرف در صفات و با
مقارب خود دارند یعنی در این معنی هستند دو مقارنشان نیست چه غنا مشتمل است بر غیر
و ان بر و ان آمدن از است از و ماغ و شین و فامشتمل بر ی و ی و هم مشتمل است بر غنم و ان
یعنی المشا و هر یک که از او از راه باز و در خلوت و راه مشتمل است بر نکر و در حرف و که
مقارب آنها نیست در خارج همچنان که از این صفات نیست پس ادغام این حرف در غیر آنها حق
و از آن مغلوب است چه در حال ادغام باید که مغلوب شود و حرف اول بحرف ثانی و این حرف اول
و در حال ادغام می کنند باعتبار تلفظ و عدم تفاعل و چون بحسب ظاهر این حرف و شین
مثلی است و لیه چون در اصل سه و و لویه بودند و از او با ما مذم شد و هم حرف گفته که ان
ادغام فی الحقیقه زیاده ادغام مثلی است نه متفاوتی چه مثلی او بیاید این ده مثال از راه
اعمال است از راه ادغام چه اعلان مقدم است بر ادغام و در قواعد اعلان دانسته شدند
اجتماع و لویه با و سکون سابق موجب قلب او است پس بعد از اعلان در او باید است و ادغام
مثلیین محفوظ می شود و در این ادغام مثلیین جایز است چنانکه معلوم شد و چون مثالی
قاعد لازم می آید که ادغام نون در و و و و و با جواز نباشد باعتبار آنکه نون ضعیف است

دارد که در آنها نیست که آن عبارت از غنة است حال آنکه این ادغام را بخوبی نموده مع از این جزئی
 خواسته در جواب گفته که باینسان ادغام نون در لام از جهت آنکه نون مشتمل است بر رفع و
 که آن تلفظ است ادغام آن موجب نیاید حذف و اول رفع صوتنا و این شیخ رضی و مقام
 اعراض بر آن جواب گفته که اگر رفع صوتنا محوش است ندرک آن با حذف نون نیز ممکن است
 پس احتیاج با ادغام نخواهد بود از قبیل اخفاء آن هرگاه جمع شود با فاف و کاف و زال و نا
 چنانکه خواهد آمد پس همراه است که جهت جواز ادغام نون در لام چنین گفته شود که نون
 را در و مخارج است که هر دو در یک محلی میشوند و از این جهت موقوف بر نهان است
 است چه اعماذ برد و مخارج اقوی است از اعماذ بر یک مخارج پس هرگاه بعد از او حرف باشد
 که با او ترسیب مخارج باشند چون لام و واو یا در صفات نزدیک باشد چون ميم که او نیز مشتمل
 است بر غنة و مانند آن تا او و یا که نون شریک در اینکه انحراف بمجره و ملابین شده
 و نحوه اندر اینصورت ادغام مناسب است چه اخفاء نون جهت رفع بلندى او از اکفا با جفا
 میشود و از این جهت مخارج خفیه میشود و پس نون خفیه که عبارت از غنة است
 میشود و نیز بغیر نون و سکون یا یک نقطه و فتح را یا بقطعه و هاء رفع صوت غنى را
 و همچنین جواز است ادغام نون در ميم هر چند که تقارب نیستند با اعتبار استراحت در این
 صفت که غنة است بدانکه در کجواز ادغام نون در ميم احتیاج بعدی ندارد و در این مقام
 ذکر او جهت اعراض نیست بلکه به تبعیت مذکور است چنانکه شیخ رضى بطریق نموده اند
 و همچنین جائز است ادغام نون در باء و نقطه از بر و او با اعتبار آنکه ممکن است باء
 نون و باء غنة و او سبب اینی گردد و آنها است چون من بودم و من دبل و بعضی از قریب
 نموده اند ادغام حروف صوی مشق را در مقاربتان و بعضی شایع است سکون ضاد و شدة
 شین سبب ادغام در تریش و اعراض و مخف بهم با ادغام را در لام و فاء و با خوانده اند
 و بعضی این را در اصل را اخفاء نموده اند و ادغام تمام چه بر یغیر از نام در بعضی تانها
 النفا ساکنین علی غیر حده لازم میاید و لام حروف الصغیر غیر هاء هون الصغیر منها و لا
 المطبقة غیر هاء من غیر طبان علی الاضطرار و لا حرف حلقه داخل منه لا الحاء فی الهمزة و لا
 و من ثم قالوا انما جاز ادغام نون و همچنین جائز است ادغام حروف که مشتمل بر صغیر لغت

[illegible]

اود مثلش ناچار باید که تانی محذوف شود چرا که مدغم فیه الیه محذوف است پس باید که مثلث صبره شود
 اول نخواهد بود پس ادغام ضلیق و الف ممکن نیست کما فی ما مثل خود ننواند مدغم شود با مقادیرش
 نیز بنویسد مدغم شد چه ادغام در مضارعین بنویسند مگر بعد از آنکه بمثلین مگر در اینجا که مذکور
 شد و غیره نام مدغم میشود در مضارعین نشان که مذکور شد پس ادغام هاء در عابد بنفطه خارج
 چون اجبره ثانی بسکون هاء و شد بعد از شیخ رضی گفته که نزل ادغام بهتر است چه ضعیف و حرف
 حاوی در بی کلمه خلاف اصل است پس در کلمه نیز چنین است ادغام نیز خوب است بعد از آنکه باید در بی
 مخارج هاء و انشراح و همس و رخاوت و صاوی و عین هر دو بنفطه و ادغام عین بنفطه در حاء
 بنفطه چون ادغام ثانی و سبب گویند که ادغام و نزل او هر دو در عین در جای است و ادغام طاء بنفطه
 در هاء و عین بنفطه چنانکه مذکور شد در اینجا و در اینجا و در بعضی از اوقات ادغام طاء
 در عین و با جابجا بعین آمده چنانکه ابی عمر بن زحر عن النار بسکون هاء و شد پس بعین خوانده
 و شیخ رضی گفته که ادغام عین در هاء نیز جایز است لیکن بطریق اولی هر دو بجایند و چنانکه
 در معجم و معجم بشتادیدها مضموه در مضارع و هم و محام مضنوح و هاء شد و الف
 خوانده اند و ظاهر این شد که ادغام عین بنفطه دارد و ادغام عین بنفطه در حاء و ادغام عین بنفطه
 خا و ادغام خا در عین بنفطه در این جایز است باعتبار این که هر یک که خارج عین بر هیچ
 حرفی در دیگر است و در اینجا فاعله ادغام را رعایت نموده اند و هاء که حرف و است پس حرف
 حرف تانی است که باید اند و عین فاعله ادغام است چنانکه در ادغام جابجا عین در بنفطه
 چنین میگویند یا غلبه انکه مخارج خا و عین بنفطه در این بان نزد یک است پس مثل و باقی حرف
 حاوی با ایشان نیست و شیخ رضی عکس این را یعنی ادغام عین در حاء بنفطه نموده چون ادغام
 بتشدید خا و از سبب و بهر مکان نموده که او را این ادغام را بهتر میدانند و از غیر حرف و عین
 جایز است ادغام فاء و کاف چون دلفکم بتشدید کاف و عکس نیز جایز است چون دلفکم
 فاء و ادغام جیم در شین بنفطه دارد و مضارعین جایز نیست از ادغام و مضنوح و است پس
 در عین بنفطه ادغام نموده در کوفه الیاس شبیه با آنکه پس از حرف و صغیر است و در کوفه
 در کوفه میگوید که ادغام حرف و صغیر در غیرها جایز نیست علی غلظ است که هم و از عرو و نقشی و این کوفه
 پس در کوفه میگوید که مخارج بصری و ادغام سین در شین و عکس هیچ بان را نمیگویند از
 ادغام نموده

[illegible]

کلام و اینست که فاعل یا مفعول یا مفعول
مطلق یا مفعول مطلق یا مفعول مطلق

بین نقطه بوده باشد و انصوحه را ظاهر و معروفست چنانکه در شعر عجب باد افغ سید
و منهم من شمع فاسمع ما یوحی بعضی از غام را نیز مجوز نموده اند لیکن بطریق دیگر
یعنی ثناء افعال همین و معکوبند اسمع و لیسع و شمع نبشند بدین و در این کوبه نیز چنین
خوانده اند و قلب بن جان نیست اسمع در اسمع نمیشد گفت خبر را و نقد بر صغیر که مطلق
در سین فوت میشود علت جواز از غام بفار مجزین است یا اثر از در محسن میبین
تا هم و از حروف مضمومه اند و مرامه از لفظ ساز اعلی الشاد از غام بطریق ثانی
یا اول چه این از غام ساز است چرا که سین از حروف ضعیف نیست و دانستند که حروف ضعیف
عنه خود مدغم نمیشوند و بر نقد بر از غام قلب ثانی یا اول نیز ساز است و اما بر عکس و شمع
نمیشود و لا طبعان طافند غم نه و جو باقی قلب جواز اعلی الی وجهی فی الظاهر و جازات
فی و یظلم لاجلنا فطلم ساز اعلی الشاد فی الظاهر و اضطررک میسازد اطیر و طیر که فاعله
الاعمال یا که اعمال یکی از حروف مطلقه یعنی صادر و ضا و طا و طوره بوده باشد و اجابت
در این و در قلب ثناء افعال به طایچه که ناخالجی باقی باشد از غام حروف مطلقه در آن موجود است
اطیار نیست که مطلق نیست این حرف و اگر از غام نشود لفظ با نکه مشکلا خواهد بود یا عتبار میسازد
حروف آن که و صافان با آن حرف در صفت اجده از حروف شدید است حروف مطلقه یعنی
از صافی نقطه موصوفه را و شد و نا از حروف مضمومه است و اما و صاف نقطه در آن مضمومه بعد
از قلب ثناء افعال با کوفاه اما غم واجبت شود یا عتبار اجتماع چنین پس اطلع بعد از قلب
نا قبل که مضموم شود یا غم طار را و اگر نا با نقطه نوره باشد و ماضی صورت بعد از قلب
افعال بطایفه جاز نیست یکی بر از غام و فاعله هر دو چون غم که در اصل از غام
بوده و نا افعال منفصل است و مضموم قلب حرف و قلب یعنی فاعله که غم است حرف و نا یعنی
طایفه که بعد از نا افعال پس و اضطرر کفنه میشود و طلم نبشند یا طایفه نقطه است و مضموم
ثانی یعنی طایفه از نا افعال یا اول یعنی طایفه و از غام آنها و یکی بر کس در آن طلم که مضموم
اطلم نبشند یا طایفه با نقطه و این مضموم و این قول شاعر که مضموم که هو الجوا الی عطله
نامیده و عطف و عطف لاجلنا فاضطررک با طایفه با نقطه و طایفه نقطه و در و این یک و در شعر
مضموم نبشند یا طایفه نقطه و در و بعضی در و این شعر مضموم نیز آمده نبشند یا طایفه

[illegible]

[illegible]

و در بیان همان است که سبب اعلال ناستد

نوعی است که حذف و اعلالی یعنی حذفی که منشأش اعلال بوده باشد چون حذف بعضی افعال در فلز
و بعضی و مانند آنها چه در اصل قول بوده و و او با عیناً تحریف و انفعال می آید متقلباً الف شده
و افعال و علت آنرا ایسا کنیم و بنامه و این قسم در باب اعلال گفته شده و هم مندرج در بعضی
حذف لغوی که جهت هر چه چون حذف امر ماری را با منضم حذف لام الفعل رید و دم و این قسم
بزرگتر گفته اند گفته شد و سبب حذفی که منشأش اعلال و ترخیص بوده باشد و مقصود از این
مقابلت قسم است پس هر چه در خارج غایب است بخلاف حذفی که در اعم از آنکه اعلالی تا و ختمی بوده
باشد و مطلب است که حذفی که جهت اعلالی و ترخیص هیچ یک نبوده باشد آمده است و نسبتاً
با این فعل و فاعل بر تقدیر اجتماع و و ناچار آنکه در مثل و نشان و اینک گفته میشود و در اینجا
ایضا هر دو ناچار از خود نیز جایز است و اعم از هر چه خواسته است ایضا آنکه گفتن و بر تقدیر حذف
کونی و اعتدیه است که حذفی تا و اولی است با آنکه بر تقدیر اعم از اعم است پس بر تقدیر
حذف نیز باید و میفهمد و میگوید گفته که تانی می افتد چه منشأ حذفی فعل از و نا شش
و دیگر آنکه اول حرف مضارع است و باشد علامت و هر که در خارج شوند که بعضی افعال تا و
بوده باشد و یکی علامت بوده باشد در اینصورت دیگر حرف و نسبت و نسبت را باید برای علامت
جایز نیست و بعضی هر دو را بخوبی نموده اند و علت جواز حذف فعل اجتماع مثلین است و از این
جهت در مثل مستثنی کسرتین اول و سکون سین تا و احسن و نفی سین اول و سکون دیم
بر و ن اگر و ن ظلمات و نقطه دار و کسرتین اول و سکون تانی حذف اول مثلین جایز است
و در فستق ظلمات بعد از حذف اول مثلین جایز است فستق الفعل و کسرتین بنا بر حذف تانی
مثل بی نقل و حرکت و بمقابل و کسرتین نقل حرکت حذف تانی بمقابل بعد از حذف حرکت و در
بشطیح حذف تانی جایز و فیض و شایسته است با عیناً و کسرتین شایسته است با عیناً و کسرتین شایسته است
استماع کسرتین و سکون سین تا و الف عین و بشطیح بی فاعل یا مضارع و سکون سین و کسرتین
و با ساکنه و عین بدون تا و بعضی همه تخفیف تا و بحال خود که از شد طرا و حذف نموده اند و در
گفته اند نفی یا مضارع و سکون سین و کسرتین و نقطه از لا بد نیست طاء و می تواند که این
طریقی مبنی بر خالی بوده باشد که در مثل مستثنی است که حذف اول و شایسته است تانی
بعضی فاعل یا اول شده اند عیناً آنکه بر تقدیر اعم از اعم می شود پس بر تقدیر حذف یا بدو

[illegible]

که لو گفته اند که از این باب که هر دو سکون است و فاعلهما و مفعلهما یکی محقق می باشد
و هم جهت تحقیق اصل او گفته اند که استثنای داخل استثنای بود و باید که از این استثنای
از تحت این استثنای هر دو سکون است و از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای
و استثنای تعیل اصل و بعد غیر گفته اند که استثنای ما خود است و از این استثنای که از این استثنای
استثنای است و بعد از هر قدر استثنای شد از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای
اول چه حدی که یکبار و بیش و بیش از جهت حل آنها است بر سبب و بعضی بنیها که دارد و سبب
شد و بیش از این یکبار از حدی که خود ندارد جهت حل آنها است و اما بر تقدیر که از این استثنای
بیش و بیش قیاس او عام بود و از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای
تقدیر بر ابدال منهن زمانه از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای
هرگاه سبب نون و فاعلهما و مفعلهما یکی محقق است شده باشد چون بشری و غیره از این
صورت ظاهر است حدی که یکی است و جهت تحقیق اینهاست هر دو سکون و در فعل ما از این
بهر ظاهر است چنانکه بدگاه گفته اند چون فاعلهما و مفعلهما یکی است که در آخر کتابها
خود چند مسئله که توفیر مسائل کتاب است و از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای
عادت در مودن یکبار و بیش مسائل آن کتاب از این باب تمیز فاعلهما و مفعلهما یکی است
و چون این مسائل موقوف بر فاعلهما و مفعلهما یکی است بود که گفت بدین من که از این استثنای
اولا معنی تحقیق معنی این کتاب نمود باینقول که معنی قولم که گفت بدین من که از این استثنای
از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای
و حدیث ما حدیثی فی الاصل قیاسا و قیاسا از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای
میان این عمل صرف وجه و ایشان گفته اند که معنی که گفت بدین من که از این استثنای که از این استثنای
خواهی از این کلمه ترکیب نمائی مثل آن کلمه دیگر و بر وزن اول و آخره مفضای
قیاس است در آن فعل اوری چه نحو میگوئی و ابو علی زیاده بر معنی مذکور
این قول را که از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای
که گفت بدین من که از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای
سوازن از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای که از این استثنای

که در اصل نهاد و حذف و فتنه از راه فیاسی چه میگویند و جمعی دیگر بر معنی ابوعلی افزوده اند اینقول
 که او غیر فیاس یعنی گفته اند که معنی کیف پیوسته کما مثل کذا این است که هرگاه خواهی که بپای
 کلمه مثل آن کلمه دیگر و مواز آنرا و آنچه مفصلاً فیاس است آنرا بجز این نیست و در اصل
 گفته اند و هر چه که در اصل نهاد و حذف و فتنه خواهی از زیاده و حذف فیاس باشد و خواهی
 چه میگویند و حاصل آنکه در موازنه بنابر هر چه بود در رفع رعایت اصل کلمه میشود نه زیاده و حذف
 متوقف شده و بعد از آن در رفع قواعد صریحه آنچه افضا کند بجز اینها باید و بنا بر اینست که
 که در اصل موافق و بنابر قاعده صریحه باشد در رفع بنابر رعایت آنها میشود و با رعایت آنچه قاعده صریحه
 افضا کند و زیاده و نقصان که در اصل واقع شده باشد مطمح خواه موافق و فتنه بوده باشد و خواه
 و در رفع رعایت آنها میشود و با رعایت آنچه در رفع خود مقتضی است فایده اختلاف این تفاوت
 است از غیر این است و خواهد شد چنانکه مصرع بر این اختلاف متفرع ساختن مسئله اینست و این
 قول که مثل محو در ضرب مضرب و قال ابوعلی مضرب یعنی هرگاه خواهی که موازن محو بضم می
 حایب غلط و گد و لو و باء مشدده نسبت ضرب بنا کنی که میگویند بنابر هر چه هست و صریحاً
 و فتح صا و کسر مشدده و با و باء مشدده چه محو اسم فاعل است از چی محو و اسم فاعل از آن
 باب پیش از آنکه نسبت محو بوده بر وزن مفتح کسر با که در و با اول و بعد با هم و باء
 غیر محو نسبت به آن و باء نسبت محو حاصل میشود بنا بر تحقیق محو و میباید و باء مشدده
 یا تحقیق محو که لام اول کلمه است میافند چنانکه در نسبت محو یا مشدده نسبت محو
 یا اصل میافند یا در نسبت از هم نوالی سبب یا پس محو حاصل میشود و باء مشدده بعد از
 که با اول از آنها مکسر است و چون اجتماع چهار باء با کسر تعین است از باء مشدده اصل یا
 میافند و دیگری منفرد و محو حاصل میشود پس هرگاه مثل آنرا از ضرب بنا کنی
 بنابر هر چه بود میگویند مضرب بر وزن محو یا تحقیق و باقی تغییر است که کوره باشد و در
 رفع هیچ قاعده نیست که موجب تغییر دیگر بوده باشد پس بحال آن چنانکه در نسبت
 باء بنابر هر چه بود ابوعلی گفته میشود مضرب تحقیق چه نزد او هر چه در اصل محو و باء
 با و در نظر او در رفع نیز به نظر این چنانکه در اصل باء تحقیق باء یا از مشدده افتاد
 میافند و مضرب کسر یا تحقیق و باء مشدده بعد میباید و هم چنین بنابر آن قول دیگر چنین

گفته میشود چه این حد و غیر که مد کور نشد در محوی فئاس من بر قول ابو علی و قول آخر
 نیز تغییراتی که در اصل فئاس من در رفع نیز راه میباید در قول آخر تغییراتی غیر فئاسی اصل
 نیز در رفع جاریست و مثل اسم و عده من و عاده و عولا ادع و لا دع خلاف لک اخون
 و هرگاه خواهی که بنا کنی از عاکله بر وزن اسم میگوئی دعوباد دعو یکسر دال یا بضم و
 و سکون عین و واو و بنابر مذهب جمهور و ابو علی نیز چه اسم در اصل مملو بوده یکسر سین
 یا سهو بضم آن و حذف لام الفعل و با حرکت سین و آن عباد هم و وصل فئاسی نیست پس
 این زیاد و حذف در رفع جاری نیست و مواز فاصل اسم که عبارت از سهواست بضم سین
 یا کسر آن دعواست بضم دال یا کسر و بنابر مذهب بعضی میگوئی ادع چه بر این مذهب آنچه در اصل
 حذف شده یا زیاد کرده در رفع نیز زیاد و کم میشود پس واکره لام است با حرکت دال چنانکه
 در اسم افتاده بود در اینجا نیز میافتد و همزه چنانکه در اینجا زیاد شده بود در اینجا نیز
 چنین میشود و ادع حاصل میشود یکسر همزه و سکون دال و عین و هرگاه مثل غد خواهی یا
 اند عاید عو بنابر مذهب جمهور و ابو علی میگوئی دعویغ دال و سکون عین و واو و جید
 در اصل غد و بوده و واو و لام پیچشی افتاده پس در مواز شدن بر این و مذهب میافتد بل
 بنابر مذهب آخر هر چند که این حذف در غد غیر فئاسی است در موازن نیز میافتد و دع
 بغیر دال گفته میشود و مثل صحایف من عدا عایا یا نقا و آن که حذف فی الاصل و هرگاه
 اند عاده از صحایف بنا کنی میگوئی رعایا بغیر دال و عین و الف و با الف بر جمیع مذاهب
 چه در اصل یعنی صحایف زیاد و حذفی نیست اصلا نه فئاسی و نه غیر فئاسی اصل رعایا
 دعا بوده با عین یا کسر ماقبل و او منقلب بیا و رعایا بی بد و با حاصل شده با و او
 که بعد از الف واقع است بنابر فاعده که پیش از این از این نشر شد منقلب میهنه چنانکه
 در صحایف شده پس تا آخر بعد از همزه است که آن هم بعد از الف میسجد و افعل است مقررش چنین
 پس با منقلب با الف هم منقلب بیا شده چنانکه پیش از این در رکابا و شوا با نشر شد و
 عکس عمل بر عمل و معنی باع قال بنوع و قول باخرا النون فمن لا الیل یقتل و هرگاه موازن عکس
 بغیر عین و سکون نون و فتح سین و لام از عمل بنا کنی میگوئی عمل یا اتفاق جمیع مذاهب قول
 و معنی عام یکسره چه بر تقدیر عام عمل باشد یا هم گفته میشود و مشتبه خواهد شد

بفعل مضارع و اگر موزن عینا از باع و قال بنا کنی میگوئی بدیع با سه کلمه در سکون
 نون زاید و فتح باء و نقطه از بر و قول یعنی فان و سکون نون و فتح واو و لام بعد از
 اظهار نون و در این دو مثال هزار عام نون در باو را گفته خواهد شد و اشتباه مذکور
 لازم خواهد آمد و مثل فمخر من عمل عمل و من باع و قال بدیع و قول با اظهار لای باس
 بعد از فین و لای یعنی مثل جمل من کسرت او جعلت له مضام مثل با لیر من مثل اول لیر
 و هرگاه بنا کنی از عمل موزن فمخر یکسری فان و سکون نون و فتح فاء و سکون خاء را به
 نقطه میگوئی عمل یکسری عین و سکون نون و فتح مهم و لام مستند چه باس باشد که هرگاه
 بنای با عی یا خاصق از لای تنوید لام مکرر کرد و هرگاه موزن فمخر از باع و قال بنا
 شود میگوئی بدیع یکسری او سکون نون و فتح باء و نقطه از بر و عین مستند و قول
 سکون نون و نشاء بد لام و اظهار نون در این سه مثال لازم است غیر بقدر که عمل باشد
 مهم و لام وسیع باشد بد باز عین و قول باشد بد و او و لام گفته شود و مشابه خواهد شد
 بوزن غلکد یکسری عین و فتح لام مستند و سکون کان و وال بی نقطه از شر را گویند
 که کر من کذ و بسیار دراز نوبه باشد بوزن جمل فتح جیم و حاء سکون نون و فتح فاء
 و لای از کسرت با جعلت بنای سو جایز نیست اگر از این دو فعل استی بر این وزن نباشد
 گفته خواهد شد کسرت یعنی کان و سین و سکون نون و فتح زاء و جمل فتح جیم و ز
 و سکون نون و و لام پس اگر از عام کنند نون را در و و لام و کسرت باشد بد را در
 جعل باشد بد لام اول گفته شود مشابه خواهد شد بوزن فعلل یعنی فاء و عین و لام
 اول مستند و اگر از عام واقع نشود موجب ثقل خواهد شد مثال ایل من و این و عین
 از استند عالم و حوب او او عمل از نور و هرگاه بنا کنی مثل ایل مضمر و سکون باء
 یک نقطه و ضم لام و مهم از یکین است که فعل ماضی از ای یعنی وعد و و الفین مثال
 میگوئی او مضمر و سکون و او و همز مکسره منوثر علی در اصل او ای مضمر همز و سکون و او
 همز مضمر و بعد از او و لام بعد از همز بوزن ایل مضمر عین الفعل بدل شد یکسری
 چنانکه فاعله است و فاعل ماضی بائی که مضمر عین بدل یکسری شود چنانکه فاعل
 است و فاعل ماضی بائی که مضمر عین بدل بخار در این دو حال در حال آهسته

مشتبه فاند بجا و با و اصبا و اگر از او بی و هموا الفا و اجوست موارن البیاء کنی میگوئی از ضم هم
و نشند بدو او مکسوسون وان در اصل او وی بوده پس اجتماع دو هم با هم و اول تا نشند شد
بوا و جوبا و بعد از آن بعلمت اجتماع دو و او اول مدغم شد و در او ثانی که عن الفعل است ضم
اجتماع دو و او و با و موجب انغام است هر چند که منفصلی هم بوده باشد بشرط آنکه انفلاق
همه الفا و اجوبه باشد چون انفلاق هم و با و واجبست و مثال مذکور را غام بنزاجه افند
بود پس وی ضم و او مشدده بهم رسیده ضم و او بدین شد یکسره ای یکسره و شد در باب ابدال
قاصر حاصل شد ضم هم و او مکسوسون بخلاف ثانی که بعد از انفلاق هم و اش و او
و او حال خود میباشد و مدغم میشود در او عن الفعل ثانی سکون و او اول و کسه بانی گفته
میشود چه انفلاق هم و با و اجوبه است بلکه خا بر است پس کوبا هم و با و است اجتماع مشابه
نشده و مثل اجر یمن و ابی ایمن قال ای و من قال ای و من قال ای هر کس بانی
موازن اجر یکسره هم و سکون هم و کسه بانی و بی نقطه و در این نقطه که نام عذمت است و کسب ثابت
که مثال او وی و هم و العین است میگوئی ای یکسره هم و سکون با و هم و در اصل او وی یکسره هم
و سکون و او و هم و در میان او و با و من اجر و او با عبا سکون خود و انکس اما فاش منفصل
بیاید و جوبا و ای بدو هم و دو بهم رسیده و ربط بقاعل فاضل شد این طریقه را بجا
بنزد حال رفع و جر است و در حال ضم و در بجا حال خود میباشد و باید گفته میشود و در موازن
اجر و از ترکیب آن که هموا الفا و اجوبا و پس بانی یکسره هم و ضم با مشدده و میگوئی در حال رفع
و در اصل او وی بوده هم و ثانیه منفلیا باشد و جوبا بعلمت سکون خود و انکس اما فاش و او
بعلمت یکسره هم و سکون با و کسه بانی و با و هم و با و عبا اجتماع و او و با و سکون سابق و او
منفلیا و با یا مدغم شد و جوبا بی اصل شد بیانشده مکسوره مشاهره یا لام الفعل و ثانی
در کلمه که در آخرش میاید با و باشد و اکثر صرفین نیست که یا اخره بیفند حذف عن علی لیس
ما قبل محذوفت بمنزله حرکات که خواص بود و اعراب را و در میشود و گفته میشود و در مثال مذکور
هذا ای و اینها تا و مرتب بای این ابدال بنا و مذهب کسی است که در مثل اینکه بعضی در هر جا
که بعد از اجتماع سبب را در کلمه یکجا محذوف شود چون ای که اصلش ای و بهیچا میاید
الحذف را عجز اعلی اند و در حال رفع گوید هذا ای ضم یا و اما بنا مذهب جمعی که حذف

آخر را اعلالی میدانند و ما قبل محذوف را بمنزله حرف آخر کلمه محسبند و اگر ابرار او را در عینسانند
 بلکه اعراب آن کلمه را در اینوقت نقد بر می میدانند و میگویند هذا احدى کسیر نامشده باشد و باثوب در
 نیز بعد از حذف با اعراب یکسیر با ثوبین خواهند گفت در حال رفع و جر و در حال نصب با ثوب
 با از قبل فاض در حال رفع و جر فاض و در حال نصب اندک را از حذف اعلالی حذف نیست که منشأ
 اعلال بوده باشد چون حذف با از فاض در حال رفع و جر چه در اصل فاضی بوده ضم یا یکسیر در
 چون ضم و کسبه با غنیا مثل افتارند و التفتا نا کین حاصل شد میبا با و ثوبین که علاج با غنیا
 و در حذف اعلالی اگر حذف حرفی باشد بمنزله مد کو خواهد بود و اگر از مقدر و مثنوی
 و اعراب ما قبل محذوف را در خواهد شد بلکه نقد بر می خواهد بود یا بمنزله که اگر آن مقدر و
 کند با اعراب خواهد بود و حذف غیر اعلالی است که اعلال منشأش نبوده باشد و از حالت
 اعراب طبعی میگویند و در این صورت محذوف منسوب است یعنی فراموش شده که مقصود نیست و ما قبل
 محذوف بمنزله حرف آخر و محل اعراب میشود اگر محذوف آخر بوده باشد و در فاض با مثال از هر کلمه
 که یا حرف آخر و محذوف بوده باشد نه علت اجتماع سبب اخلاقی نیست که حذف اعلالی است از اینست
 انفا با اعراب و در حال رفع و جر اعلال که منشأ حذف یا است هفت در حال نصب و حذف فاض
 و رایت فاضیا و مرتب فاض گفته میشود و اما در کلمات که در آخرش سه باب بوده باشد و یکی افتاده باشد
 خلافت که با حذف با اعراب اعلالی است یا اعراب طبعی در مثل احمی که اصلش احمی بوده و سبب آن اگر
 حذف با اعراب از جهت اعلال بوده باشد ناید که در حال رفع و جر احمی گفته شود یکسیر باشد
 نمونه در حال نصب چید یا باقیاسه با محال خود چه در حال رفع و جر منشأ حذف حذف یا محذوف
 نه در حال نصب اگر حذف یا اعراب را اعراب طبعی بوده باشد پس علت حذف همین اجتماع سبب یا
 خواهد بود و از علت در حال نیز موجود است در حال نصب چید یا باشد منضم و گفته خواهد
 شدن نیز با و در این نیز اختلاف جاریست در مثل اوزه و رایت یا ایه و او این ایه مدغم و از ترکیب
 و این کلام مثال و او معی هموز العین است هموز آن اوزه یکسیر همزه و سکون و او فتح و او را
 فتح زاء اول بما قبل یه و او مشغل و او ساکن در ثانی مدغم شده ایه میاید یکسیر همزه و سکون
 باء و نقطه از زیر و الف مدوده و هاء در اصل او نیز بوده یکسیر همزه و سکون و او فتح و او
 بعد از او و هاء و با عینا سکون و انکس اما قبلش منقلب باشد و جویا و یا نیز هم سدید

با بعد از دهمه یار و همچون مخزنه و ما فیلس مفتوح بود و منقلباً لغت شد و جواباً ایاً حاصل بکسر هزه
 سکون یا و الف مدوده و ها و اگر موازنه و زنه از ترکیب ویت که مهور الفاء را جوفت بنا کنی میگو
 ایاه بکسر هزه و یا مدغم مفتوحه و الف ها و در اصل و نیز بوده سبب اجتماع و دهمه و سکون تا
 با کسر اول ثانی منقلباً باشد و جواباً ابو یوسف رسید بکسر هزه و سکون یا و فتح و او و یا و ها و
 اجتماع و او و یا و در یک کلمه و سکون سابق و منقلباً و یا با مدغم شد و جواباً ابینه حاصل شد
 بکسر هزه و فتح یا باشد و الف ها مثل الحکم تراکت ایایا و مز و یو یا و هر گاه موازنه
 بکسر هزه و سکون طایفه نقطه و فتح لام و محافظه دار و میم شده بنا کنی از ترکیب ویت که ما
 مهور العین است میگوئی ایایا بکسر هزه و سکون یا و بعد از آن هزه و بکسر هزه و یا یی که
 مشدده و الف مفتوحه و طایفه در اصل ایلم بوده سکون خاور و میم محققه مفتوحه در هر گاه
 از ویت مثل آن باشد و او یی گفته خواهد شد بکسر هزه و سکون و او فتح هزه و بکسر هزه و سکون
 اند و یا و بکسر هزه و او با عیناً سکون و کسر ما قبل منقلباً میثو یا و یا یی حاصل
 میمان وزن لیکن باید ال و او یی چون در آخر سرینا است یا اول ساکن است و ثانی مدغم
 و یا یی پیدا میثو بد و یا بعد از هزه ثانیه لیکن یا اول مشدده است چون یا ثانی که محققه
 مخزنه و ما قبل و مفتوح است منقلباً الف میثو و یا یا بخوری که مکه گفته حاصل میثو و موازن
 الطلم از ترکیب ویت که مهور الفاء را جوفت میگوئی او یا و وزن یا یا لیکن بجای هزه ثانیه و او
 در اینجا و در اصل او یی بوده بکسر هزه و بعد از آن هزه ساکنه و او مفتوحه و سبب با سکون
 یا اول و فتح و یا و بکسر هزه ثانیه و عیناً سکون را کسماً ما قبل باشد او یی شد بیجا بجای
 هزه و یا اول چون ساکن و ما بعد از نیز ثانی است مدغم شد و ثانی و یا سیو با عیناً مخزنه و الف
 ما قبل منقلباً الف شد او یا چنانکه مکه گفته پیدا شد و در حال فعل چون هزه وصل میافند
 یا با صل خود که هزه است میگوید و گفته میثو فال و یا جار و ری گفته از اینجا و را و یا با و او
 مدغم نشد بالکاف قاعده است که او و یا که در کلمه جمع شوند و ثانی بوده باشد و منقلباً و یا
 با مدغم شود یعنی چون هزه از برای وصل است غالباً میافند یا با صل خود که هزه است میگوید
 پس کو یا با و جمع شده بلکه هزه با و جمع شده و سئل ابو علی عن مثل ما شئت الله من و لوق
 فقال ما الف الا لان و لان على اللفظ و الا لان على وجه بنی علی انه و علی و اجابنی سئل

اولی علی و الف از ابو علی پسند از موان کلاماً خدا الله از ترکیب اولی و فیه هرزه و سکون و فتح لا و تا
 یعنی اگر خواهی فعل و فاعل هر دو را از اولی موان شد الله براری چه میگوئی در جواب گفتی
 در آن سه وجه جایز است یکی ما الفی لا یعنی الفی برین علم بر وزن شیء که اصل شاه است و لا
 بر وزن ال که اصل الله است و بیما الفی اللان یعنی فاعل معرف لام میخواند و فیه شد در موان
 باعتبار ملاحظه لفظ الله در ماضی الله بعد از تغییر از اصل و این دو وجه میباشند برینکه
 مشهور بوده باشد از این بر وزن علم یعنی بحر سیمو ما الفی لا و بیو بیو یعنی اسم بر وجه ضعیف
 نثران یکی از دو قول سیمو است آن اینست که الله در اصل لی بوده و فیه لام مخفیه و فتح یاء در نقطه
 از زیر و هاء یا مخرج یا قبل فیه منقلب الف شده و بدین قول الف لام نغیر یافته حاصل شد
 و بنا بر این الله مأخوذ است از لاه که معنی شتر است و چون زان واجب تعجب مسطور از چشمها و
 او مستوان فیه است اینا اعتبار اسمی یا بن اسم شده پس اصل الله بر وزن فعل است فیه فتح یاء
 و از اولی هر کار این وزن بنا شود اولی و فیه هرزه و لام گفته خواهد شد و این سه وجه مقبول
 بر اصالت هرزه در اولی بر آنکه وزنش فعل بوده باشد و اگر گوئیم که اصلش اولی است هرزه
 زاید است آن بر وزن فعل است و اینصورت موان ماضی الله از ترکیب اولی و ما و اولی و لا
 و ما و اولی و لا و ما و اولی خواهد بود بنابر آن وجوه مذکور و بجای هرزه و او واضح خواهد
 شد و نیز از ابو علی سؤال شده از موان لفظاً باسم بدین قول من حی بر اسم از ترکیب اولی
 و او در جواب گفته که میگوئی بالف یکسیر یا و هرزه و سکون لام و فیه یا میگوئی بالف ضم هرزه
 چه خلاف است و اینکه اصل اسم سیمو یکسیر است یا سیمو ضم آن و این حق نیز معنی است بر آنکه اولی
 بر وزن فعل بوده باشد یا اصالت هرزه و اگر هرزه زاید و موان این فعل بوده باشد در اینصورت
 جواب بالف یکسیر را و او سکون لاه یا بولق ضم و او خواهد بود و سئل ابو علی از خالو یحیی ثل
 مسطور من آه فطنه مفعلاً فی فقال ابو علی مستافا جاب علی اصله و علی الاکثر مستافا و علی
 سؤال خود از ابن خالو یحیی موان مسطور ضم هم و سکون سین و ثانی نقطه و الف و زاید
 از ترکیب آه بهمزه مفتوحه بعد از الف دان نام در حق است این خالو یحیی کان بود که مسطور ز
 مفعول است و چنان شد در جواب سؤال ابو علی و ثانی است که موان از آه و غیره میباشند
 و ندانست که سین زاید و از باب استفعال و موان مستفعل است که معنی منقلب الف شده و بنا

کلامی که
 در این
 کتاب
 مذکور
 است
 در بعضی
 جاها
 به خط
 کاتب
 این کتاب
 نوشته شده
 است

بر این موانع از اداء ظاهر است چنانچه ابوعلی بنا بر اصل فاعله مؤخر در موانع گفت موانع از این
 کلمه مستأ است ضمیم و هم و سکون سین بلفظ و هم و مفتوح و الف مدوده چه مسطر در اصل
 مسطر بوده و او در اصل مشطه بوده بصغر اسم مفعول یا یا استفعال و وزن مشطج ففتح
 را فتحه یا منقل شد نما قبل یا در اصل مخرب ما قبل مفتوح منقلب الف شد پس هرگاه مثل او
 از ترکیب ایه تحصیل کنی میگوید مستأ و بر وزن مشطج ففتح را فتحه و منقل شد نما قبل یا
 در اصل مخرب ما قبل مفتوح منقلب الف شد و مسطر حاصل شد و بعد از آن تا بسبب ایه
 باطابقه مسطر پیدا شد پس هرگاه مثل او از ترکیب ایه تحصیل کنی میگوید مستأ و بر وزن
 مشطج ففتح را فتحه و او چون منقل عا قبل شود و او در اصل مخرب ما قبل مفتوح منقلب الف
 شود مستأ حاصل میشود بر وزن مسطر و نالی افتد که علت حذف تا که افعال یا افعال است مشتبست
 و علت حذف فاعله ابوعلیست و موانع چه در رفع رعایت شد که در اصل مقتضای این است
 میکند مستأ هم چه نه چنانکه هم از او حکایت نمود و بنا بر مذهب چه بود در موانع مسطر
 از ایه مستأ گفته میشود بر وزن مسطر چه این است از رفع حذف نمیکند مگر تا که فاعله در
 این رفع انقضای احد را کند و اگر حذف از حرف مفتضایا نبوده باشد حذف نمیکند از حرف
 که حذف در اصل مقتضایا نبوده باشد و پوشیده نمایند که از این حرف ابوعلی معلوم میشود که
 حذف و زیاده که در اصل است هرگاه مقتضایا نبوده باشد و هم خوان بعنوان و جو نبوده باشد بطرف
 جواز در رفع رعایت آنها نمیکند چه حذف نادر مستطاع از این است و در رفع رعایت نموده و جواب
 و از شرح که مستأ است بصنف حکایت نموده اند که در این مقام گفته بر ابوعلی لازم میباشد
 بنا بر این که موانع انشاء الله از ترکیب الف نتوان گفت ما الف الا لان چه حذف همه از ایه
 شاء الله فیما سیس و در رفع نیز بنا بر مذهب باید همه ببینند و ما الف الا لان گفته شود اگر ابو
 علی گوید که حذف همه ناله اگر فیما سیس لیکن واجب نیست بلکه جایز است من در رفع رعایت حذف
 را چه که در اصلست میگویم رعایت حذف جایز میگویم بنا بر این باید در موانع مسطر نیز مستأ
 بگوئی چنانکه مذهب بود راست نارا حذف کنی در ایه در اصل حذف تا واجب نیست بلکه جایز است
 و بعد از آن جواب گفته که کو یا ابوعلی در موانع مطایره مستأ گفته موافق هم و غلط در نقل
 واقع شده باعتبار اشجیف فقال ابن جی این حال و بر عن مثل کو کین و این محققاً مجموعاً جمع

فما سیس

و جواب

سلامه مضاعفاً الى كذا و التكميل فحينئذ يقال ان جنى اوتى و ابن جنى انا بن خالو به سؤال عودا و نوا
 كوكب از ترکیب این در حالى که تخفیف هم از موازنه متحقق باشد بطریق نقل حرکت هم در قبل
 و بعد از آن هم در جمع نیز باشد جمع سالم و ان جمع مضایا متکلم نیز بوده باشد و حاصل
 جمع مضایا متکلم ان موازنه کوكب از ترکیب این با تخفیف هم از جی خو کفنه میشود
 و ابن خالو به در جواب آخرا شد و نتوانست که موازنه که را پیدا کند ابن جنى خود گفت که
 ان اوی بفتح همزه و او و باشد و ان در اصل و لای بوده بدو و با فتح اول و سکون
 و همزه و یا در نقطه از زیر برز کوكب بسبب تخفیف همزه یعنی نقل حرکت و بمائل و خلد
 او و بی حاصل شده بدو و مفتوح و یا تخفیف و ضم او و با عینا ثقل بقیه و با نیز با عینا
 التماسا کنین یعنی با و یون بنفعا و یی حاصل بشود وزن کى و بعد از ان بسبب جمع
 و وزن پیدا شد و بسبب این که بیاض متکلم نون بنفعا و یی عمل آمد سیر او و با با فتح دو و
 اول و سکون ثالث و ثالث چون بیاض متکلم جمع و سا بقا کن بود و او منقلبا و با یانند
 شد و و یی با هم رسید بدو و مفتوح و یا شده مفتوحه و چون دو و و مخرب جمع شد
 اول کلام اول مفتوح همزه شد و جویا چنانکه در او وصل پیش از ان معلوم شد و از ان محصور
 پیوست چنانکه ابن جنى گفته و ان شرح مصنفه است که او گفته که ثانی و اول از و یی همزه
 نیست چه تا بنده و رسم ساکن است پس می توان گفت مثل عنکبوت من بعت بعقیده و تو
 عنکبوت از ترکیب بعت بعقیده است بکلام الفعل یعنی عین و از دیار و و نا انکه مکول
 بجای کلام الفعل ثانی عنکبوت یعنی با و و نادر مقابل با و نا زاید باشد که در عنکبوت
 و این می باشد بکنه عنکبوت رباعی مزید و نیز بوده باشد با صا نون چنانکه عقیده بعضی است
 بنا بر ظاهر کلام جوهری و ثلاثی مزید بنه است نون نیز در ان زاید است پس موازنه
 از بعث است بعث و مؤبد قول اولست ثلث از دیار نون بجای حرف ویم کلام و مثل
 اطمان من البیع ابیغ مصحح و موازنه اطمان از بیع ابیغ نیست بدین عین و نیم و صحیح
 یا بنی بدون اعلال و بطریق نقل حرکت و بمائل و غلب و با لقا غلبا انکه ما قبلش مفتوح
 و در اصل مخرب بوده و در اصل اطمان بوده پس کون همزه بعد از نیم و نون مخففه
 بعد از نقل حرکت نون اول بمائل ان نون در نون ثانی مدغم شده پس هرگاه موازنه

تبع با نکی مبکونی ابیع لیه عین با سکون عین اول و فتح و عین مخففه دیگر و عین اول و نقل مرآت عین
رویم کرد مقابل یون اما احاطه است بما قبل از اعغام یعنی در عین ثالث ابیع جامع است و چون
مضاعفه و علت بضم با و همی است که پیش از آنست شد و در باب اعمال که توسط حرف علت میسر است
مانع اعلا است چنانکه در اسود و ایضاً مذکور شد و مثل اغید و دن و مثل قول و قال و انقول
الاولان و مثل اغید و دن و ایضاً مظهر او و ان اغید و دن بصیغه ماضی معلوم از باب افعیال
از ترکیب قول اتو یا باید یکم هر و سکون قاف و فتح و او مخففه و بعد از ان و او شده و مفتوح
و کلام و ان در اصل قول بوده و سکون ثانی و دبیم غام ثانی و ثالث چنین شده و ان
بیع موازنش ابیع است مبکون با بعد از عمره مکسور و فتح و و یا اول مخففه و ثانی مشدود و عین
مخففه و در اصل ابویع بود و وزن اغید و دن و بسبب جماع و او یا ثانی و سکون سابق و
منقلب یا یا ثانی مدغم شده و ابیع فعل آمده و یا باشد یا ثانی بابوا حسن در موازن
او انقول قول گفته میا شده بعد از او و اصلش قول بوده و همی طرحی آنکه مذکور شد چون
جمع میا سر و در کلمه ناخوش است و او اجزای منقلب یا ساخته باعتبار اقرب و بطرف کلمه که
ضعف است و قولی که میسازند بد و او و یک یا و بعد از ان و او ثانی را منقلب یا
باعتبار اجتماع ان و او یا یا و سکون سابق و یا را یا یا مدغم نموده و قولی محصل کرده و موافق
اغید و دن بصیغه ماضی قول از باب افعیال از ترکیب قول ابیع قول و ابویع با نظر افعال
علت بعد از علل و بطریق اعغام و علت علم اعلال در این موقوف چنانکه جاریست از بعضی
از شرح حکایت نموده است که او ثانی را قول و او را ابویع باعتبار سکون و انضمام و مثل
حرف مدیده است و قبیل الفاعل و چنانکه او قابل تغییر نیست این دو علو نیز قابل تغییر
و خود علت عدم اعغام را در این دو مثال خوف و تناس که گفته یعنی اگر اعغام واقع شود میسر
شد بماضی مجهول از باب افعوال و پوشیده نماند که این مانع در ماضی معلوم نیز جاریست
و مثل مضروب من القوة مقوی مثل عصفور قوی من الغر و غریبی موازن مضروب از ترکیب
قوة مقوی بر وزن می و ان در اصل مقود و بود و بعد از او و ان مضروب و علت ناخوش
اجتماع سر و او و سو چون در طرقت و لغت شده منقلب یا به شو و مقوی حاصله میشود
و ان و او ثانی باعتبار اجتماع یا یا و سکون با منقلب یا را یا مدغم میشود و ما قبل از ان

اغلاودن مجید

کلام دوموزن عضداً مستلید

مناسبت با مکسوس و مشهور و محصور میباشند چنانکه مص کفنه و سوزن عصه و بنفم عین از ثنوی
میباشد بنفم فان و کسر او مشدده و یا مشد در وزن در اصل تو و و بود بهیم و او با سکون و او
اول و ثالث و او چهارم با عیناً آنکه در طریقت منقلب شده و او سیمین منقلب شده و او با آمد
شد با عیناً اجتماع ان با یا و سکون سابق و او اول نیز با و ثانی منضم شده با عیناً اجتماع
مثلین و ثنوی حاصل یواز شده مضمو و یا مشدده و ضم و او بدل بکسر شده از راست
یا و ثنوی هم رسیده و موازن عصفور از غزغری میاید بنفم عین و سکون زا و کسر و او و بلند
وان در اصل غز و و بود به وزن عصفور و بطریق اعلان مذکور غز و حاصل شده و مثل عضد
من فضیلت مثل مذممه فضیلت الضم و مثل مذممه فضیلت و مثل حمضه فضیلت و مثل
کرم و مثل ملکوت و ثنوی و مثل حجرش فضیلت و من حیث حیو و مثل حلفه فضیلت و موازن
و موازن عضد از ترکیب فضیلت بضیعه متکام فتم میاید بقاء و مفعول و موازن و ان
در اصل قضی بود به وزن عضد ضم ضاهن مناسبت با بدل بکسر شد و با اعلان بطریق خاص
شده و موازن مذممه بنفم فان و فتح ذال نقطه و او سکون عین و کسیر هم لام مفعول و ثالث
از ترکیب فضیلت فضیلت میاید بنفم فان و فتح ضا و یا مشدده و ثانی و ان در اصل فضیلت
بوده بسبب با سکون اول و کسر ثانی و فتح ثالثاً الخیر یقیناً چنانکه در معجمه مصرع معاویر و ان
شد که نزد اجتماع سیر یا یا اجز میافند و یا اول و ثانی با عیناً اجتماع مثلین مدغم شد و موازن
مذممه باز و یا یا یا یا هم و لام از فضیلت فضیلت میاید بنفم فان و فتح ضا و کسر و او مخففه فتح یا
مشده و ثانی و ان در اصل فضیلت بود بهیم یا بود و ان مذممه از بسبب ایغام با اول
و ثانی و او غام ثالث در رابع فضیلت حاصل شده بدو یا مشدده و چون جماع چهارم با هر چند
که هر دو با هم مدغم باشند ما خوش است با اول یقیناً و ثانی منقلب باشد چنانکه قاعده است
و در باب سوزن و رجب ضعیف باشد شده فضوی حاصل شد و موازن حمضه بنفم فان نقطه
و میم و کسر با نقطه و سکون با و نقطه از و فتح ضادی میگردانانیت و ان نام علم فست
که در کسب میسند از فضیلت فضیلت میاید بنفم فان و ضا و کسر و او فتح یا مشدده و ثانی
وان در اصل فضیلت بوده و یا یا کسر با اول و سکون ثانی و فتح ثالثاً و میم و سیم مدغم
و یا اول منقلب و او و فضیلت چنانکه مص کفنه حاصل شد و موازن ملکوت از فضیلت فضیلت

کعبه

میاید بفتح فاف و ضا و سکون و او و ات در اصل فُضُو بوجه بیاضه و میا ضامه و و را ساکن
 بر وزن ملکون یا بعثا تحرک و انشراح ما قبل منقلب لغش و الف بعثا لثقا ساکنین بنقبا
 فُضُو حاصل شد چنانکه هم کهنه و موازن حجرش از فضیت قضی میاید بفتح فاف و سکون ضاد
 و فتح و میا تخفیفه و یکو مکسوفان در اصل فضیعی و ده یکس با بفتح اول و کس ثانی و ضم ثالث بانون
 یا سیم بطریق اعلان فاض میفید فضیعی عمل مدید و یا نا کس ثانی بانونین در اعلان یادیم
 ابجا بطریق نقل حرکت و یا ما قبل و فیل و الف و خلت الف بالثقا ساکنین خارج نیست چه
 پهرین یا زاید بر الحاق بحجرش است در وسط کله و در زاید بر الحاق راهر گاه در وسط بوده
 باشد این نوع اعلان خارج نیست چه عرض الحاق فون خواهد شد و یا اخر نیز اگر چه زاید بر
 الحاق است لیکن چون در آخر کله است حذف و اجازت است موازن حجرش از ترکیب جیب حیوان
 بفتح ح و یا میاشده و کسه و بانونین و از در اصل جیبی بوده میخا یا با سکون بیاض اول و کس ثانی
 و ضم ثالث بانونین و یا اخر بطریق اعلان فاض میفید جیبی شد اسیم یا و بسبب عام یا او و ثانی
 و ابدال یا ثالث و یا بعثا بنوع یا ای جو حاصل شد چنانکه هم کهنه و موازن حلیه یکس
 حای نقطه و کس کم اول و سکون یا اول و فتح لام ثانی و الف و ثانی در آخر و یا عیسی از فضیت
 فضیضا میاید یکس فاف و کس ضا اول و سکون یا فتح ضا ثانی و الف مدیده و لن اصل
 فضیضا بوجه باعنا و وقوع در طرف منقلب همزه شده و مثل در حجت من و ایت و مثل سطر فر
 و مثل اطمینان ا و ایت و ضا و عیسی که فر عیسی و موازن در حجت بصیغه متکلم از ترکیب ا و ایت
 میاید بفتح فاف و ساکن و همزه مفتوح و یا ساکن و یا متکلم و ان در اصل غیر انت بود بدو
 و همزه ثانی بنای بر قاعده اجتماع هر نین با سکون ثانی منقلب با بعثا بنای بر ما قبل و چون
 الف پیش از ناء ضمیر نون همزه در کلمات عرب میاید باشد بلکه منقلب او یا یا میشود و از انچه در
 رقی در این دو حال دعون و رمین و عیسی و عیسی کهنه میشود و چون واری حرف رابع بوده باشد
 منقلب یا میشود پس ایندرا و یا ای الف شد و از این حاصل شد چنانکه هم کهنه و موازن سطر
 یکس سیم بن نقطه و فتح یا یک نقطه و سکون طای نقطه و ثانی نقطه از ترکیب ا و ایت میاید یکس
 فاف و فتح راء و سکون همزه و یا و نقطه از در اصل ترا بوده بدو همزه و همزه ثانی باعنا
 و وقوع در طرف منقلب یا شده چنانکه در قاعده تخفیف همزه شیخ و فی حکایت شد این نحوه

و یا ای الف شد
 و یا ای الف شد

معه در شرحی که عتسوباوست گفته که اگر همزه ثانیة منقلب را و شود و ثانیة کشف شود و هر ثانیة ثانیة
 آنکه همزه در هر کاه متحرک باشد منقلب می‌ماند و در متحرک ثانیة و در معاشد آنها منقلب می‌ماند
 می‌شود بصورت و دیگر آنکه آنچه گفته حکم و همزه است که هر دو متحرک باشند چنانکه در
 تخفیف همزه معلوم شد و در اینجا همزه اول ساکن است و موازن الطمانت صیغه کلام از طماننا
 از ترکیب است و او ای که همزه و سکوف قاف و فتح را و سکون همزه و فتح یا و نقطه از و سکون همزه
 و ثانیة کلام و در اصل قرآن بوده و همزه ثانیة منقلب باشد چه در بحث تخفیف همزه است
 رضی حکایت شد که او گفته که در اینجا عریزه اند و همزه شروع در تخفیف از همزه اول می‌شود و یار
 قواعد همزه تخفیف را فع می‌شود و همزه دوم با سکون اول ثانیة منقلب می‌ماند و چه دانسته شد که
 در اینجا همزه ثانیة متحرک دوم با سکون اول ثانیة منقلب می‌ماند و کلام الفعل بوده باشد و در
 همزه دوم بجا کلام الفعل ثانیة است و در اینجا همزه دوم در هر کاه عتسوباوست گفته که اگر همزه ثانیة
 منقلب را و شود و ثانیة کشف شود و همزه است و ما و همزه که مذکور شد و این حرف نیز بصورت
 و موازن بجزن صیغه مضارع از ترکیب ثانیة یقرب می‌باید بفتح حرف مضارع و سکون ثانیة
 و کسر همزه با امل و یا ساکن و همزه مضارع و وزن یقرب جمع بکسر عین اول با امل و سکون یازده
 در اصل یقرب بوده و وزن یقربان سکون همزه و کسریون اول که اصل یقربان است چنانکه در اصل
 نفاح حرکت اول که کلام الفعل است ثانیة قبل شده در اینجا نیز کسر همزه ثانیة بمافیل آمده شده
 یقربا حاصل شد کسر همزه اول و سکون ثانیة و بنا بر قاعده که پیشتر از این دانسته شد همزه ثانیة
 منقلب بدینا با عینا اینجا نیست کسر ما قبل یقرب پیدا شده چنانکه گفته و چون مع فاعل شد
 از مقدمه صر شروع می‌کند و در مقدمه حط و بنا بعضی از احکام قواعد خط می‌باید باقی
 که الخط بصورت اللفظ بحر و هجاء و ثانیة الحروف را قصد الهمی نحو قولک کتب جمعی فادعنا
 نکتبه هذه الصورة جمع کاتبها خطا و لفظا و لذلك قال الخليل لما سلم كيف ينطقون بالهم
 من جعفر فقالوا جيم فقالوا انما نطقهم بالاسم و لم ينطقوا بالمسؤول عنه و الجواب جيم لان الهم
 فان سمى بها اسمي اخر كبت كعبهما و في المصنف على اصلها على اوجهين نحو قولك و هم خطا
 لفظ عربی معنی را و درون لفظا است بصورت و هجا و لفظا اینجا نیست که ادبی زبان با و گفتگو
 مثلا هم گانند و هرگز آنکه درونی دانست نویسی گفته را لفظ و نوشتن را خطه می‌گویند و حرف

کلام در
 بیان بعضی
 از قواعد
 الهمزة

همچو اعراسند از بیست نه حرف مشهور و پنج حرف نامها میدارند چنانکه ذرات و بد نامی و در که آن زید
 و فو و میا اسم و صمی در آنها ظاهر است اما الف هیز و ما تا جیم خا خا و ال لال را از اسپن شین
 صا ضا تا ظا عین عین فا فا و کاکام هم نون و و هاء یا و صمیم این اسماء الف سا کواست که در کلام
 میباشد مثلاً ب ت ش ج ح خ غ ز س ش ض ط ط ع غ ف ن ل م نون و ف و کاکام
 که اخر اعراس که یکصد و هوز حلی کلین سعض فی شست شخضضط لا بند و هر یک از آن نامها استند
 باصطلاح و ثا و این اسمیاد و فیند باصطلاح اینها چهیم مثلاً کله است که دلالت دارد بر معنی
 خود یعنی ج و فی نفسه و مفرق بکی از زمان ماضی و حال و استقبال نیست مسمیاد و بعضی
 دلالت بر معنی ندارد چه با کله دیگر چون ع و ف و رضم نشود و جعیم گفته نشود مثلاً معنی
 میشود و طلائی این اسماء بد و مخوف از است یکی آنکه آن اسم را کوئی و همان خود را از او کوئی مثلاً
 هر کاکوئی الف مرکب است از سه حرف ال ف و عین و صورت مراد از الف همان لفظ الفست دریم
 آنکه آن اسم را کوئی و از او سیم آن را از او کی مثلاً هر کاکوئی الف جز که است و هر چه جز
 که است حرف نیست نه لفظ الف پس هر کاکوئی بد و بگری کوئی بنویس اسم این حرف و او را بنویسند
 مسمیاد بود و باشد در این صورت باید آن مسمیاد بنویسند شود مثلاً هر کاکوئی بنویس جیم عین فارا
 با یعنی باید که با این صورت نوشته شود ج و ف که جعفر از آنها مرکب است چه از حرف و مسمیاد آن
 اسمایند در لفظ و در خط و ما بنیست که در این صورت جیم عین فارا نوشته شود و از اینجاست
 در آن وقت که خلیل از جیم پرسید که شما چگونه میگوید جیم را که حرف از جعفر است و اینها
 در جواب جیم گفتند او گفت که خلط کرد پس اسم را گفتند و جیم که از جعفر است حرف و جیم
 با نیست که چه بگوید چه از جیم و جعفر است مسمیاد جیم است نه اسم جیم و این حرف در صورت
 که این اسماء دیگر یعنی از این حرف نداشتند و اگر مسمیاد دیگر داشتند چنانکه بنام
 نام شخصی کنند و ما از این اسماء آن مسمیاد بود و باشد در این صورت بنویسند میشوند از بنام سایر
 یا سپن و جیم بنویسند میشوند و اینها بعضی زکاب است بعضی از او این صورت بنویسند
 مسمیاد اینها یعنی پس و هم بنویسند و مسمیاد او را از جیم را در میان قائل شده و این حرف را که در آن
 سوره قرار دادند موافق اصل اخرب یعنی بصورت حرفی که مسمیاد بنویسند میشوند یعنی
 اگر طس جیم پس طسم ف ن باید نوشت بصورت اسماء یعنی الف لام میم طاسین جیم یا سپن

و همان الف
 خود را نشان

طاسن ايم فون فان برهره ووجه يعنى حوادينه فواخ اسماء حروف مخفي باشند وخواييد بدانكه حجاب
كشاة از كرماد از اين فواخ حروف مخفي است يعنى ال من و ط س ي و فايد و ذكر آنها در او ايل سو
طلب معارضه است از فصحا و لغاي غير يك سكر الحياه اين بوده اند و ميگفتند كه اين كلام مستقيم
حضرت محمد ص غواش غوره و كواخدا هم رس كه اين كتاب مجيد مرگيست زحرفي كه كشتا
خود را از ان تركيب پناه يا يعنى حروف ها و مركبات زحرف نيست كه شما ندانسته باشيد و محمد بن ابي
نوع شيرازي فاند شما و شما بنه در كل افضاح صلاحت و قدر و وفائاتي بر كل اميد پس اگر شما
در اين افضاح صلاحت و ابك سوره از سوره ها و ان تركيب كيند و بعضي گفته اند كه نام سوره است كه
ان در اولش واخه و هم چنين هم و پس و امثالها نامها سوره ها اند كه در اولشان واخه اند
و بعضي گفته اند كه اينها نامها جماعتي اند چنانكه گفته اند كه پس و ط نامها حضرت رسالت
پناه هست و رفاه كه نام كوهيست و نام درواخت و بعضي گفته اند كه اين حرفها جزيء كماليند
چنانكه از بن عباس منقول است كه او گفته كه ايمعنى انا الله علم است يعنى الف مخفف انا است و مخفف
الله و مخفف علم است و معاد بكون نكر گفته اند چون الله از له بوساطه جبريل على محمد ص كه اخف
و در اخف جبريل و ميم مخفف محمد و چون الله در سوله علم و در هر يك از ان فواخ معامعده
اراد غوره اند كه ذكر آنها در اين مقام مناسب نيست و احتمال دارد كه در همه اينها باشد كه اين او ايل
سور در قرآن بايد كه نوشته شود موافق اصل خود بيان در وجهي كه مذكور شد يعنى اوان حرف
مراد باشد از آنها بايد كه بطريق حروف يعنى پس فان نوشته شود و اگر در عبارت حروف باشد بايد
بطريق اسامي يعنى پس فان نوشته شود و الاصل في كل كلمه ان تكتب بصوره لفظها بفقه
الابتداء لها و التوفيق عليها فمن ثم كتب نحو مرون بدا و مزبدا لها و نحو من انت وحيي انت وحيي
محيي بها لها ايضا خلاص الجاه و نحو حام و الام و علام لشد الاضلال بالحرث و من ثم كتبت معيا
بالهاف و كتبت ثم و مع غير انون فان قصد الى الهاء كتنها و رجعت اليها و غير هان شئت و من ثم
كتبت انا زيدا بالالف و منه لكاهو الله و من ثم كتبت ناء التانيث في محور حمز و فخرها و من
وقف بالهاء ناء جلا و اخ و تبت ناء ايمان و با غاف هند و من ثم كتبت المون المنصوب بالالف
و غيره بالحدف و اذ بالالف على الاكثر و اضربا كذا كان قياس ضربن بواو و الف و اضرب
بيا و مثل هل ضربن بواو و يون و هل ضربن بيا و يون و لكنهم كتبوه على المنظر لغير تبيين

چه از راه شدن اتصال مجموع حروف و حروف استغفار بمنزله یک کلمه اند و چنانکه در کلمه واحد هر کلمه
 ساکن با میم جمع شود از آنجا که در میم لازم نیست چون الحی که در اصل الحی بوده در اینجا نیز چنین مشق
 و اگر در حال اتصال با باین حرف و فصلان داشته باشد و در حال وقف بر لام و علام و حنم و م
 و عم و ف بر آنها نمانی باها ساکن در اینصورت حروف ها لازمست در نوشتن لیکن اینجا در اینجا
 یا در الی و علی و غیره یعنی یون من و عن و نوشتن آنها بصورت الی و علی و غیره
 سن مه و عن مه و عدم اعاده آنها و نوشتن انکلا بصورت الی و علامه و خاصه بالف و هم و غیره
 یون و منشأ حوازا عاده لحوف ها است چنانچه در شعر است با سفلان یاس باید که آن حرف بقاء
 حوز نوشتن شوند و منشأ حوازا عاده عید استغفار الی آخر و نوشتن در اینجا نیز است
 در کلام مص متعلق است بر جمع الیا و غیرها و می نوشتن ضمیر متکلم واحد یعنی انا یا الف و چه
 ان از است نفی یون لیکن چون در حال وقف تا گفته میشود بری از الف چنانکه در باب وقف
 معلوم شد پس در نوشتن نیز باید با الف نوشته شود و بنا بر قاعده که مص ابرار نمود و از این قبیل
 نکاد در کلام مجید که لکها هو الله ربی چه در اصل لیکن انا بوده و بسبب حذف همزه اعتسایا یعنی
 ببقول حرکت او یا قبل و لزوم اجتماع یونین با سکون سابق در حال مخفی شده و چون وقف
 بران باز در الف میشود باید با الف نیز بالف نوشته شود و سیم نوشتن تا نایت را مثل
 رجمه و فخره و فخره فان و سکون میم و فتح خای نقطه و تا نایت که نام کدام است صریح ها بنا بر قاعده
 جمعی که وقف بر آنها می کنند نیز با نوشتن آن بیما کشید بنا بر مذهب جمعی که وقف بر آنها
 مینمایند بنا بر اول فصل رجمه و فخره هر اسمیست که در آخرش تاء نایت بوده باشد و در باب وقف
 مذکور شد که اکثر این تاء را در حال وقف بدو می نمایند و بعضی از افعال خود می گذارند
 بخلاف مائی که در کلمه بوده باشد چون تا در لغت نیست که در اینصورت در حال وقف بوقوف
 بجا خوب باقیست در نوشتن نیز چنین است و در جمع حروف و فعل و حرف چون فائمان و فائمان
 وقف بقاء نایت میشود و تا بدل آن بهاء و کتاب تا نوشتن و فائمان و فائمان و کتاب تا نوشتن
 با ثون چون زید در این نایت باید بالف چه در حال وقف بران الف میشود چنانکه در باب وقف
 شد و کتاب منصوب و ثون چون عمر در این عمر به و الف در نفع و مجر و خواه منون
 بوده باشد و خواهی بی الف چه وقف بر آنها ایسا کن نمودن حرف آخر میشود و نیز با الف

و کتابت از بنا با الف بدل یون چه وقف بران باین روش است نه با اکثر و مازنی چون وقف بران بنویسند
بنابر قاعده او باید بنویشتن شود و فعل واحد مذکور از صیغه امر که مؤکد بنویشتن خفیف بود
بنابر الف نوشته میشود بدین یون چه در حال وقف اضربا گفته میشود باید الف با بعضی از
صیغها پسند از حقیقت الحاق آن جمع مذکور و مفرد مؤثرت مؤکد بنویشتن خفیف اگر چه کتابت اینها بنویشتن
خلاف قیاس است چنانکه مص گفته که قیاس را ضرب بنوعی جمع مذکور از صیغه امر مؤکد بنویشتن
اینست که بوار و الف یعنی اضربا نوشته شود و قیاس را ضرب بنوعی مفرد مؤثرت از صیغه امر مؤکد
بنویشتن خفیفه اینست که بنیای بعضی از ضربا نوشته شود چه در حال وقف بران و صیغه بنوعی
و حر و محذوف هر یک در پس رکبانی نیز باینست چنان باشد و همچنین قیاس و مضامیل ضرب
یعنی چه ماکر از فعل است نه مؤکد بنویشتن خفیفه اینست که بوار و یون خفیفه اینست که بوار و یون
نوشته شود و در مثل هل ضرب بنوعی مفرد مؤثرت مؤکد بنویشتن خفیفه از فعل است نه مؤکد بنویشتن
بیا و یون نوشته شود چه در اینها نیز در حال وقف بنویشتن تأکید میافزاید و است که بیست و نود
بود بر میگرد و در وقف بطریق اسکان حرف آخر واقع میشود هر چند که الف با ساکنین لازم آید و فعل
نصر بنویشتن و هل ضرب بنوعی گفته میشود با ساکن یون در هر دو لیکن در کتابت اینها را با یون تأکید
اند و جهت یکی آنکه این قاعده یعنی حذف یون تأکید و اعاده مفرد در حال وقف بر همه کس
ظاهر نیست خصوصاً کتابت که این قاعده را نمیداند مگر کسی که مهارت در علم صرف داشته باشد
و چون این قاعده بر نویسندگان معلوم نبود از این مسئله را موافق ظاهر یعنی بنویشتن انقضاء
در مذکور مؤکد بنویشتن چون بر همه کس معلوم است چه ضرب بنوعی یا از قبل رجلا است در این رجلا
و بنویشتن ظاهر است که در حال وقف بدل با الف میشود بنویشتن بنابر الف در حال وقف ظاهر
خواهد بود از این جهت در انوشیدگان با الف نوشته اند و می آنکه اگر موافق بنامیه نوشته شود
مشبه بنوعی مؤکد خواهد شد چون تأکید مقصود است لهذا با یون باید نوشتن نیم کتاب یا قاض
بدین یا با الفاضی یا با چه ر قاض در حال وقف یا محذوف بنویشتن در وقف بر او با ساکن
ضار و اف مشهور و الفاضی بنویشتن و بعضی در قاض در حال وقف یا محذوف را بر میگرد
و قاضی یا ساکن یا میگویند و در الفاضی نیز در حال وقف یا ایمان از اند و وقف با ساکن
ضار میماند پس در کتابت نیز چنین بنویسند لیکن طریقه املی واضح و اشهر است چنانکه در

ان وفضلان
موسیٰ و ائمه
بعد از علی
از امامان
چون

صورت سرعین یعنی بنویسد از جهت کثرت بر این معنی که همراه از این و با هم در این فصل است و علت
 اینکه صورت سرعین را بنویسد مقدار است هر است با این در فتح و در هر یک از این کلمات باشد
 او را بصورت اصلیه بنویسد چون اگر در غیر اول بوده باشد در صورت عارضه بنویسد
 بنقصیل که غریب معلوم میشود و هم بنقصیل احوال کتاب قسم اول یعنی حرفی که صورت مخصوص
 ندارد اشاره نمود باینقول که فاکلاول الممؤ و هو اول و وسط و آخر یعنی قسم اول از آن در قسم
 کلمه است که در او هم بوده باشد و گمانست چنین کلمه مختلف میشود باختلاف موضع هم در اول
 و وسط و آخر کلمه و در هر یک از این قسمی خاص را در چنانکه مقبول اشاره نمود باینقول که اول
 الف مقم مثل حد و حال و بل یعنی هم که در اول کلمه بوده باشد و بصورت الف یعنی آید
 نوشته شود و ه و ه مفتوح بوده باشد چون احد یا مضوم بوده باشد چون احد یا مکسور بوده باشد
 چون ایل و خوا هره قطع باشد چون امسله مذکوره با هم وصل چون الضم و اعر و اخر اصله
 باشد چون ایل یا مقبله ز حرفی دیگر چون احد که در اصل و حد بوده و علتش است که هره متسا
 با ال از این و در هر یک از الف اقصی است از بانی حرف این یعنی و و یا چنانکه گفت معلومست در لفظ در
 کتابت نیز معلومست بنقسم ثانی یعنی هره متوسطه اشاره نمود باینقول که و الوسط اما ساکن و غیر
 حری که ما قبله مثل یاکل و یومن و یس و اما غیر قبله ساکن فیکت حرف حرکت مثل یاکل و یومن
 و یس و هم من چند آنها ان کان خفیفه با النقل و الاغلام و هم من چند الف و هم
 و الا کثر علی حد و المفتوحه بعد الالف خوسال و هم من چند آنها فی الجیم اما غیر قبله
 فیکت علی خوسال قبل الالف کتب و مؤمل و الود و مؤلفه با الالف کتب خوسال و هم و یس
 مقرب و در هر حرفی که مضای مثل و مقرب الالف و هره در وسط کلمه است یا ساکن است یا متحرک
 و ما قبل ساکن لا محاله مقرب کتب ما قبل غیر الالف یا ساکن است یا متحرک پس اگر آن هره ساکن بوده باشد
 مجزئ که چنان حرکت ماقبل و ساکن و ما قبلش مفتوح است با الف باید نوشته شود چون یاکل و اگر
 ما قبلش مضومست و یا چون یومن و اگر ما قبلش مکسور است یا چون یس لکن هر کابو و یا
 نوشته شود باید بر بالای و او را بصورت سرعین نوشته شود چنانکه در شت اگر آن هره مثل و ما
 قبلش ساکن بود و یا باشد نوشته شود مجزئ که چنان حرکت خود است چون یسال یا الف و یلوم
 و او و هم باید بصورت ضاع باب و اما چه خفیف تر در این چند صورت یا بنویسد چنانکه

و باین
 صورت
 است
 که
 باید

ہنہ ہر گاہ در آخر باشد

در باب تخفیف همزه دانسته شد و بعضی در این قسم همزه را در کتاب میاندازند اگر تخفیف همزه در
نقل حرکت و یا قبل و بعد از او بود باشد چون مسئله لطیف را غلام پنا نکرده و یا فاس که در صغر قوسند
و از جمع فاس است ایند و مثال اول مسئله وائیس و آن همزه می نویسند و بعضی همزه مفتوحه را
میاندازند و پس از آنکه میاندازند همزه مفتوحه را که بعد از الف بود باشد چون سال این
خمار را و یا سال بر زن قال می نویسند و بعضی در جمع صوفه کوره این قسم همزه را می نویسند
و اگر آنهمه مخفک و یا فیلش نیز مخفک بود باشد آن همزه را بخوبی باید نوشت که تسهیل تخفیف
او نمایند و در باب تخفیف همزه دانسته شد و از این جهت مثل مؤجل یعنی مفتوح ما قبل مضمومه
و لا و یا مؤجل یعنی مفتوح ما قبل کسور یا بیانی می نویسند چه تخفیف همزه در این دو صورت
باین روش است و مثل سال یعنی مفتوح ما قبل مفتوح و لوم یعنی مفتوح و پیش از این مکتور
ما قبل مفتوح و من مخفک یعنی مکتور ما قبل کسور و زورس یعنی مضمومه را بجز در کجاس حرکت
آن همزه است می نویسند چه در باب تخفیف همزه مذکور شد که تخفیف او در این چند صورت
بطریق بین بین مشهور است و این نیز از همزه میانه همزه و حرکتی که کجاس حرکت است در مثل سال
و غیر ذلک بصیغه مضارع باب افعال یعنی در همزه متوسطه مکتور ما قبل مضمومه و مضمومه ما قبل
مکتور و در کتب کجی نکرده نوشته شود آن همزه بجز در کجاس حرکت از شپش و رسل بنا و غیر ذلک
بنا و باید نوشت و دیگری آنکه نوشته شود آنهمه بجز در کجاس حرکت ما قبل است در مثل
بنا و غیر ذلک بیانی باید نوشت و ایند و قولی است بر دو قولی که در باب تخفیف همزه و اینست
چه بعضی گفته اند که تخفیف همزه در این دو صورت بطریق بین بین مشهور است و در کتب کجاس
و بعضی گفته اند که بطریق بین بین غیر مشهور است و این نیز از همزه میانه همزه و حرکتی که کجاس
حرکت ما قبل است و بقیه مثالها یعنی همزه که در آخر کلمه بوده باشد اشاره نمود باین قول که
و الاخر کان ما قبله ساکن احد و نحو خب و رجا و خب و ان کان مخفکا کتب بجز در کجاس حرکت
کان مخفوز او دیگری در و و دیگری در و می نویسند و همزه که در آخر کلمه بوده باشد اگر ما قبلش ساکن
و یا میاندازند و می نویسند پس در بعضی کتب و اینست و در کتب کجاس و در کتب کجاس
خب و رجا و خب و ان کان مخفکا کتب بجز در کجاس حرکت و در کتب کجاس و در کتب کجاس
میشود چون الف در این جلا و اگر ما قبلش مخفک بوده باشد نوشته میشود آنهمه بجز

ہرگز نہ مکتوب و نامہ

مجانس حرکت ماقبل اوستان همزه همراهی که خواهد بخش خواهد مفرک باشد چون قمر و قمر
در دو بضم وال و خوا ساکن چون لم یفرق و لم یروا و اینها در صورتیست که وقف بران همزه که در
علاست جان باشد پس علی امضال حرفی بانکه که مثل است بران همزه چون مثله مذکور
را که وقف بران همزه جان نباشد بسبب اتصال حرفی بانکه که است بدان حرف نتوان نمود
انصال کاف خطاب لفظ آخر و در پس آن مثلث است تفصیل دیگر که هم بان اشاره نمود
باین قول که و الطرف الذی لا یوقف علیه اتصال غیره کا توسط محور زک و حرکت و نحو رک
دو رک و در ذلک محور زده و نیز رک الا فی محور زده و نیز بحالات الاول المتصل به غیره خواهد
لاحد و کا حد و لا و لک اکثر و لک اکثر و لک اکثر یعنی همزه که در آخر کل بوده باشد و وقف بران
جانب نباشد باغیا اتصال حرفی در یک یا تکیه که اندر بان حرف نتوان نمود در این صورت انهم
بمنزله همزه است که در وسط کل باشد و تفصیلی که مذکور شد در همزه منوسطه بدان نیز جاریست
مثلا هرگاه انهم مخفوف و ماقبلش ساکن بوده باشد بصورتی که ماقبلش مخفوف و ماقبلش مخفوف
حرکت آن همزه باشد که مفعول است بافتوشن میشود چون حرکات بفتح همزه و اگر مضبوط
بواجب و حرکات و اگر مکسوس است بیاچون حرکات و برانها ساکن یا زکیم یا وسکون وال و فتح همزه
و در ذلک و در ذلک بضم همزه و کسران و اگر آن همزه مضبوط و ماقبلش مکسوس است بران صورت
در وجهی از آن در روشن او یکی بصورتی که ماقبلش حرکات ماقبل اوست چون غیر
بواجب و مکسوس و بصورتی که ماقبلش حرکات ماقبل اوست چون بقدرک بنا بران محدود که
در تخفیف همزه دانسته شد که ایضا نهیل او بهر بی بین شهوری است یا غیر مشهوری و بنا
بر این قاعده چون مفرقه و بر پیشانی که با الی بعد از او یا بوشن شود چه مذکور شد در
همزه منوسطه که هرگاه مخفوف و ماقبلش ساکن بوده باشد بصورتی که ماقبلش حرکات ماقبل
خفته میشود و حال آنکه چنین نیست بلکه اول بوار شده و ثانی بیامده و نوشن میشود
لحد امضا بدو مثال را استند نمود و تخفیف است که در حال تخفیف همزه این وصال این در
گفته میشوند بدون همزه پس عایت تخفیف شده در ایشان و همزه که در اول کل بوده باشد
و متصل بان حرفی غیر منقل بوده باشد حکم همزه منوسطه ندارد بلکه همان حکمی که در همزه
مذکور شد یعنی بصورتی که در آن همزه نیز جاریست چون باحد و لا حد و کا حد

در اول الف باعتبار حذف یا در کتاب و نقل و اوالف مشهور بن بصیرت جمع را باید و یا منو^لسند
 لیکن حذف هم در اینجا نیز بیشتر است و حذف صورت همزه که بعد از او حرف مد بوده باشد در صورت
 که حذف موجب اِلتناس^{است} باشد انکله بکله دیگر نشود و الا حذف جایز خواهد بود چون ضرا
 بصیرت نشینند که در غیر آن بدستور چه گویند الف که صورت همزه است بقیه و قرا و بقران نوشته
 شده هشتبه خواهد شد اول نیمه مد که گویانی جمع معایب و ثبوت در مشهور بن بصیرت نشین
 بدو یا بنوشته میشوند یکی صورت همزه و دیگری علامت نشین باعتبار آنکه بعد از همزه حرف مد واقع
 نیست پس از آن قاعده نیز نیست و شیخ رضى فرموده که این علت جهت اثبات همزه در تثنیه بصیرت
 است
 چون مدائری نوشته اند و حذف همزه از تحت حرف مد نیست بلکه از جهت اجتماع مثلین است و اجتماع مثلین
 در تثنیه نیز جاریست بلکه وجه صحیح نیز اثبات همزه در تثنیه اینست که اصل در باب اثبات باعتبار
 حذف کتابت دو یا ضوالی بخلاف کتابت دو و اوالف که آن خالی از صورت نیست یا اینکه در اصل
 مشهور بن بعضی حالت رفع و اگر آن مشهور بن است صورت همزه که علامت آن یا است نوشته میشود
 پس در رفع نیز صورت همزه باید نوشته شود بخلاف اصل مشهور بن بصیرت جمع یعنی مشهور بن
 که در آن صورت همزه نیست باعتبار اجتماع دو و اولین رفعش نیز با صورت همزه بنا شد و در
 بروی علت اثبات صورت همزه در تثنیه حرف مد یا نشین جمع گرفته و در نقل ردائی هر چند که
 همزه با یا اما قبل مکسوح شده صورت را در امینو سید یا باعتبار اختلاف صورت همزه با حرف مد
 همزه بصورت سبها نوشته میشود و حرف مد بصورت ^س در دیگری آنکه اصل باب این یافته است یعنی
 یا آنکه اگر اصل صبی بر فتح بوده و تحت خففت ساکن شده پس بعد از همزه در اصل حرف مد نیست
 چه حرف و او و یا ساکنین الفی است که حرکت ما قبلش از جنس آنها باشد چنانکه دانسته شد
 و در نقل جباری یا آمده است بن صورت همزه نوشته میشود و اگر نوشته جبار از انعام است
 مذکور و بعد از نشین مد یا نشینت به نشیند مد صورت را بر او نمیکند پس کو یا که همزه بر
 حرف مد جمع نشد و دیگر آنکه چون با یا از یا آمده در نوشتن افزوده چه او و یا است که
 بصورت یکا نوشته شده پس حذف یا و دیگر بعضی صورت همزه ناخوشتر است چه موجب هم نشینت
 نسبت بکله و در مثل در تثنیه بصیرت واحد مخاطب مؤنث از صیغه مجید نیز صورت همزه یعنی یا
 نوشته میشود یعنی افزوده اگر چه که بعد از او حرف مد است چه که بیک یا نوشته شود و تثنیه
 هر چند که

خواهد شد و شبهه خواهد شد به لغوی که فعل جمد از فریشت پیش از این مذکور شد که بحال بدو
 باقی ماند یکی حرفی که صوت مخصوص ندارد و آن به فصل این کور شد و هم حرفی که بحال اصل در او
 بافته باشد بسبب وصل باز یا در یا ناقصا ابدال و مصدق قسم اصل اشاره شود بانفوقه و یا ایا وصل
 فقد و صلو الحروف و شبهه ها اما الحرفه بخوانا الحكم الله و اینا تا کنان و کما اینشتی اگر منک
 بخلاف ما عند الله اینها و عدتی در کل ما عند حسن کل من ما و عن مانی و همچنین و قد یکینان
 منصلین و طو لوجوب الادغام و لم یصلوا منی مایلین من لغیر الیاد و صلو الناصب فی الفعل مع
 خلاف الحقیقه بخوانا ان لا یقوم و صلو ان الشریطه بما ولا یحوا لا یفعلوا و اما ان لا یفعلوا
 نمون فی الجمع لثا یکدل الاضال و صلو الخ و یومند فی مد هب بناء من ثم کینست الحرفه بناء
 یکنوا الخ و الرجل علی المذهبین منصلا لان الحرفه کالعدم و اختصاصا لاکثره یعنی فاعده در تثنیه
 و حروف و اشتباه و فی بعض اسمهای که در آنها معنی شرط یا معنی استقما بوده باشد هم کما یخو
 اشتباه حرف یا یا حرفی یعنی یا زاید جمع شوند اضا لان است یا بها بخوانا الحكم الله و اینا تا کنان
 و کما اینشتی اگر منک که سبب جماع آن که حرفست و این که منضم معنی شرطند یا یا حرفی که زاید
 اضا لام شده از برای اشتعا بعد استغلا و از او فیلسنا اینها و جتا و طما و فاما جتا
 در آنها نیز آمده و مع هذا در صوت اجتماع ان با حرف و شبهه ان منصل نوشته میشود از برای اشتعا
 ان با منصل بما بعد و یا با بعد غیره کله و حده است چه او قبل از بنا و یا بعد صیر و از مجموع ان ما
 یا فیل که بر او داخل شده معنی مصدق نمیده میشود چون اما صنعت عجب یعنی تحقیق که کار کردن نوی
 عجب است و یا مصدق بر آن را بعد از آنرا زیننه فاضل و از اینجاست اضا او تا قبل از اینست و رشتن
 بخلاف اجتماع آنها با اسم که در اصل را بنص و معقوب نیست باعتبار استغلا اسمینه پس در این
 صورت اجتماع آن و این و کل مثلا با ما موصوف باین روش نوشته میشود که ان ما عند حسن و این ما
 و عند و کل ما عند حسن یعنی تحقیق که اینچه نزد من است خودیست که راست آنچه وعده داری من
 خویشند هم چنین است من و عن و در آن وجه که مذکور شد یعنی اگر مانی که بعد از من و عن و انست
 حرفیست منصل با آن نوشته میشود چون ما زود کردیم ما خطیبا نم اغر فوا و عاقلین البصیر نادین
 و اگر ان ما اسم من منفصل نوشته میشود یا موصود را اخذ من اخذ و بعد از آن با بعضی

اسمیک نیز متصل می نویسند نه من وعن باعتبار مشا بحت اسمیه ماحر فیله در صو و در لفظ و بسبب
و وجوب بادغام و از جهت کثرت استعمال ان با اینها پس مضاف در کلام مضاف باقی می ماند که خواه اسمیه بود
باشد ما و خواه فی و حر که گفته که هرگاه ما متصل بلفظ فی شود اگر ان ما انجرا ای استغما متصل شود
مبتنی بر الفی و هم رغبت و اگر موصولات متصل و با الف چون فیما رغبت و لفظی که هرگاه متصل
متصل نوشته میشود و چون کما و کلا چه مازایده است و معنی کلام او تغییر نمیداد بلکه مازایده نیست
او معنی تغییر میباید انبی لفظ می که منضمی معنی شرطیست هرگاه ما جامع شود هر چند که فاعله
مذکوره منضمی بضال لیکن من فصل نوشته میشود و جهت آنکه بر تقدیر بضال باید مضاف
منما نوشته شود پس تغییر صورت یاء لازم خواهد آمد و این بنص و شیخ رضی عن فرموده بطریق اعراض
که طریقی صو با الف هیچ قصود ندارد چنانکه در الالم و حاتم واضح شده و گفته که ظاهر
که علت تفصیل جمع شود متصل هم نوشته میشوند چنانکه فعل کل صلتش لازم فعل بوده و بسبب
اضالان ملامه نمودن چنانکه فاعله است در نوشتن مدغم باینصو شده و علت اضالان فاصیه بال
این است که این از متصل محسوب میشود اما بعدش باعتبار آنکه مفید معنی مصدر است و فعل پس با
معنی مصدر است بحسب لفظ نه با اعتبار اضال بلکه با اعتبار وجوب علم بحال ان مخفیه یعنی آنکه
در اصل ان بوده باشد بدو و بسبب آنکه بکون مخفف شده که در صو اجتماع او با لا من فصل نوشته
هر چند که اکثر وجوه مذکوره در اناصه در ان جار پس لیکن چون مخفیه محتاج باشد خبر پس و
این خبری شان مصدر را پس بحسب تقدیر من فصل آرا بعدش باعتبار اوسطه میان تقدیر این
لا بقوم است که من فصل است از ان و هرگاه شرطیه با ما و لا نافی جمع شود باید بیک دیگر نوشته شوند
از جهت کثرت استعمال شرطیه یا منفی و لا چو لا تفعلوا و اما فاقن که در اصل ان تفعلوا و ان فاقن
بوده و ان مخفیه که در اصل ان بنشد بدو بوده و بکون مخفف افقار هرگاه و لا نافی داخل شود
این حکم ندارد بلکه من فصل نوشته میشود چنانکه لا اظنک ان فاعله از ان که در اصل لا اظنک و ان فاعله
بوده اند چنانکه مخفیه بحسب تقدیر من فصل است و با اعتبار آنکه اسمیه بر مصدر است و با اعتبار
خبر او بند چنانکه در ان مخفیه بفتح همزه مذکور شد و هم چنین ان مخفیه بوده اند چه
مخفیه بحسب تقدیر من فصل است و لا با اعتبار آنکه اسمیه بر مصدر است و لا
باید نوشتن جل و بند چنانکه در ان مخفیه بفتح همزه مذکور شد و هم چنین ان مخفیه

بهاذا باید اینکم ندارد چون آن مافوق حسن چه استوار در کثرت اشعاعا متدانی شرطه نیستند
و اینها تاثیر تمام در مداخل خود ندارند مانند شرطه در جمیع صور مذکور و انصافا
نوشته میشوند یعنی تا و عا و لئلا و الا و اما این نوشته میشوند نه عا و عا و لئلا و الا
و اما با این از جهت تاکید اضافی و چون و بوم این دو طرف هرگاه مدعا شوند بلفظ اعظم
این در محصل نوشته میشود بنا بر مذهب که ظرف و مفعول یعنی اند با عا و لفظی با و تعلق نمیکند و در

من عذاب بومند بوم را مبنی بر فتح خوانده اند نه مجرد و در چنین نیز اگر مضایقه شود چون
نول بوم من عذاب چنینند مبنی بر فتح خوانند چه بنا بر بل هایتضا لظمنت به از حی اینکه
کوبا مجموع یک کلمه اند از این جهت اگر آن ظرف جاری نشد با عبا آنکه منزله و در و عا
برسطا کلمه است این معقول نیست لذا این جهت نیز همره از در این دو ترکیب صورت یافته
میشوند با عبا آنکه حکم همره منوطه دارد و الا با مبنی که با لفظ نوشته و چون با حید
در اول کلمه انراضت و اما بنا بر مذهب که ظرف در این دو ترکیب معرب است و در کوبه من عذاب
بومند یکبهم خوانند و با عبا اضافی عذاب بوم و هم چنین در این صورت منقصل
باید نوشته شود نه اینان این انفصا لازم نیست بلکه اگر منقصل نوشته میشود از جهت حمل و
بنا بر الف لام تعریف منقصل معرب نوشته میشوند بنا بر مذهب پس بوی که حرف تعریف است
و پس همره جزو او نیست بلکه از ترا وصل است چه لام کلمه مستقل نیست محتاج بانصا بلکه

دیگر است و بر مذهب خلیل که حرف تعریف مجموع ال است از میل بل و هل اگر چه با مبنی که منقصل
اندر خول خود نوشته شود مانند بل و هل چه همره جزو کلمه است لیکن منقصل نوشته میشود با عبا آنکه
همره هر چند که حرف است در روح سافا میشود پس نیز له افست که نباشد و حرف تعریف کوبا
لام آنها است اینک الف لام چون بسیار در تعریف مستعمل میشوند تخفیف خطی مناسب است
هل و بل که ها و در کثرت اشعاعا مانند ال نیستند از این جهت تخفیف در ال با انفصا را یافته
و در هل و بل و بعد از فراغ از ختم وصل مقام اشاره نمود با حکام زیاده بانیقول که و اما
از زیاده فاهم زاد و بعد از الجمع المطلق فی الفعل الفاعل کلا و مشروا فرقی با و بین دو
العطف بخلافان بدو و غیر و من ثم کتب اضربوهم فی التاکید بالالف و الف المفعول به
و من ثم بیکها فی خوشایوبی و من ثم من یخدر نهانی الجمع و زاد و افه الفاعل را بدینا

در محل باطل خواهد در اسم و نحوه آن و او مفصل نوشته شود و خواه مفصل یا عینا که کشیده
 نادر است چه شباهت بر نفس و تفصیل و او است آن نادر از صفا که از هر دو است چنان
 قرآن عاویضه است این که اقوال عطف نیست پس اینجا باز با حرفی نیست در مضاف
 زیاده نموده اند بعد از هم و پیش از صوت هم که با ایشان جمع حرف عین او و لفظ مصر چه که نام مصر
 الف نوشته شود مشتبه خواهد شد به مصر هر چه و به صورت و در ثبوت مصر یعنی با ثبات
 نیز الف نهاده اند با آنکه او محل اشتباه نیست با عینا بقا صوت مفرد در ثبوت خلاف جمع
 یعنی هاء و منبر که چو صوت مفرد در او بعین باقی نیست با عینا آنکه این جمع مکسر با ثبات
 واحد در او مشکوک شده چه فائ در واحدش بوده در اوستا فائ شده اینجا با ثبات
 و جمع سالم بنامه نهاده اند آنکه مانند ثبوت الف جمع نیز بیاد شود و جمع نقص هم اشاره نمود
 ن اینها با نه که در اما الذی هم کنیم که او کلام شد من کلمه حرفی و احدا خوشند و مد و کرم و جاری شد
 مجرای مجرای و عدا و جه و خلاف نام التعریف مطلقا و الح و الرجل لکنهما کلین و لکنه اللبس
 خلاف الذی و الذی لکنهما لکن فصل و نحو الذین فی التثنية بل من لفرف و عمل الذین علیه
 و کذا اللذان و احواله و نحو هم و عم و الا لیس بقیاسی نقصوا من لیس الله الرحمن الرحیم الف
 لکنه بخلاف با هم و یک و نحو و کذا الف با هم الله و الرحمن مطلقا و نقصوا من نحو لرجل و الرجل
 و للدار و للدار و انشاء الف لا یلین بالنفی بخلاف بالرجل و نحو و نقصوا مع الف الذی هم
 ما اوله لام نحو لکم و لکن کراهه اجتماع ثلث لامان و نقصوا من لیس باری الاستفهام و لطفی
 البنات لهما و فصل و جاتی الرجل الامر و نقصوا من براد و فی صفه بین علی الف مثل هذا و لیس
 عمر و خلاف یبید عمر و خلاف لیس و نقصوا الفها مع اسم لاشارة نحو هذا و هذا و هذا و هو
 بخلاف انا و هانق لقله و ان جاء کاف الکاف کما در نحو هذا و هذا و لکن لکنه لکنه
 الف من لکن و لکنه و لکنه و لکنه و نقص کبر الو اومر و در بعضه الف من عظم
 مقو و هر که در یک کلمه مدغم شوند خواه با عینا مثلین چون شد و مد که در اصل
 و مد بوده اند بر وزن نصر خواه از هکذا و غارب و نحو و صفا چون که در اصل و تکرار بود و
 الکسبه و لیس فاعله کایه لیس که مدغم نوشته شود و یکی از در حرفی فاعله و چون حرفی
 در لفظ کرم و شد و لیس مناسب نیست که در نوشته نیز چنین باشد اما هر که در حرف

ن اینها
 مجرای
 خلاف
 و کذا
 لکنه
 ما اوله
 البنات
 عمر و
 بخلاف
 الف من
 مقو و
 و مد
 الکسبه
 در لفظ

[illegible]

اظهار الف لا زمست چون اقرار با هم زب و سبع با هم زب و گفته که در مقایسه اعراض که بعضی از علماء که
 مهارت در علم الیاء است و فخر منسوب به معرفت علمیا در اول کتاب خود نوشته بودیم الله استغفره
 استیج که الف از این لفظ اعجم انداخته بود با آنکه عاملی و را ز کو کوره و غلط کرد در این خط و نحو
 خود ظاهر کرده در علم ارب ضعیف و ناهوائی خود را اشتکار نموده پس این حد و نیز گفته که اکثر
 علماء بخوبی نکرده اند حذف الف اسم را مگر هرگز مضاف بلفظ الله شود پس و کو مضاف بغیر اسم شود
 مانند در حق و فهار غیر آنها را از اسماء حسنی حذف الف جایز نیست و علت حد را در اول
 کثرت استعمال و علت عدم حذف را در ثانی قلت استعمال گفته اند و بر اینند عبد خدا افضل
 الف لا در بسم الله استغفره و در دیگر این معنی تصور نیست این خلاف کلام حق نیست و در
 الف را در نیست که گوئیم مراد معنی تفصیل است که هر چه گفته باین روش که معنی کلام این
 باشد که می کنند الف را از لفظ اسم در کلمه بسم الله الرحمن الرحیم باعتبار آنکه در عامل مذکور است
 در اوایل سوره قرآنی و همچنین در نوشته های غالبی عامل نوشته میشود بخلاف الف با هم زب و
 که حذف جایز نیست باعتبار آنکه الف که عامل است نمیتوان گفت که انفعی ظاهر است
 چه بنا بر اصل اول ذکر الرحمن الرحیم در آن کلمه طیبه در کلام معنی یافت و انکشاف بسم الله
 خواهد بود در این مقام و همچنین الف و الله و در حق نمی نویسند بعلت کثرت استعمال خواه
 ایند و نام برد کوارد بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شوند خواه در غیر آن خواه در حق معرفت
 بوره باشد خواه چه مکه کثرت استعمال در این اسم مخفی است و حرفی در وقت الفواص حد
 الف سخن را در جمیع مواضع از اغلاظ مشهوره شمرده و گفته که الف از تیشا میفند مگر هرگز
 معرفت بلام بوره باشد و در غیر معرفت بلام باید الف نوشته شود یا الرحمن الدینا والاخره و ممکن
 است که مراد معنی انفعی بوره باشد یعنی الف الرحمن معرفت بلام نوشته نمیشود معنی در هر کلام
 که چنین مشغول شود و احوال اول ظاهر تر است نظر باطلان لفظ مکه و لام حاره و لام ایند بلام
 معرفت بلامی که داخل شوند الف حرف تعریف یعنی همزه که صوت الف نوشته میشود و حرف تعریف
 میباشد و لرجل و لکلام حرف جر و لرجل و لکلام ایند بلام ایند بلام ایند بلام ایند بلام
 چه اگر با الف و لام نوشته شود بلامی نافع خواهد شد چه در صورت مخفی بخلاف با لرجل
 یعنی دخول ناچاره موجب حذف الف تعریف نیست چه علت مذکوره یعنی اشتباه را اینجا جاز نیست

و بر این قیاس کار از قول و امثال و هرگاه لازم باشد که این را داخل شوند بر اسم معرفت بلائی که
 از آن لازم بوده باشد چون هم بدین در این صورت الف حرف تعریف و لازم او هر دو در کتابت می افتد
 و لکن و بدین یکس لازم اول بالغ و نوشته بشود اما الف حرف تعریف یعنی که مذکور شد و اما لازم
 تعریف چه اگر او نیز نوشته شود اجتماع سه بار در کتابت لازم می آید و بدین خوب نیست و لازم تعریف
 می افتد که لازم چهارم با این که چه اگر اینها بنویسند مقصودش خواهد شد و معلوم خواهد شد
 که این لازم چهارم یا ایندانش هرگاه همه اسقفها داخل شود بیکه که در اولش همه اسقفها
 انکلی می افتد و بدین همه نوشته میشود چون اینک فعل گذار فاعله و اصطفی الباء که در اول
 و اصطفی بوده اند با این همه بیک مقصود که عبارت از همه اسقفها است و بیکری که سوره که فرشت
 این و اصطفی است و جمیع اسقفها که این همه محض و فاعله و اصل است از جهت بعد از ایندانش
 اجتماع با وجود بعد از فعل همه اسقفها چون ایندانش همه اسقفها میشود اجتماع با همه
 نیست و در این ساقط میشود و در وقت تلفظ چون در لفظ ساقط است و در کتابت نیز همین
 موافقت کتابت با لفظ مینویسند و از جهت که اجتماع و الف بعد نوشته هرگاه همه اسقفها
 بر اسم معرفت لازم داخل شود جایز است سقاط الف حرف تعریف در کتابت چون از قول ساقط است
 مذکور و جایز است بدان هر دو الف چون از قول بد و الف از جهت که این همه اسقفها
 چه اگر بیک الف نوشته شود معلوم نمیشود که همه اسقفها را داخل شد مگر باین خارج شد
 و هرگاه لفظ این حرف صفت علی فاعل شود و مضارعی دیگر بوده باشد چون زید بن عقیل
 گذار بنصورت حدیث همه او در کتابت لازم است چنانکه در لفظ می افتد همه موافقت نوشته
 با لفظ با اعتبار از جهت اسمال چنین علی صریحی در دونه الفواض گفته که علت اسقاط الف است
 با اتحاد موصوف با صفت یعنی گوایم و بدین اسمند از جهت همان بدین صفت به صورت این
 اسمها شون نیز از موصوف می افتد چنانکه از اعلام هر که از اسم اول شون می افتد مانند زید بن
 عقیل و در غیر صورت مذکور اثبات الف این را چیست این در صورت است بیکه هرگاه
 دو علم باشد بیک صفت اول نباشد بلکه خبر باشد چون زید بن عمر و که زید می افتد است و این
 عمر خبر است و نیم صفت علم باشد بیک مصداق و بیکر نباشد بلکه صفتان بنماید چون
 زید بن عقیل که در اینم آنکه نشانه این یعنی اینان در میان دو علم و صفت اول و مضاف به ثان

[illegible]

میشود اصل از الف چون ریزه بفتح را و ریزه بکسر آن که اول از برای مره و ثانی از برای غو
 و غوه بفتح غین و کسر آن بدستور چهار در مصدر ریز و نوع نیز الف باصل خود در میگرد
 پس از آنها معلوم میشود که الف در می منقلبند یا در غر منقلبند و او امتداد و صغیر
 متکلم و غیر آن را فعل ماضی و از مضارع نیز معلوم میشود چون ریزه و غرفت و درین غوه
 و ریزه نیز وجهی از الف را بنهالینه باصل خود راجع میشود و هرگاه فاء الفعل را بوده باشد
 معلوم میشود که الف لام الفعل منقلب است از یا چه مثال راوی فاضل راوی بیاض
 بغیر از لفظ راوی و غیر آن در می که در اصل و غیر آن در علم بوده و غیر الفعل نیز اگر
 واو است و نیز نه این که الف لام الفعل منقلب است از یا چون شوی که عین الفعل و لام
 الفعل هر دو بیاض و مکرش از در قوی صوی که الفایب و مثال اصلش را و امتداد و اگر
 اصل الف مجهول مانده باشد باعتبار آنکه هیچیک از علایف مذکور در آن یافت نشود
 چون می و می و امثال آنها در اینصورت جزو الف یا و الف تابع اما له امت و علم آن یعنی اگر
 در آن الف اما له بیاض معقولات بیاض نوشته میشود چون می و الف سیم کلمه که منقلب
 از واو باشد اما له در او جایز نیست و اگر نه بالف چون منا که معنی هر گشت و در لای
 الف بجنو یا نوشته میشود باعتبار آنکه در بعضی احوال بیاض منقلب میشود چنانکه
 در لیدیک و کلابید و غیر نوشته میشود بک بالف باعتبار آنکه الف و منقلب است از واو
 بلبل آنکه منقلب است با میشود و در کلنا و این مشعر است باینکه اصلش او بوده و منقلب
 باشد در صوئت چنانکه در لفظ اخلاص الفاعل که واو است در مؤنث منقلب است
 شده و ویم کل بیاض اخلاص را و در کلنا باصلش با بوده باشد باعتبار آنکه اما له در این
 الف منقلب است و الف هرگاه حرف ثالث و منقلب از واو باشد اما له در آن جایز نیست
 اما له مشعر است باینکه اصلش با بوده و حریری گفته که کلاه هرگاه مضارع بضمین باشد
 بیاض نوشته میشود در تنه نخاه در حال نصب چون رایت از جلین کلمه ها و مرید
 بالرجلین کلمه ها و کلنا بیاض نوشته میشود مگر آنکه مضارع بضمین نشود در حال
 رفع چون جاءنا هذا ثلث کلنا هم او سبب بیاض میان کلاه و کلنا این است که کلاه
 حرفی و کلنا جار حرفی است و این قبیله فرق نکرده میان ایشان و کلنا را نیز مثل

